جمهوری اسلامی ایران
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب لطائف اللغات
مؤلف عبد اللطیف
موضوع
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۲۲۸۵
شمارهٔ اختصاصی (۱۰۲) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

سرود ۱۰۲
۲۱۲۲۸۵

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نثقی

این فرهنگیست مشتمل بر حل لغات غریبه عربیه والفاظ عجیبه دریه مثنوی مولوی معنوی که بیمن تایید لطیف خبیر که فرهنگ بخش هر صغیر و کبیر است اقل الفقرا عبد اللطیف بن عبد الله کبیر به نیروی سعی واجتهاد از کتب معتبره عربیه وفارسیه مثل قاموس که در لغت بحریست بیکران وصراح که در فن مذکور قمریست وسیع وقیع الاساس وکنز اللغة که گنجیست بی شبهه و وسواس وفرهنگ میر جمال الدین حسین انجو که مسمی است بفرهنگ جهانگیری واز جهل وچهار فرهنگ معتبره منتخب وملتقط شده وبیتکلف در وادی خود کتابیست استغنا بخش عام وخاص وکشف اللغات شیخ عبد الرحیم سوربهاری که در حقیقت آن فرهنگ کاشف قلوب ارباب ادراک والتباس ومدار الافاضل شیخ الله داد سرهندی که مدار الافاضل سرآمد اهل هند و شعرای وموید الفضلای دهلوی که الحق در حل لغات مویدیست فضلا وعلما است وفرهنگهای متفرقه مثنوی که بعضی ارباب طلب در خور جهد وقیاس جمع نموده اند وتحقیقاتی بیقیاس که در مدت دوازده سال از تلمذ وتتبع این کتاب مستطاب وسماع نقات حاصل شده بود فراهم آورده در سلک تدوین کشید ومسمی بلطایف اللغات گردانید واول حرف را باب وآخر را فصل قرار داده جون لغات درهم نوشته شد مرموز هر لغت عربی ع وفارسی ف وترکی ت وسریانی س وبر کلمه که میان عربی وفارسی مشترکست عف وبر لفظی که میان ترکی وفارسی مشترکست تف ولغتی که میان فارسی وهندی مختلف است فه واینچه میان عربی وهندی ملتبس باشند عه علامت نهاده که هر عامی وعالم در تفرقه وتمیز السنه محتاج بتحقیق وتفتیش نباشد واینچه لغات اهتمام وغایت سعی است درین باب بتقدیم رسانیده چون امثال این تالیفات میباید که عام النفع عموم الفهم باشد ومبتدی ومنتهی را بآن احتیاج واقع میشود تفرقه نادر ومشکل باقصی غایت نکرده هر چه در مثنوی واقع شده عموما تحریر در آمده بآنکه اکثری مبتذل وزبان زد عوام وخواص بود از آن احتراز نموده وملتفت نبوده که در این جمع بعضی لغات از این عالم داخل شده باشد که در نسخه یا نسخه مثنوی که این فرهنگ بجهت آن ترتیب یافته نبوده واما چون در لغات مثنوی که بر حاشی از سلف نوشته اند داخل بود بملاحظه آنکه شاید در جای نسخه باشد

یا در کتاب دیگر یافته شود بعد از تفحص در این فرهنگ بیابند ترک آن کانبودنا است چنین جون یک لغت در فرهنگهای مختلفه وکتب متعدده بچندین معنی آمده ودر اثنای تتبع اطلاع بر همه حاصل شده هر چند که در یک مثنوی بیک معنی یا دو معنی مستعمل شده بواسطه مزید فایده طالبان وزینت کلام ومعتد به شدن نسخه همه آن معانی را در این مجموعه ایراد نموده که متفحصان مطالب علیه مثنوی هر معنی که بقرینه مقام ومقتضی کلام مقصود ومطلوب باشد از آن جمله اخذ نمایند باقی معانی که بیشتر در مقاصد دیگر بکار آید بلکه فواید کثیره قطع نظر از حل لغات مثنوی از مطالعه این کتاب حاصل کردد واگر بمقتضی بشریه خطائی وزللی واقع شده باشد چون کتبه مولفی وناقلی در راوی بیش نیست از کتب مذکوره صلا استنباط واستخراج نموده توقع ورتصد از ارباب فتوت ومروت واصحاب فکرت آنست که بذیل عفو کرم در پوشند ودر طعن وتشنیع نکوشند ؛ هر که سخن را بسخن ضم کند ؛ قطره از خون جگر کم کند • یقین هر کس که این جمعها معنی تجربه دارد وسرد وگرم ناسره کالا دریافته والم تتبع وتفحص کشیده وورد تالیف وتصنیف چشیده رواندن بان طعن زود رود وبر خوان حکو کسی در از نخواهد نمود وطریق انصاف از دست نخواهد داد هر که از این عالم جزوی ندارد وسید رد ستان سخن او جبر باک والله الموفق وعلیه التکلان در جمع وتالیف این مجموعه فرهنگ ودانش دوست بر جاده حقیقت وخلوص مستقیم مولانا ابراهیم دهلوی صدیقی باستعداد این سطور در تدریس مثنوی حاضر بوده وقرائة وسماعا تلمذ نموده مستحضر الفاظ ومعانی کردیده جزو اعظم بوده با این نسخه حق عظیم دارد شکر الله سعیه در این مقدمه این دو بیت انوری که از امداد جمال الدین خطیب در قوافی گفته نسبت بمشار الیه حالی جامع این جمع است • هیچکس در یک قوافی سنده بازی کند هر که بیتی شعر دانسته از عتبت وذرعا • جز جمال الدین خطیبی که بر خواندند بنی تائبات عابدات سائحات ثیبات یا خیر الحاکمین

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نثقی

باب الالف فصل الالف آتشنا ای جنون از جمله بر ون آوردن وآتشنا

لغت

لطایف اللغات

کتاب لطایف اللغات [illegible]
[illegible]

تعالی کفتن استیلاء دست یافتن و غالب شدن و رسیدن بنهایت کار و طلب ولایت کردن
اژدها و اژدرها با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد بس بزرگ
و عظیم الجثه بصیغه جمع آورده اند دوم شجاع و دلاور و خشمکین بود سیم حکیم فردوسی
در شاهنامه بمعنی پادشاه ظالم عموماً بمعنی ضحاک خصوصاً آورده چهارم علم اژدها پیکر را
نامند اقصا بفتح دور تر و بکسر دور کردن و بپایان چیزی رسیدن آسا و
هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود دوم دهانه بود و از فازه و فاژه نیز کویند
سیم شبه و مانند را کویند چهارم بمعنی وقار است پنجم بمعنی آسوده آمده ششم هیبت
و صلابت بود هفتم روشنی قاعده را خوانند انکشت نما بمعنی مشهور آمده ٥
انطفا بکسر اول و طاء مهمله فرو مردن آتش و چراغ آشنا بمد
همزه سه معنی دارد اول شناوری کردن دوم اسم فاعل است یعنی انکه در آب شناوری کند
سیم ضد بیگانه افتاد در شناوری بحذف همزه نیز در اشعار اکابر واقع شده که شناه شناه
باشد احتما خود را از چیزی نکاه داشتن و پرهیز کردن اعطا بخشیدن اباء
بکسر اول و بای موحده سر باز زدن باشد از کاری و بفارسی ناخورش و بفتح یعنی باکر شباری
مع کویند انقیا پرورزنا افعلاء است جمع تقی بوزن فعیل یعنی پرهیزکار استواء
بکسر تاء فوقانیه قصد کردن و غلبه کردن و برابر شدن و ظاهر شدن و بتمامی جوانی رسیدن قرار
کرفتن و خط استوا که میکویند آن خطی است موهوم در میان آسمان که یک سر او بقطب شمالی و سر
دوم او بقطب جنوبی پیوسته است اخوان الصفا یاران و برادران روشن یعنی
جماعتی که از مقتضیات کدورات بشری رسته باشد و باوصاف کمالات روحانی آراسته ٥
ارتقا بکسر همزه بر آمدن بر نردبان و بالا رفتن در صدر درجه و چشم داشتن ابتلاء
آزمودن و در بلا افتادن اصغاء بکسر همزه و صاد مهمله و غین معجمه کوش فرا داشتن
و دل و میل کردن استغنا بکسر بی نیاز شدن و طلب غنا و بی نیازی کردن افناء

بکسر بی رویی کردن ارداء
بکسر همزه و بالف مقصوره بمعنی هلاک
کردن افتراء بکسر م

بکر

بکسر در وغ بربافتن و پوستین پوشیدن احباء بکسر همزه و بای تحتانی شترزنده کردن
و در فراهمی بهشت شدن و در باران شدن از باب افعال و بفتح زندگانی اوریا بضم
نام مردی بوده که داود علیه السلام او را بالشکری بجنگ بحربی نامزد کرد چون شنید بر ایشان تعالی
انجا شهادت یافت زنش را بحباله خویش در آورد و سلیمان علیه السلام از وی متولد شد امام
زاهد در تفسیر خویش میکوید که این قصه افتراست بر حضرت داود علیه السلام و چنین امر از انبیا
ناسزا است و هیچ مسلمانی نخواهد که زن همسایه را بنکاح خود در آورد و او را بکشتن
رضا دهد این کار از انبیا حکی نه توان کرد بلکه واقع چنان بود که اوریا ان زن را خواستکاری
برای خود کرده بود از پدر وی و حضرت داود نیز برای خود خطبه کرد پدر او با شان راضی شد
و باو داد با جواب داد این معنی اکرچه بحسب شرع جایز است اما از منصب نبوت
دور است از این جهت بحضرت داود عتاب شد و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منقول
است که هر کسی این سخن بر حضرت داود کوید من او را هشتاد تازیانه بزنم که نفتد بر افترای انبیا
علیهم السلام ضعف نقد بر افترای مؤمنان است و حد قذف بر افترای آحاد مؤمنان هشتاد تازیانه
است ارمیا بضم خضر علیه السلام و قبل اسم بلیا ان بن ملکان علیه السلام و در تاریخ
شاه شجاع مینویسد که خضر لقب است و نام او بلیا است و از فرزندان ملوک بنی اسرائیل ترک
ملک و پادشاهی داده زهد اختیار کرده بود او را خضر از آن کفتندی که بر هر زمین که نشستی
سبزی پیدا شدی و هر جا که نماز کذاردی حوالی آن موضع همه سبز شدی و کویند ارمیا نام الیاس
است اشیا بمعنی بیقرار و بی آرام و بی صبر و ناشکیبائی التجاء بکسر پناه آوردن
استبقا بکسر باقی داشتن اجتبا بکسر اول و بای موحده بر کزیدن و بر بافتن سخن
و فراهم آوردن اغتبا بکسر و غین معجمه کراه ساختن اعضا بفتح جزوهای
بدن احصا بکسر حصی کردن اذا چون و وقتی و پس و ناکاه و او بمعنی اول
شرط است و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سیم جزا و بمعنی چهارم بمعنی مفاجات است

اغواء

پس جون ده شد آمده املا بکسر بمعنی درازی مهلت دادن در عیش وامدن باد چیزی نبشتن و غیر بر او نوشتن فرمودن و پر کردانیدن و بعلت زکام گرفتار شدن و مبتلا شدن
احترا بکسر لبریز شدن اقتضا بکسر تقاضا کردن استسقا بکسر آب خواستن و نیز نام علتی است که صاحب آن علت هر چند آب خورد تشنگی نرود و شکمش هر روز بزرگتر شود انثی
بضم زن مفرد افنا بکسر نیست کردن اعنیا بفتح بمعنی سرکشان جمع عتو اشیا
بفتح چیزها اجلا بکسر جلا دادن و صفا و روشن کردن و درخشان اصطفا بکسر برگزیدن
ارجا بکسر همزه و رای مهمله و جیم پس افکندن و نزدیک آمدن و ولد تاریک شدن شب و امید
وار کردانیدن و موخر کردانیدن و بفتح و مد جمع رجا و بقصر و فتح کرانه و جاه الا بفتح بمعنی
و آگاه باش و از احرف تنبیه است و الا بکسر و تشدید مکسورا بالفتح و المد بتخفیف کلام نعمت و نیکی اسما
بفتح جمع اسم و نیز نام زنی که امیرالمؤمنین حسن ع را زهر کشته و نیز نام معشوقه سعد که از اسما
مبتلی است گفتند و بکسر نام کردن انسیا بکسر نون و سین مهمله فراموش کردانیدن انشا
بکسر نون و شین معجمه پیدا کردن و آفریدن آوا آواز باشد انا بکسر همزه و نون ممدوده
ظرف و جای آب آنیه جمع اوانی جمع الجمع ابرا بمعنی بری استا بکسر امر است بمعنی
ستاییدن یعنی وستاینده نیز و بضم کتاب مغان از اختراعات زردشت ایما بکسر اشارت اجرا
بکسر راندن و جوی در حساب جز و اجرا دهند و صحیح کنند گویند اجرا کرد حساب بجز قاضی سجل کند گویند
امضا کرد اشقیا بر وزن افعلا است و مفرد او شقی است بر وزن فعیل بمعنی بدبخت
اجزا جمع جز بمعنی پاره چیزی ابدا بکسر آشکارا کردن و حدیث کردن ایفا بکسر وادادن
و گذاردن امنا بکسر جمع امین است و امیر کنیزک باشد اعطا بکسر سرمایه دادن فصل
فصل الباء اصطرلاب بضم اول ترازوی آفتاب و آن طاسی و حلقه ایست که بدان معلوم
ساعات معلوم شود و از ارسطو و بلیناس حکیم پیش سکندر انجام بخشید و استخراج نموده اند و بین مهمله
دهشاهد و آمده و نیز گویند که در زبان یونانی اصطر ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب و قیل لاب حکیم

واضع او بود

واضع او بود و قیل نام پسر ارسطو و قیل نام ادریس علیه السلام و صحیح آنست واضع ارسطو است که آن را اصطر
و سطر لاب ... اسطرلاب و سطرلاب نیز گویند که جمیع احوال سبعه سیاره و افلاک هم از اصطرلاب معلوم
میشود اما اینجا باسم جز اعظم که آفتاب است تسمیه شد آشوب بمد واو فارسی شور و غوغا و فتنه
باشد کتاب حاصل کردن چیزی خود و تصرف کردن در کسب اصحاب یاران و خداوندان
اضطراب خلل پذیر شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و با هم در کشمکش زدن و بیم و اکوفتن
و نیز در مثنوی مولوی بعضی جاها بمعنی مضطرب بکسر مصدر بمعنی فاعل واقع شده ابواب
جمع باب اصلاب جمع صلب بمعنی استخوان و پشت مرد که محل نطفه است و ناقه را نیز بفتح چیزی سخت
و پرده از پرده های چشم اب بفتح پدر و بمد معرب که بعربی ما خوانند و رونق و جاه و فیض
و عطا و رواج و رحمت و نیز لذت مانند آب امشب در بیت است که روی تازه آن را آب ما خوانند و ابان
نیز گویند و بادهای بی منفعت در روی صورت انساب با نون و سین مهمله جمع نسب اقطاب
بفتح قطبها و قطب یکی است و آن را غوث نیز خوانند و رتبه قطب از سایر اولیا ارفع است انتساب
بمعنی نسبت باشد اهاب بکسر پوست ادیب بفتح ادب ارنده آسیب
با بای فارسی بمعنی توا گویند و در قبیله کورانست که چون دو تن دوش بدوش و پهلو به پهلو بهم بسایند
و با هم رسند و یکدیگر گویند که تکی بر سد گویند آسیب رسید و عرب آن را اصطکاک خوانند و بلا کنار آسیب الم آنست
هم صدمه مانند و هم بر تو و انگشتان بهت دیو و پری را آسیب گویند بدین سبب بر تو ایشانست و بعضی این را
صدمه همی مانند باعتبار تعلق و هستار و نیز گاهی بطریق استعارت است و کلفت و اثرها را گویند اناب
بکسر باز داشتن از حاجت در کاری کردن کار از آن کسی که شرم آید و بازگشت اجتذاب
بکسر کشیدن اصوب بفتح یکم و سکون دوم صواب تر اجتناب بکسر هنر
کردن و جنبش و دور شدن اقتراب بکسر همزه نزدیک جستن و نزدیک
شدن و فرود آمدن ام الکتاب قرآن و سوره حمد فاتحه و نیز بمعنی عرش و لوح محفوظ و در
اصطلاح سالکان عقل اول را گویند که انسان در مرتبه وحدت است ارنب بفتح یکم و سیم

آداب جمع ادب
آداب

خرگوش و در دستور بمعنی کوره خراست و نیز نام دارو یست اراب جمع اکتاب بکسر و تای
فوقانیه و بای تحتانیه اندوهگین و در دمند شدن اذناب بکسر کناره کردن و بفتح
دمها و کنایه است از تابعان و کنیزکان و اتباع اعتراب بکسر اول و غین معجمه و تای فوقانیه
و رای مهمله معرب شدن التهاب بکسر زبانه زدن آتش اعجاب شگفت کردن
از چیزی احتساب بکسر فهم مکر کردن انجاب بکسر و حای مهمله در پرده شدن اعراب
بکسر و عین و رای مهمله سخن با عراب گفتن و بیان کردن و پیدا کردن و فحش گفتن و واضح
و روشن کردانیدن چیزی و زاده شدن فرزند عرب و بفتح تازیان بیابان نشین و اعراب
جمع نیست بلکه لفظ جمعیست که واحد ندارد اکباب بکسر بروی در افتادن و بفتح
جماعة من الخیل و الابل انقلاب بکسر گشتن اشهب با شین معجمه و ها اسب سفید و خران
اسباب جمع سبب بمعنی رسنها ارتب بکسر بضم اول و رای مهمله و بای فارسی
کج رفتن و به پهلو رفتن و به سفول بر نگریستن و حذیه و ریب بواو نیز آمده ارتیاب بکسر شک
شدن من الریب اعقاب بفتح از پس آینده کان و پاداشها و بکسر پاداش بردن و از پی در
آوردن فصل التا استقامت راست شدن و راست ایستادن امهات
بضم جمع ام بمعنی مادران و نیز اصل و در اصطلاح حکما امهات عناصر و طباع را گویند چنانچه آبا افلاک
و انجم را خوانند آفات بمد جمع آفت بمعنی رنج و زحمت اضافت بر ساختن ابیات
بفتح اول و سکون یای تحتانیه جمع بیت بمعنی خانه و عیال مرد و مصراع از شعر که بهم شده
و جمع الجمع ابابیت و بیوتات باشد آکت با بای مفتوح و سین زده و سمید در وین یوت
که آن را کوشت ترنج و دیبای مکسور بمعنی آبستنات الوهیت والوهت خدائی
انبت بکسر اول و سکون بای تحتانیه و نون بمعنی زهی که کلمه تحسین است
انعکاسات جمع انعکاس بمعنی واژگون شدن اصحاب سبت بمعنی یاران روز شنبه
که ایشان از بنی اسرائیل بودند که با اهل قریه که بقول بعضی ایله موسوم است و میان مدین و طور بر ساحل

دریا واقع شده بقول برخی عبارت از طبریه است خدا تعالی امر فرموده که روز شنبه ماهی صید نکنند
و چون ایشان تعظیم روز شنبه میکردند ماهیها در آن روز ایمن بودند همه بروی آب می آمدند ایشان
چون ممنوع بودند از گرفتن ماهی رخصت نداشتند بر فتند و حوضهای بزرگ در ساحل دریا ساختند
و آب دران میگشودند ماهیها هم دران جمع میشدند ایشان راهها فرو می بستند و روز یکشنبه میگرفتند
و میخوردند مدتی براین منوال بگذشت شیطان بیامد ایشان را وسوسه کرد که حق تعالی شما را از ماهی خوردن
منع کرده نه از گرفتن روز شنبه ایشان بقول شیطان فریفته شدند در روز یکشنبه میگرفتند
در روزها دیگر میخوردند چندگاه براین بگذشت مجاهلهها پروا نشدند و دست در شکار روز شنبه زدند
و ماهی میگرفتند و میخوردند و میفروختند چون ظلم و تعدی ایشان از حد گذشت باری تعالی همه را مسخ کرد
و هم بیکبار بوزینه شدند بعد از آن در روز نگار داود علی نبینا و علیه السلام بوده بدلیل لعن الذین کفروا
من بنی اسرائیل علی لسان داود انات بکسر اول و نون و بفتح همزه ثانی از تانی است بمعنی تامل
و آهستگی و حکم کردن و قیل انات بوزن ثبات بمعنی آهستگی در زن آهسته استمالت بکسر بطرف خود دادن
بسوی خود و میل فرمودن الآت بفتح و مد جمع آلت و آلت چیزی که بسبب حصول چیزی شود
آزمنه بفتح همزه و کسر زای معجمه و فتح میم سختی و رنج و سال قحط را گویند اماجت بکسر جال
کردن اناخت بکسر خوابانیدن شتر اعادت بکسر باز کردانیدن امارت بکسر فرمان
دهی و حکومت کردن و بفتح علامت امارت جمع استعانت یاری جستن انابت
بکسر باز گشتن و توبه بر برفتن امنیت بضم اول و سکون میم بمعنی آرزو است ابات
بمد و فتح نشان حرفهای قرآن آیات و آبات جمع استحالت بکسر نامکن شدن و دیگر حال
بحال گردیدن چنانچه آب سرد گرم شود و آب گرم سرد التفات بکسر گوشه چشم نگریستن و پس
نگریستن و روی بچیزی کردن افاضت بکسر سخن خوض کردن و آب ریختن و باز بهم باز
کردیدن استکانت فروتنی کردن اصابت بکسر صاد مهمله رسیدن به راست و یافتن
و خواستن و صواب گفتن اجازت بکسر جیم و زای معجمه روا داشتن و رخصت دادن

فروخت

امت بضم اول وفتح میم مشدد گروه و دین و امام و بالای مردم و هنگام و ام جمع
افروخت هم ذکر این در فصلها خواهد آمد ان شاء الله تعالی فصل الثاء اثاث
بفتح همزه و ثاء مثلثه بین کالای خانه و مال از اشتر و گوسفند و غیر آن اناث
بکسر همزه و نون زنان و او جمع انثی است و مراد بانات کرد در قرآن آمده است کران یدعوا الا اناثا منها مادة
انکاث بکسر از هم جدا شدن فصل الجیم اخراج بکسر بیرون کردن ابتهاج
بکسر شاد شدن استدراج طلب رجب کردن و در اصطلاح متکلمان خارق عادت کافران را گویند
چنانکه مؤمنان را کرامت و دجال لعنه الله نیز نزدیک کو ایشان خدای تعالی شبه خود را بحشم و عقوبت خود و طلب گشتن
کردن و سخن از دهن بیرون آوردن و اندک اندک نزدیک کرداندن ارتجاج بکسر جنبیدن و لرزیدن
اهنج با هاء مفتوح و نون زده بمعنی کشیدن و کشنده و انداختن و اندازنده مکش
و انداز بود و نیز بمعنی قصد و آهنگ آمده اسلوج با اول مفتوح ثانی زده قند
و شکر را گویند استخراج بکسر طلب بیرون آوردن ایلاج بکسر در آوردن و در بردن
چیزی در چیزی و از اینجاست قول حق تعالی تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل ازدواج
بکسر جفت کردن و با یکدیگر جفت شدن انضاج پختن ابراج بفتح جمع برج
و برج بضم کوشک و نیز دوازدهم حصه فلک که حکما فلک البروج را دوازده قسم کرده اند و هر قسم را
برج نام نهاده اند چنانچه در علم هیئت مبین است ابج بکسر اول بمعنی هیچ باشد ارج
با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد دوم جسد صاحب خداوند امده
دوم بمعنی کند ستیم کرگدن را نامند که تعریفش در باب کاف ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد
چهارم نام مرغیست که بر آن در غایت نرمی باشد و بالشت بران پر بیازند و ان را بترکی قو خوانند پنجم بمعنی
قیمت آمده و ارا ارزش نیز نامند اوج ارتفاع و بلندی و هوای عروج باشد
فصل الحاء الواح بفتح اول جمع لوح که تخته باشد املح سیاه سپید و نمکین تر
تر افصح سخن گوی تر و زبان آور تر اصباح بفتح همزه بامدادها و او جمع صباح است

دیگرهمزه

و بکسر همزه بامداد اصطلاح رسم و آیین اتفاق قومی بچیزی و با یکدیگر صلح کردن استفتاح
بکسر گشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن و یاری خواستن و طلب فتح جستن و روز
یازدهم از رجب در مثنوی معنوی بمعنی خیرات افتضاح بکسر رسوا شدن ارتیاح
بکسر شاد شدن و رحمت کردن انتصاح بکسر نصیحت پذیرفتن اشباح بفتح شبحها
که از دور در دیده شخصی و احساس و کالبد انطاح بکسر سر و زدن گاو و قوچ و قوچ و غیر آن
الحاح بکسر زاری کردن و در خواستن و ستیزیدن و مبالغه کردن و دایم باریدن باران افراح
بکسر ابداع فی الحال سخن گفتن و به بدیهه شعر گفتن و چیزی از کسی بحکم در خواستن
ارباح بکسر سود کردن و بفتح سودها و نفعها جمع ربح انجاح بکسر روان کرده و روان
شدن حاجت اقباح بکسر بر آوردن سوی آسمان چنانکه چشمهای زمین باشند ارباح
بکسر سود کردن اصلاح نیکی کردن نصد فتنا فصل الخاء اوساخ جمع وسخ بفتحتین
ریم و چرک اخ با اول مفتوح ثانی زده آخ بمد بمعنی آفرینهاست اخ اخ
مکرر با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش که بتازی طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه ایست که در مقام حیرت
و تأسف بر زبان رانند و با اول مضموم کلمه ایست که در وقت نهایت خوشی خط گویند اواخ
وآوخ با همزه ممدوده و واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده دوم نصیب باشد
اوشاخ بمعنی کشاخ باشد فصل الدال افراد بکسر تنها کردن و طاق بجز زادن
اتحاد یکی شدن و یکانگی داشتن اعداد جمع عدد ایراد بکسر وزید آوردن و بآب آوردن
و حاضر کردن ارتفاد با اول مکسور و زای معجمه سخت بانگ کردن شتر اسد شیر نر
و نام برجیست از بروج آسمان اسد و اسد اسود و اساد جمع و نام قبیله ایست در عرب و مصدر آن باب
علم بمعنی چون شیر شدن اصداد بکسر خشم کردن و دشمن کرداندن ارشاد راه نمودن
بحق اسناد بکسر باز خواندن و تکیه دادن چیزی بچیزی و نسبت کردن حدیث براوی
اندرخورد و اندرخورند با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بود و آنرا اندرخور کردن

ومثل آن

خج و بدرنگ اسب ... و فرطه اعل الله ... اخیاخ داخل
درد ... خود ... بمعنی ... و رده ... اوم
کرباس اخ بصدا ... برندو ... و آرام

اظهار
فصل را از این باب باید و اندرخور نیز خوانند ارجمند با جیم موقوف صاحب قدر و عزت
حرکت جیم غلط است چه از مرکبات ارج مرتبه و مند صاحب چون دانشمند و تنومند و در مرکبات
اظهار اعراب آخر اول کلمه ناشاید افتقاد کم کردن و کم شدن جستن و تیمارداری کردن استبعاد
دور شدن و دور شمردن و دوری جستن اند با اول مفتوح سه معنی دارد اول شمار مجهول است
از سه تا نه و آنرا بتازی نیف و بضع نیز خوانند دوم نام درختیست که آنرا امهل نیز گویند و بتازی
عوسج خوانند و بیخ آنرا اصل السوس نامند در دارها بکار برند و از اختلافات بمعنی نقل نموده شد
سیم سخن گفتن بود بلند چنانکه گویند آن چیز چنانست یا چنین امجد بزرگتر اصفاد
بکسر اول سخت بند بر نهادن و بخشش کردن و در فرهنگی نظر در آمده که اصفاد جمع صفد است
اول صفد بند کردن و دوم بخشش است افناد بکسر نفد ستاندن و جدا کردن گندم
از کاه اسعاد بکسر یاری کردن و نیکبخت کردن ارتعاد لرزیدن استعداد بکسر قابلیت
الحاد بکسر از حق روی گردانیدن اباد بقصر و فتح نفرین و دعای بد بمعنی هلاک کننده
و بمد آفرین است و دعای خیر احقاد جمع حقد بکسر حاء مهمله کینه ایزاباد
محل امن و هشت و کشور ... استبداد بخودی خود بکاری ایستادن و همتی جستن
و یکانه شدن بکاری ایجاد بکسر بوجود آوردن و توانگر کرداندن و مانند چیزی ساختن
اصطیاد بکسر شکار کردن اباسعود کنیت ابو الحسن خرقانی است بفتح همزه نیز آمده
اسود همزه و سین مهمله مضمومتین جمع اسد که شیر باشد چنانچه در ضمن لغت مذکور شد
اسود بفتح همزه و سکون سین مهمله و واو مفتوح و دال ساکن بمعنی سیاه و عرب بمعنی دوم آمده
قوله صلی الله علیه و آله بعثت علی الاسود و الاحمر یعنی علی العرب و العجم اخدود شکافهای زمین
و کوه و وجه تسمیه اصحاب الاخدود که در سوره بروج واقع شده همین است اعتداد
بشمار آوردن و معتد داشتن و شمرده شدن و اعتبار داشتن اوحد یگانه زمان امرود
نام میوه ایست و مرود نیز خوانند و بنا شپاتی مشهور است فصل الذال احذ

میان کیا ... نزدیک
۱۳

بفتح الف و سکون خاک رفتن و عیب کردن فصل الراء اسبار بکسر اول و بای تحتانیه
و ثاء مثلثه برگزیدن و افزودن و بیش داشتن و بمعنی عطا دادن و خط دیگر بر خط خود اختیار کردن
انبار با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده دوم مزید و بیخ و در افتادن
خانه و دیوار و امثال آن باشد سیم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات و امثال آنرا گویند که
در سیغولها تودها سازند و مزارعان آنرا در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت بگیرد چهارم
برکه را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند اشعار بکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که بحرم
فرستند برای قربان کردن و آگاه کردن و مشهور ساختن و بیم در دل انداختن و جامه اندرونی پوشیدن
و با موی گشتن عضو و موی بر آوردن و با موی کردن عضو آخر با خای معجمه دو معنی دارد
اول جای علف خوردن اسبانرا خوانند و آن معروف است دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای
سینه باشد و آنرا آخرک نیز گویند و بتازی ترقوه خوانند ابخور با بای موقوف و خای
مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول بضبط شد دوم مشربه را گویند سیم کنار استخر و تالاب
و رود خانه جاهی را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند و بتازی آنرا عطن و منهل و مورد خوانند
آذر بذال معجمه و بدا آتش و نام رمضان و نام جشن مغان که مدة ماندن آفتاب
در برج قوس را آذر ماه نیز گویند و بزاء معجمه نام پدر ابراهیم علیه السلام است استغفار
آمرزش خواستن ابرار جمع بر بنیکوکاران اکسیر بکسر کیمیا اختیار
بخای معجمه برگزیدن و بخواهش کار کردن اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن
اتجار بتای فوقانیه مشدده تجارت کردن افکار جمع فکر فارسیان
بکاف فارسی بمعنی رنج و غم بجا روا استعمال کنند و بدین معنی بحذف همزه نیز آمده
اندرخور بمعنی اندرخورد است که از همین باب در فصل اول مرقوم شد
ادبار بدال مهمله و بای موحده پس رفتن و برگشتن بخت و دولت و از پس در آمدن
و پشت به نیز کردن اکدر تیره تر بوزن افعل از کدورت افتخار

بوستانیدم

نازنین اعتذار عذر خواستن و بکارت بردن چه عذرا بمعنی بکر و نام معشوق وامق آمده اختر
هفت معنی دارد اول بمعنی ستاره است دوم علم را گویند و انرا درفش نیز خوانند سیم طالع را گویند
چهارم در فرهنگ هندو شاه بمعنی فال نیک آمده پنجم در فرهنگی بمعنی منزلی از منازل قمر مرقوم ساختن
ششم فرشته ایست که در عالم آمین گویان میگردد و هر دعائی که با آمین او سوی شد باجابت برسد
هفتم در قنیه بمعنی فال کرم مینویسد ۲ انفطار بنون و فای و طای مهمله
بدید آوردن و آفریدن و نو ساختن و پاره پاره شدن اضمار بضاد معجمه در دل پنهان
داشتن بود و ضمیر در کلمه آوردن اخطار بکسر در خطر انداختن یعنی در تهلکه
انداختن و بفتح همزه جمع خطر یعنی خطرهای هلاکی اصرار بکسر پیوسته در معصیه
ایستادن اضرار بکسر گزند رسانیدن و با او بستن زن نو زنان بر سر زن بودن
و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام گزیدن اسب و شتاب نمودن ابدرد
بکسر اول بمعنی اینجا و اینک و اکنون بود ادبر اماله ادبار است که در صدر مرفوع
شد افتقار درویش و محتاج شدن و درویشی و محتاجی اوفر بمعنی
بیشتر و تمامتر ابزار ازار باشد که بمعنی زن و لنگوته که بر میان بندند
و شلوار آمده استیصال بکسر بنیاد کندن و طلب بنیاد کردن آبکیر
دو معنی دارد اول کوی را گویند که آب باران در ان فراهم آید و انرا استخر و آبدان و تالاب و کولاب
نیز خوانند دوم افزاری باشد مانند جاروب که شوربا را لای دار کنند و انرا در آب فرو برده
بر آرند و بر بالای آن بجهت باشتن ترب به هند بیفشانند اسغر با اول
مضموم ثانی زده و سین مهمله و غین معجمه مضموم جانوریست که خارهای بلند مانند سیخها
بر بدن دارد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که آن
سیخها از اندام آن جسته بدان کس خورد گویند هر چند که از این بند فربه تر شود و انرا
اسغر نشین منقوطه هم گویند و اسغور و سکر و سکرنه و سیخول نیز خوانند و بزبان هندی

سیهی

سیهی یا پارسی نامند اسبرغ با اول مکسور ثانی زده بمعنی سپر باشد که معروف
و بتازی جنتر خوانند انشار بکسر زنده کردن احضار بکسر حاضر کردن
و دویدن اسب و آهو و غیر آن اغبر بفتح اول کرد آلود ابکار بکسر بامداد کردن
و بفتح همزه جمع بکر بضم بمعنی بامداد و ایضا جمع بکر بکسر اول انذار بکسر ترسانیدن
و بیم کردن و آگاهی دادن از بیم استکثار بکسر بسیار گفتن و بسیار کردن اجر بفتح اول
و سکون جیم مزد و کابین اجور جمع و مصدر از باب نصر و ضرب آمده یعنی مزد دادن و مزدور کسی بودن
و بر بستن استخوان شکسته ای امر کار و فرمان و مصدر از باب نصر بمعنی فرمودن
و بسیار کردن آمدن امور و اوامر جمع ابوذر نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
که او را ابوذر غفاری گفتندی احجار بفتح جمع حجر اسفار جمع سفر بکسر سین
مهمله کتاب به تخفیف فا است مناسب که جمع سفر بحرکت فا باشد اثیر بفتح اول و ثای
مثلثه و یای تحتانیه کره نازی که عنصر اعلای عناصر اربعه است و از بعضی بکسر همزه نیز مسموعست
افسار لجمه بدان اسبان را به بندند و فسار بحذف همزه نیز آمده اعور بفتح
و بعین مهمله یکچشم فاسد و از مطلوب حاجت باز مانده ابشار بکسر یکم و بای موحده
و نای فوقانیه و شین معجمه مژده خوش دادن و بشارت یافتن اطوار بفتح طریقها و حالها
و نوعها اطیار بفتح جمع طایر باشد اشکبار بکسر اول خود را بزرگ دانستن و کردن
کشی کردن اقتدار بکسر همزه توانا شدن و قادر شدن بر چیزی و در دیگ چیزی ساختن
اصطبار شکیبا شدن و شکیبائی اعتذار بکسر اعتذار اعتذار بدن آوارد بمعنی
آواره است که در فصل ها مرقوم خواهد شد اغار بفتح و مد نیز سه معنی دارد
اول بمعنی نم و جسپیده باشد و انرا فغار و فرغر نیز گویند دوم بمعنی آمیختن و سرشتن
بود سیم برانگیختن و تحریک کردن باشد و انرا برغال شدن نیز خوانند و بتازی اغرا گویند
و بمعنی سرشت نیز آمده و در فرهنگی بمعنی زمین که در او آب و نم رفته باشد و بنگ سرشته بود و در

در حل لغات بمعنی چیزی پوسیده و نم گرفته از آب یا از خون نوشته و بکسر همزه در عربی بمعنی ملخوذات عبرت
اذفر بفتح یکم و سیم بوی تیز خوش و ناخوش و مشک اذفر هنگ تیز بود اضطرار
بکسر بیچارگی کردن و بیچارگی کردانیدن و بیچارگی و عاجزی اشر بفتح اول و کسر شین معجمه
شادان و حریص و دوستی است از اشر بفتحتین که سخت شادی نمودن است و سرکشی و بد
هوش شدن احمر بفتح سرخ و تجم و مرگ سخت و مرگ بر چهار قسم است و هر کدام دارد
چنانکه از عبارت تورنیه معلوم شد و ان اینست که از ابنا کالیا بسلیا و هولیا یعنی سرخ و سیاه
زرد و سفید موت سرخ یعنی موت احمر آن شد که غایت قتل بود بسیف و غیره چنانچه بخون غرق
کشته و سرخ شده باشد و موت سیاه که در آتش سوخته باشد و موت زرد که از کثرت بیماری سپید
شده باشد و موت سفید که در آب غرق شده باشد اما ارباب تحقیق نوع دیگر قرار داده اند
که حاتم ابن عنوان الاصم قدس سره گفته هر که در این طریق در می آید باید که چهار موت بر خود قرار
بدهد موت سپید آن گرسنگیست و موت اسود آن صبر کردن است بر ایذای مردم و موت احمر
وان مخالفت نفس است و موت اخضر ان بارها دوختن است بر پوشش استغفار بکسر بسیار
خواهش نفس کردن اوراد بکسر فرو گذاشتن سیل و باران و پیوسته کردانیدن عطا اسحار
بفتح سحرها و بکسر به سیخ انداز با اول مفتوح و میرجمال الدین حسین انجو در فرهنگ خود
بدال مهمله تصحیح نموده بمعنی افسانه نوشته و این بیت مولوی را باستشهاد آورده ۲ لیک تلخ آمد تورا
گفت من خواب میکرد تورا زندار من و سیان بسان داستان تقاضای این معنی میکند
و انجو تصحیح رسید بکسر اول و ذال معجمه است بمعنی ترسانیدن اختصار بکسر و بصاد معجمه کوتاه
کردن و ناقص کردانیدن احضار بکسر و حای مهمله و ضاد معجمه حاضر کردن انتشار
بکسر از باب افتعال پراکنده شدن و آشکارا کردن و از خواب بیدار کردن اخضر بفتح اول
چیز سبز و اسب و اشتر سیاه و سبز رنگ و آب صافی اثر بفتحتین نشان پای و نخم
دست رسول الله صلی الله علیه و آله اعذار بکسر عذر آوردن و بسیار گناه شدن و بسیار

عیب

عیب شد فصل الزاء ابناز با اول مفتوح نیز باشد اندرز با اول مفتوح ثانی زده
بمعنی وصیت و نصیحت آمده اهتزاز بکسر جنبیدن احتراز بکسر پرهیز کردن و خویشتن نگاه داشتن
۲ بکسر جدا کردن آبریز چهار معنی دارد اول طهارتخانه را گویند دوم لولا مانند سیم ظرفی باشد
که در هنگام غسل کردن بدان آب بر سر و بدن بریزند چهارم کودالی بود که بجهت ریختن آب مستعمل کنده باشند
و انرا بار کین نیز خوانند آز بمد حرص باشد در افعال مذمومه و امور دنیائی آزر
با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول قیمت باشد دوم نام فلکی مرتب بود انجاز بفتح اول
و سکون نون یا جیم نام ولایتی است از ترکستان که پادشاه و سکنان آنجا همه مغان دزند اهواز بفتح
اول نام شهریست از ولایت خوزستان گویند که هوای بسیار بد دارد که هر که یک سال در آنجا مقام کند البته در عقل
او نقصان پدید آید و عقرب آنجا هر کرا بگزد جان نبرد آدبز بفتح اول و کسر زای معجمه با یای تحتانی
بانگ کردن رعد و جوش کردن دیگ و جوش اعزاز بکسر اول و عین مهمله عزیز و ارجمند ساختن
فصل السین اساس بضم همزه مفتوحه و سین مهمله بنیاد و اصل بنا اساس جمع و اسس بوزن
مسائل و اسس بضمتین جاعته افسوس سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم سخره و لاغ باشد
و انرا افسوس نیز گویند سیم ظلم و ستم و بیراهی باشد و با واو معروف و در عربی نام شهری قیادان بوده الماس
گوهریست معروف که هر بار بر نشکند بمعنی تیغ آبدار و حنیه از پولاد و بمعنی آبگینه نیز آمده انیس
آرام دهنده و همدم و مصاحب ابس بمد و یای تحتانیه با امید التباس بکسر پوشیده شدن و اشتباه
و آمیخته شدن انعکاس بکسر اول و نون و عین مهمله بر گردانیدن انس بضم اول و سکون
نون آرام یافتن بچیزی و بکسر همزه انسان و اناس بضم جمع و بفتحتین نام صحابی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
که تعالی خدمت آن حضرت سرور علیه السلام مخصوص بود امس بفتح همزه و سکون میم روز دی
را حضرت مولوی از این مصرع که ه شمس جان باقیست کورا امس نیست معنی آنست که شمس جان را زوال و فنا
نیست که لازم معنی ماضیست اویس بضم یکم و فتح دوم نام ولی معروف که از قرن بود رضی الله عنه
و نیز نام پادشاهی ممدوح سلمان ساوجی بود و که ازرا انس گویند ابلیس بکسر همزه نا امیدان رحمت خدا تعالی

امتشاع

آبهای مستعمل

اما الجمع انفس جمع نفس بسکون فا شخص کالبد آدمی و جز آن انجاس بفتح جیم جمع نجس
استیناس بکسر تای فوقانیه و یای تحتانیه و نون طلب انس و آرام کردن و خو گرفتن بچیزی ادس
بفتح عطا دادن و عوض دادن چیزی بکرک و قبیله ایسه بن اکبس بفتح اول و سکون ثانی
و بای مفتوح و سین مهمله افعل تفضیل یعنی زیرکتر ایناس بکسر خو گرفتن و دانستن و شنفتن و دیدن
و الفت و آرام دادن و شاکردن اقتباس بکسر اظهار کردن و واشر دهید ادجس بیم در دل
گذاشتن و محتبس کرداشید و سبقا کردن انفاس جمع نفس بفتحتین ادریس پیغمبری بود
مرسل علی نبینا و علیه السلام و اهل تاریخ چنین آورده اند که مولد شریف او در دیار مصر بود در قریه منف
و او هم پیغمبر سریانی بود او را عرب هرمس و ادریس مثلث النعمه خوانند و مراد از هرمس عطارد است چون معرفت سیر
کواکب و مهارت در احکام و خواص و مزایای نجوم و ابداع خط و قلم و اصطناع رقوم از خصایص آن حضرت بود همواره
شبهه دین شرایع و درست صحف آباء و اجداد و معارف الهیه و ذکر سنن انبیا متقدمین و متاخرین مبادرت می نمود و بادریس
ملقب گشته اول کسی که صنعت خیاطی از او منطبق آمد او بود و اسلحه برای حرب و ترتیب کرد و ستاد و در میان خلق جهاد
نهاد و گویند ادریس علیه السلام زمینی که من بی بالا با زحل کرد سموات برآمد و از دقایق حقایق عالم علوی خبر دار گشت و بر
اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شد و در تواریخ آمده که ادریس علیه السلام امت خود را از علامات پیغمبر این خبر داد
که بعد از دو مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان خبر داده او برای ... ... از آنجا مواج طوفان با یکی از عظما
ارکان دولت فرموده تا کنند اهرام را در مصر بنا کرد و خود از مصر رحلت نمود تمامی ربع مسکون طواف کرد و باز
مصر مراجعت نمود و بعد از آن حضرت رفیع الله جل و علا بمقتضای و رفعناه مکانا علیا رفعت منزلت و علو
درجتش کرامت فرمود و بحیات ابد و حشمت بحال آنش مخصوص گردانید در سبب رفعت او روایات مسطوره اعده این مختصر را
گنجایش این سخن نیامده آن متواند افتاد **فصل الشین** ارتعاش بکسر اول و رای مهمله و تای
منقوطه از باب افتعال سر لرزیدن و لرزیدن لی خنیا اوباش بفتح مردم فرومایه و ناکس مردم
از هر جنس امیخته و در استعمال مرد و لنز و قلند و سرکشنده و بریشا و اوحاش مثله اسکالش مصدر
سکالاست که با او لعکس ... دارد ... باشد ... اند ... سخن را گویند و بسکال

بمعنی

بمعنی بد گو و بد اندیش آمده اغوش با غین معجمه مضموم و دام مجزوم و معنی دارد اول بریان و دوم مبدا را
گویند افتاش بکسر و تفتیش و نشاندن گرد و معنی تفتیش کردن نیز آمده انتباش
بتقدیم نون بر تای فوقانیه و بای موحده از افتعال زد نکفن مرده و برهنه کردن اکدش
بفتح اول و کسر سیم شرو ادا و اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر دوم اسپی را گویند سیم محبوب
و مطلوب گویند و این لغت ترکیست انتعاش بکسر و تقدیم نون بر تا با عین مهمله برخاستن
مسکون شدن حال کسی و درست خاستن افتاده و ملبند شدن اعمش بوزن احمد ضعیف چشم ارش بفتح
با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آنکه فرخ باشد تا سرانگشتان و انرا بتازی ساعد خوانند دوم شهری است
از ولایت شروان و با اول مفتوح بثانی زده در عرب دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم بمعنی
افکندن فتنه فیما بین قوم و بر افروختن آتش و برانگیختن جنگ بود اشپش بضم اول و سکون
شین معجمه و بای پارسی شپش که بتازی قمل گویند و نیز کرمکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان
و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلات و صوف و دیگر پشمینها و کنده مردو بیک غلها بیفتد و ضایع
سازد و این اشپش باول و ثانی مکسور و اشپشه و سوس نیز خوانند که در محل خود نوشته خواهد شد
فصل الصاد اشخاص جمع شخص کالبد مردم و جز آن افتیاص
بکسر همزه و فای فوقانیه و تا منقوطه و یای تحتانیه رمانیدن از سخن ابرص بوزن افعل
اقتناص بتقدیم قاف بر تای فوقانیه صید کردن و اسر کردن و کسب کردن **فصل الضاد**
اعراض بکسر روی گردانیدن و بفتح همزه جمع عرض بفتحتین ضد جوهر و بمعنی امتعه نیز آمده
امراض بکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و بفتح بیماریها انقباض
سون و قاف و بای موحده کوفته شدن اعواض بعین مهمله جمع عوض اغماض بکسر
بغین معجمه و میم آسان فرا گرفتن در معاملت و چشم فرو خوابانیدن اعتیاض بکسر اول بدل گرفتن
ابیض بروزن افعل چیزی سفید سفید جمع و شمشیر و جوازا نیز گویند نام کوهیست اغراض
بفتح اول جمع غرض یعنی خواهش اعتراض بکسر اول بانکار پیش آمدن و روگردانیدن از سئوال

کریده اول از حشو و مادراوی از حشو و بکر و او را بتازی محبس گویند سیم

فصل الطا ارتباط برای مهمله بستن و بستن اخلاط بفتح همزه
و خای معجمه جمع خلط و بکسر خلط کردانیدن انبساط بکسر گستاخ شدن و گستاخی کردن و گشاده رویی
و بهن داشتن و بهتر شدن و بمعنی خوشی و انشراح و اختلاط نیز مستعملست اوساط جمع وسط و میانه هر چیزی
افراط بکسر اول از حد در گذشتن و شتابیدن و گذاشتن و فراموش کردن و بیش دستی نمودن
و پیش فرستادن و پر کردن حوض راه و حوض از آب و بفتح اول جمع فرط است یعنی زمینهای بلند
و فرط بمعنی کاری که در روی از حد گذر اید باشد یعنی بیا و بمعنی نیز افراط از حد گذشتن در مکر
و تفریط از حد گذشتن در ردم و بمعنی تاخیر کردن نیز آمده اشراط بفتح جمع شرط است یعنی نشان
و تعلیق کردن چیزی بچیزی و بکسر نشان کردن شتر و گوسپند بجهت فروختن و نشانها و فرومایه کان و نیز
کواران و این از لغات الاضداد است کذا فی کشف اللغات اسباط بسین مهمله جمع سبط بکسر سین فرزند
و نیز قبایل را و ام باشد در بنی اسرائیل چنانچه قبایل را و ام در عرب است **فصل الظا** القاظ بکسر اول
و یای تحتانیه بیدار کردن **فصل العین** اتباع بکسر همزه و تای فوقانیه مشدده و بای موحده
پس روی کردن و در پی فرستادن و رسیدن بکسی و در سخن دو لفظ بیک دیگر آوردن که سلیقه جمع باشد
چون حسن و بسن و قبیح و شقیح و بفتح و تخفیف جمع تابع اشباع بشین معجمه و یای تحتانیه جمع شیعه
ای گروه و پیرو اتساع بکسر و تشدید فراخ شدن امتناع بکسر و بتای فوقانیه باز داشتن انقطاع
بکسر اول بریده ارتفاع بلندی گرفتن کوکب غیر آن افرع کالافعلست از قرع یعنی بیموی شدن
سر قرع بضمتین و قرعا جمع اصبع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح و کسر بای موحده و بفتح همزه و
کسر بای و ضم همزه و ضم همزه و فتح با انگشت اصابع جمع و نشان و انشر زیان را صبع گویند
اقطاع بفتح اول اطراف و جوانب ابداع بکسر نو آوردن و شعر نو گفتن و گنده شدن
مرکب در رفتار اصلع بفتح و صاد مهمله انکه موی پیشانی ندارد یعنی کل و باریک کردن
انقاع بکسر پی بر داشتن اجماع بکسر فراهم آوردن و گرد آمدن و به بلاغت رسیدن و نام شکل
چهاردهم رمل انجاع بکسر گرسنه شدن و گیا و آب جستن و نزدیک کسی رفتن برای طلب نیکوئی

بکسر

اطلاع
بکسر بلند در کردانیدن و دیدن و رسیدن و واقف شدن اقطع بفتح بریده دست **فصل الغین** آمیغ
بمد و یای تحتانیه پارسی آمیختن البیالغ بفتح اول و بای پارسی موقوف کلام مضمون منین
دلیر و بزرگ حیالت بمعنی دلیر و الغ بزرگ و این لفظ مرکب است و در ترکیب آنها اعراب جز و اول
کلمه نشاید ازیغ بازای منقوطه مکسور و یای صرفی بقرینی که از قول یا فعل کسی درد انشاید
استفراغ بکسر از باب استفعال تمام توانائی خود را بذل کردن در کاری و قی کردن معده از افزوف
طعام الاغ بضم اسپی در موید الفضلا مسطور آمده انکه برای او اسب و توشه مهیا
دارند تا بجائی نام زد شده برودی برسد و او را اسکندار نیز گویند و الاق بقاف نیز درست آمد
فصل الفا ائتلاف بکسر همزه و یای تحتانیه و تای فوقانیه سازوار آمدن با هم و جمع شدن اختلاف
بکسر همزه نا موافقت کردن و پیش کسی آمدن و شده بودن و بهم در رفتن اسکاف بکسر کفشگر
اعتراف بکسر اقرار کردن بگناه و صبر کردن و بر سبیل بجز اتلاف بکسر و تای مشدده نیست کردن
انکاف بمعنی نکافت که سوراخ باشد اسلاف بفتح پیشینگان و در گذشتگان و آن
جمع سلف است و اسلاف بکسر بیع و چیزی به بیع و سلم دادن ارتشاف بکسر و رای مهمله و تای فوقانیه
و شین معجمه مکیدن ازلاف بکسر و زای معجمه و لام نزدیک گردانیدن و جمع کردن و واجب شدن آصف
بمد نام وزیر سلیمان علیه السلام و او یکی از علما و عظمای بنی اسرائیل بود او بر خیا نام و بعضی گویند برخیا
نام پدر او بود و بفتحتین کرانه اصناف بمعنی انواع صنف بکسر حصه الیف بفتح خوگر احتراف
بکسر صناعت شدن اسراف بکسر بی اندازه خرج کردن و بر گزاف کاری کردن و از حد در گذشتن
اکتناف بکسر پناه گرفتن استنکاف بکسر عار داشتن انکرف بکسر همزه و بثانی زده بمعنی شکوف
باشد که در باب شین نوشته مثنی الفاف بمعنی درختان بهم در شده و بکسر در هم شدن
انعطاف بکسر مهربانی کردن الف بکسر همزه و سکون لام الف و الف کلاهما با الضم دوستی کرفتن
انف بفتح اول و سکون نون بینی و انف بالتحریک و اناف بکسر و انوف بضم جموع اول هر چیزی
و کرانه کوه و کرانه دندان نیشین در وقت برآمدن و مهتر را نیز گویند آنف بهمزه ممدوده بروزن

فاعل النزی که از مهمات بینی بها الداخل علی آمده از انف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی سیل آب فرو
و ترک دن دو انف یعنی اکنون نیز آمده **فصل الفاف الطلاق** از بند رها کردن و روان کردن
کشاده و به پایان آوردن سخن **احراق** بحا مهمله سوخته شدن و سوختن **انفاق** نفقه کردن **آفاق**
بمد همزه جمع افق بضمتین و بسکون کرانه آسمان و مردم تغابر سیف انیز کویند و نیز حرتن پرده را نامند
و بمعنی کرداکرد کوش نیز آمده **اعناق** بکسر دست در کردن یکدیگر کردن **ارتفاق** بکسر بر مرفق تکیه کردن
و بچیزی یاری کرفتن **ابریق** آوندی که طرفی که او را دسته و لوله باشد و شمشیر که تابنده بود
الاجوق بضم اول و ضم جیم فارسی خانه صحرائیان که از موی بافند و بخوان سازند **اخفاق** بکسر کم بود و جز آن
شدن **انشاق** بکسر بوی کرم بچیزی و آب در بینی کردن **ازرق شق** مرکب کنایه از آسمان است **ارتزاق**
بکسر روزی ستاندن و روزی یافتن **اطباق** بکسر انفاق کردن و طبق بر چیزی افکندن و سر چیزی
پوشانیدن و بفتح جمع طبق و بطریق استعاره انبیا مراد است **اعتاق** بکسر کردن بنده ساختن و آزاد
کردن و بفتح بزرگان قوم و کردنها **استراق** بکسر دزدیده کوش فرا داشتن **الحاق**
بکلام و حای مهمله پیوستن و بر چسبانیدن **ارواق** بفتح جمع اروق است و اروقه را زدن نیز
خوانند **استبرق** دیبای سبز رنگ و سطبر **افتراق** بکسر جدا شدن **استحقاق** بکسر و بسین مهمله
... شدن **استغراق** بکسر فرا کرفتن همه را و غرق شدن و بتمام توانائی خود کاری کردن
آلحق بمد و اضافت مراد او لیای خدا اند چنانچه ... شد **اشفاق**
بکسر و شین معجمه مهربانی کردن و بفتح همزه جمع شفقت **فصل الکاف ادراک** بکسر دریافتن
بچیزی و در یافتن و رسیدن شدن میوه **اهنگ** هشت معنی دارد اول موی بافته ... باشد
باشد دوم قصد بود سیم خمیدگی طاق و ایوان و امثال آن را کویند و از آنجا اصطلاح بنایان
لنگر خوانند چهارم کنار صفه و حوض و مانند آن خوانند پنجم یعنی طرز و روش و صفت باشد ششم
صف مردم و جانوران را نامند هفتم کشیده بود و آهنگیدن یعنی کشیدن باشد هشتم طول
و آهنگ خانه نامند **املاک** بفتح جمع ملک که فرشته باشد و بکسر پادشاه کردن **امساک**

بکسر باز ایستادن

بکسر باز ایستادن و نکه داشتن و بخیل ورزیدن **آژنگ** بمد همزه و با زای عجمی چین و شکنجی
بود که بر روی و اندام افتد و بقصر نیز آمده و نیز بمعنی میوه و در تحفه بیت برای فارسی بوزن
درنگ و نام والی مازندران که بدست رستم کشته **اشنک** بکسر اول و فتح شین و در زبان ترکی
بمعنی جرأت و بفتح و سکون شین آلت حجام **اصطکاک** بکسر هم را کوفتن و زدن و در از
کردن **اهلاک** بکسر نیست و هلاک کردن **ایبک** بفتح همزه و سکون یای تحتانی و فتح
با موحده قاصد و غلام **افک** بکسر همزه و فای مفتوح دروغ کفتن و بضم کردانیدن **اورنگ**
تاج و تخت **اشراک** بفتح همزه جمع شریک ای انباز مثل شریف و اشراف و بکسر شریک ساختن
فصل اللام اکل بفتح همزه و سکون کاف خوردن و بالمد خورنده **اکال** بفتح و تشدید
بسیار خورنده صیغه مبالغه است **اکل** بضمتین میوه نخل و هر چیز ... خورند و منه
قوله تعالی اکلها دائم **اقلال** بکسر اندک کردن و درویش شدن و برداشتن و نیز بفتح
جمع قلّه که بمعنی سر کوه باشد و سر مردم و بر تر چیزی **امل** بفتحتین امید داشتن آمال
بمد جمع **اشکال** بفتح جمع شکل و مشکل کردانیدن و پوشیدن **اشغال** بکسر مشغول بودن بغیر
و سخت بودن در کاری و بفتح جمع شغل **ابتهال** بکسر زاری کردن و کرد آمدن **ابابیل** جمع ابول که نه
مرغان که اصحاب فیل را هلاک کردند و نیز بمعنی کرده کرده و بفتحتین و تخفیف اللام بمعنی مهلت
و مرک و عمق و کرسیم بودن عاجل آن جها **استدلال** دلیل خواستن **امثال** بفتح مثلها
و قصه ها و داستانها و امثال بکسر مثله کردن کشنده را و قصاص کردن **آهن کسل** بمعنی سخت بازو
و جاهل **اصیل** شبانکاه و نیز صاحب اصل **اوصال** بفتح اول جمع اصل است بکسر و ضم **اکمال**
بکسر تمام کردن و تمام شدن و خواستن **اغلال** بفتح بندها آهنین که بر کردن مردم نهند
و انهار روان کردن در میان درختان رود و بکسر کینه داشتن و خیانت کردن **اصحاب الشمال** آنانکه
نامهای اعمال ایشان بدست چپ دهند **آل** بمد شخص هر چیزی و اولاد و شراب که بامداد ...
خورند و بغیر مد و کسر و الف نام کلاب و در نصاب الصبا بمعنی پیمانست و در شرح نصاب ...

اجل بفتحتین و لام مشدد بمعنی بزرکتر

بمعنی خدای تعالی خداوند و زینتها و هر یکی ... بیم و سوکند و خون بنی و مستعمل پارسیانست بمعنی ماهی و درم دار که
ابن الماء و الماهی نیز کویند و آفت و رنگ سرخ و معصفر که آن را ال رنگ کویند و جوبهای خیمه و سرا پرده که را ابرک
کویند و اسب بزرد و بستا و مرضی است که کاهی زنان نو زائیده را باشد مر او واقع شود و عوام را عقیده
آن است که حیوانیست باین نام که مرا مر زنان نو زائیده ... و بزبان ترکی مهر داد شاهان را کویند
و ابن ال تمغا نامند و بزبان هندی نام درختیست که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنک روناس
و در هندوستان جامها با لپاس رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند **اکمال** بکسر تمام کردن
اعتزال بکسر یکسو شدن و کوشه کرفتن و منکر باطن شدن و در مخصوص ماندن **انتقال** از جای بجای رفتن
احمال بکسر بار بر داشتن و بار بر نهادن بفتح همزه **اکول** بفتح همزه فراخ شکم و بضم همزه جمع اکل
ارتحال بکسر و حای مهمله بار بر نهادن و رفتن ... بار از خود برداشتن و بجای رفتن و در حل لغات بار از ارتحال
منزل برداشتن و بردن کسی بتنش **اعتلال** بکسر علت مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی از کاری
اطلال بکسر همزه بالای کرم ... و بفتح همزه نشانهای خانه و سرا و جایهای خراب شده
امتهال بکسر میم و تای فوقانیه و هاء آهستکی و زمان دادن یعنی مهلت دادن و راست ایستادن و آرمیدن
و نیز بمعنی سستی است **اختلال** بکسر زیان زده شدن و ... و لاغر و ضعیف
شدن و خلل پذیرفتن **انثیال** بکسر و نون فرو ریخته شدن **انحلال** بکسر و نون و حاء مهمله کشاده شدن
انزال بکسر فرود آوردن و بفتح جمع نزل است **احتیال** بکسر حیله ساختن و حیله پذیرفتن
استهال بکسر داروی ... کم راندن و نیز بمعنی درشت رسیدن **اکمل** بفتح تمامتر **انفعال** بکسر شرمند
و شرمندگی **افول** افول بضمتین ناپدید شدن **اجبال** بفتح جمع جبل **ابناء السبیل**
بفتح بمعنی مردم ره کذری **ابدال** بکسر بدل کردن و بفتح بدلها و بعضی از بندکان خاص خدای تعالی
که آن هفت تن اند **اصطبل** نام شهریست مشهور از ولایت روم و بسین و بای منقوطه مینویسند
امهال بکسر مهلت دادن **احتبال** بکسر صید کردن بدام **اعتدال** بکسر برابر بودن **امتثال** بکسر فرمان
بردار کردن **افضال** بکسر نیکی کردن از حد و بفتح جمع فضل **اسرائیل** لقب یعقوب علیه السلم

بمعنی

و معنی او به زبان عربی برکزیده خدا و کفته اند بنده خدا و بنی اسرائیل اولاد یعقوب علیه السلم **آفل** بر وزن فاعل
غروب شونده و هلاک شونده یعنی فرو رونده و ناپدید شونده **اعزل** بر وزن افعل مرد بی سلاح
اسائل بکسر همزه و سین مهمله انکور کویند بزبان رومیان **اندرون خورشید بکل** یعنی چیزی که در غایت ظهور
باشد حسن پوشش کردن و پنهان داشتن آشکار را **اضلال** بکسر و بفتح کمراه ساختن و ضایع کردن
و هلاک کردن **اقبال** بکسر پیش آمدن و روی آوردن بر چیزی ضد ادبار و چیزی پیش کرفتن **ازل**
بفتحتین بی پیکی و همیشکی زمانی که اورا ابتدا نباشد و بتشدید لام انکدران و سرور ... باشد بفتح یکم
و سکون دوم تنکی و سختی جان باز داشتن و بکسر دروغ **فصل المیم الهام** بکسر همزه در دل افکندن
چیزی بطریق فیض و راز کفتن **احجام** بکسر و حای مهمله بجلت کردن یعنی خون کشیدن **احکام** بکسر همزه
استوار کردانیدن و بفتح جمع حکم **اکرام** بکسر کرامی کردن و بزرگداشتن و نواختن و بخشش
کردن **الم** بفتحتین درد و بفتح یکم و ضم دوم علامت مثل کال و در حل لغات بدین معنی بضمتین
مرقوم ساخته **استم** با اول مکسور همان ستم باشد **اسم** بکسر همزه و سکون سین مهمله نام اسما
و اسامی جمع در اصل سمو بوده واو را حذف کرده اند همزه وصل در آورده اند و در آن سه لغت دیکر آمده
اسم بضم و سیم بکسر و سم بضم سین **آشام** چهار معنی دارد اول در کشیدن آب و شرب و مانند آن باشد
و مصدر آن آشامیدن بود دوم خوراک ... حاجت ... سیم نام ولایتی
که ما بین مشرق و شمال بنکاله واقع است و در آن ملک عود بغایت خوب میشود چهارم آب را کویند که ...
... بکریند **اقلیم** بکسر اول و سکون قاف کشور یعنی زمین و اقالیم
بفتح جمع و در عرف اقلیم هفتم حصه دنیا است و نام دنیا را حکما هفت بخش کرده اند و هر بخش حواله ستاره ایست
هندوستان حواله کیوانست و کیوان زحل را کویند و جای هفتم آسمانست و رنگ او سیاه است و مزاج او
سرد و خشک و موثر بر خاکست و او دهقان فلکست و رنگ او سپید و زرد فام است و مزاج او کرم
است و موثر بر هواست و اقلیم ترکستان حواله بهرامست و او را مریخ نیز کویند و جای او پنجم فلک و رنگ
او سرخ و سیاه است و مزاج او کرم و خشک است و موثر بر آتش است و اقلیم خراسان حواله آفتاب و جای او

چهارم فلک است ورنگ او سرخ وزرد فام است ومزاج او کرم وخشک معتدل است آتش واسافل عالم از او
زیر اکر بود روز از اواست و بود شب کمماه دارد هم از اواست ونشو ونمای نبات هم از تاثیر اواست واقلیم ما
ورا النهر حواله بدو است وجای او بر فلک سیم است ورنگ او سپید و روشن است ومزاجش سرد وتر واو مطربه
فلک است وهفت رنگ است ومزاج او آمیخته است واو را دبیر فلک خوانند واقلیم بلخ حواله ماه است وجای
او بر فلک اول است ورنگ او سفید وتیره است ومزاج او سرد وتر است ومؤنث بر آب است **ارحام** خویشها
وزهدانها **اهرم** با اول مفتوح بثانی زده ورای مهمله مفتوح بمیم زده بمعنی اهرمن است که در فصل
نون تشریح یابد **انجام** آخر کار وغرجام نیز همین معنی است ونیز عضوی از اعضا **اخثم** بر وزن افعل
با خاء وثاء معجمتین انکه ببینی او را انفی رسیده باشد وبدان سبب ادراک روایح نتوان کرد **اصمّ** بفتح صاد مهمله
باسم مشدد کر وناشنوا **اهرم** بضم رای مهمله جمع هرم نوعی از خیمها **ادام** بکسر اول ودال مهمله نانخورش
مطلق پیش امام محمد رحمة الله علیه وپیش امام اعظم وامام ابی یوسف نانخورش انکه نان بان رنگ کرده بس اکر کسی
سوکند خورد که ادام نخورد پس بریان خورد حانث شود پیش شیخین واکر پنیر خورد باتفاق حانث شود لقوله
علیه الصلوة والسلم سید الادام الدنیا الملح **ادیم** بفتح اول وکسر ثانی پوست وروی زمین ونان تاج
است که ظاهر هر چیزی وپوست سرخ که هنکام طلوع سهیل رنگ وبوی او حاصل آید واندو قسم است ادم
یمنی وادیم طایفی **اولوالعزم** پنج پیغمبرند نوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد مصطفی صلی الله علیه وآله وعزم بفتح
آهنک وصبر وثبات در کار خدای تعالی وکار معروض ومقطوع باشد **آذرم** بضم اول وسیم لفظ ترکیب
بمعنی انکور **ازهام** بکسر همزه وزای معجمه اشتهی کردن **انام** بفتح همزه ونون خلق عالم **احتشام**
بکسر حشم داشتن وحشم شدن بزرکی پوشیدن داشتن **استعظام** بکسر جنک در زدن دو البتا
اعلام بکسر معلوم کردن وبفتح جمع علم **اغنام** بفتح جمع غنم که کوسپند باشد **ایتام**
بفتح جمع یتیم ان نابالغ **اشتلم** بضم اول وسکون شین معجمه وضم تاء دو نقطه نیز دانسته بر کسی ستم کردن
وبناحق از کسی چیزی کرفتن ودرشتی کردن وکسی را بچیزی داشتن وشتلم بحذف همزه نیز مستعمل است
الهام بکسر پوشیده کفتن **ادهم** بدال مهمله بر وزن افعل است سیاه زنجیر آهنین که در پای بندیان

کند

ونام پدر ابراهیم که پادشاه بلخ بود **افتاب منجم** کنایت از قرانست **اهتم** بفتحتین
وها با میم مشدد مقصوص **آذرم** بازای منقوطه مفتوح بر ازده چهارده معنی دارد اول شرم
وحیا باشد دوم رحم وشفقت سیم آشتی بود سیم بزرکی وعزت کوید چهارم علم دانش باشد پنجم
راحت وسلامت راتامند ششم بمعنی نکاه داشت آمده هفتم بمعنی خشم آمده هشتم تاب وطاقت نهم نام دختر
خسرو پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرده ولود آزرمی دخت نیز کفته اند دهم آشکارا بود یازدهم غم
واندوه را کویند دوازدهم مسلمان شدن است سیزدهم خوار کشتن باشد چهاردهم کناه را کویند
انجام بکسر بهم آمدن ستاره وسرد وبنات وفتنه **ارم** بکسر همزه وبای مفتوح نام شهری
که شداد عاد از غایت ساخته بود ونهشت همان اشاره کرده که بعد از نشتمالی بخت با لای آن
رفتن ودر کنز اللغة منسوب کرد ارم شهر عاد است ونام پدر عاد ونام مرد بیت وقیل بکسر اول کان سکون
دوم بمعنی نشانه راه است **امام** بفتحتین پیش وبکسر پیش نماز وپیشوای مردم در امور دینی
ودنیوی وراهی کرد ر زمین پیدا شود ودر صحاح کوید چوبی است که بنایان بآن بنا راست کنند
وکتابی ناصحت راه را کویند **آدم** بمد وفتح دال مهمله آدم صفی الله علیه السلم که کتب
الهی والنشرات وابو محمد ابن عباس کوید کر ویرا آدم کفتند بجهة انکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین
مخلوق شد وبعضی بر انند که ویرا آدم نام کردند بجهة انکه رنک او کندم کون بوده وبر قول اول آدم
دو قول دوم از ادمه بضم ملحوظ بود وبعضی کویند ویرا از ان جهت آدم کفتند که طینت او از خاک
وآب مخلوط بوده من دمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما واین کلام دلالت میکند بر انکه آدم
اسم عربی است والاعجمی را اشتقاق نیست وقیل آدم دو معنی دارد اول الاسمر کندم کون شدن
دوم شتر سفید باشد **فصل النون واو ان** بفتح وقت وزمان **انکلیون** با اول
مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح بلام زده وبای تحتانیه مضموم بواو معروف سه معنی دارد اول
انجیل را کویند دوم ناکتابیست که مانی نقاش تصویرها ونقشها وکره شدهها ودیکر صنایع وبدایع
وفنون تصویر ونقاشی که خود اختراع کرده در ان ثبت نموده بود هر جا که با نام حضرت عیسی ونصرانی

امام

وچلیپا وزنار وسریانی وامثال ایشان مذکور باشد باید دانست که اراده از ان انجیل است ودر هر مقام
که با نقش ونکار وکل وکلزار والوان رنکها مرقوم بود فهم باید نمود که مراد از ان کتاب مانیست وانرا ارتنک
وارژنک وارجنک نیز کویند سیم دیبای بود هفت رنک که الوان سبعه در او ظاهر باشد وانرا انکلیون
نیز خوانند **امین** بفتح کسی که بر او اعتماد باشد واز او ایمن باشند وبی ترس شده
واسمی است از اسماء خدای تعالی ومراد از هذا البلد الامین که در قرآن آمده است مکه معظمه است **امین الدین**
لقب علی حسام الدین است وامین الدین نام یکی از خلفای حضرت مولوی هم بوده قدس سره **ابدان**
جمع بدن **آسین** بمد وضم وبکسر یا بهفته وحامله **انسان** بکسر همزه وسکون نون وسین مهمله
مردم واحد وجمع مذکر ومؤنث دران یکسانست ومردمک چشم وسرانکشت ونام آیست در عرب وبا الف
بر وزن عفران ماخوذ از آن است **اکندن** بمد وکاف فارسی بمعنی انباشتن بمعنی پر کردن نجای عمیق
ونشیب **اسفلین** جای فروترین که مراد از آن دوزخ است **اهرمن واهرمن واهرن واهرمن**
رهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان رهنمای نیکیها است وعلامه طوسی در نقد محصل آورده که اهرمن
شیطانست چنانچه یزدان ملک است وعبارت این است المجوس الثنویة یقولون آن فاعل الخیر ملک
وفاعل الشر اهرمن ویعنون بها ملکا شیطانا والله تعالی منزه عن فعل الخیر والشر ونیز دیوی را خوانند که
برای استراق سمع با سما عروج کند وشهاب او را دفع کند وبی مد همزه نیز در اشعار اکابر واقع شده وانرا
اهرم واهریمن نیز کویند **ارکان** جمع رکن کاهی از این چهار طبع اراده کنند وکاهی چهار رکن عالم
وامثال آن وجانب قوی تر چیزی وخوبتر را بجهة انکه جانب قوی است رکن کویند **از خرافتادن**
در اصطلاح بمعنی مردنست **انکشت بدندان وانکشت بدهان** بمعنی افسوس بر کاری کردن ونیز اشارت
بخاموشی است وکنایت از تعجب کردن است **اشتافتن** همان شتاب کردن **انبان** پوست بزغاله
خشک کرده که قلندران اندر فنا اسباب نهند وذخیره در وی بدارند ونان رنجر ابب خوانند **ارمغان** با اول مفتوح
بثانی زده ومیم مضموم تحفه باشد که چون از جایی آیند بجهة دوستان بیارند وانرا سوغات وراه آورد
نیز کویند ودر لسان الشعرا بوزن دیکران نقل کرده وبجای عین قاف نیز می آرند که قاف تصحیف غین است

دعین

وسپین مهملتین بنظر درامده **الحان** آواز نرم ودربرده وبفتح جمع لحن **آزمون** آزمایش
آستن واستون ستون **انکبین** شهد **ارغوان** بفتح یکم وسیم کلی است مشهور **الکن**
کند زبان باشد **آشتن** تر کردن والوده شدن **آن** ممدوده چهار معنی دارد اول اشارت
به بعید است بمعنی ضد این دوم بمعنی اوان سوم بمعنی ملاحت چهارم کیفیتی باشد در محبوب که نقل
در نیاید وبدین ذوق ان را سوال در یافت ودر مثنوی اکثر جایها از عالم الفکر عهد بجهة اشارة نبی
معهود می آید **آمون** رودخانه ایست مشهور که میان ایران وتوران واقع است کویند جیحون است آمون نام
کرانی رودخانه بنام آن ده مشهور شد **آبستن** آبستن باشد **سکالیدن** مصدر سکالش است
که در باب سین مرقوم خواهد شد **آفرین** سه معنی دارد اول کلمه تحسین وستایش بود دوم هستی
دهنده بود واین ایدون ترکیب اطلاق میکنند مانند جهان آفرین وسخن آفرین سیوم نام روز اول
است از خمسه مسترقه سالهای ملکی **انجمن** مجلس ومجمع باشد **ارغنون وارغن وارغون**
نام سازیست که افلاطون واضع آن است واکثر واغلب رومیان ونصارا دارند **ارسلان** بمعنی شیر آمده
ونیز نام پادشاه **انفلاث** بکسر پیمان داشتن **آلتون** بفتح طلا در ترکی زر که درم خریده وزر سرخ
ونام حرم طغان شاه **الب ارسلان** بابای پارسی شیر دلیر چه الب بمعنی دلیر وارسلان بمعنی
شیر ونام پادشاهیست بس بزرک **اغصان** جمع غصن بضم شاخ درخت کذلک غصون واغصن **اکون**
با اول مکسور بثانی زده نوعی از دیبای بسیار نیک که بغایت نفیس وپر قیمتی باشد **انین** بفتح اول
وکسر نون بمعنی نالیدن ونالد انین المذنبین ناله وزاری کناه کاران **این** بفتح همزه ونون
بمعنی کجا وهر کجا وبا نون موقوف رنج وماندکی ونیز ان جهانها واین جهانها **افتان** بکسر رفتن
افتادن ومال ومقل رفتن کسی را **افراشتن وافراختن** بمعنی بلند ساختن **اذن** بضم کوش
ونیز بضمتین کوش وبکسر ستوری وبمد الف وکسر ذال در بان ونیز بضمتین وفتح ذال حیوان بزرک
کوش **اسکنجبین** وهو مرکب من الماء والعسل والخل **ابن العیون** شتر بچه شیرخواره **آمن** با همزه
ممدوده ومیم مکسوره وسکون نون امر است مشتق از ایمان بمعنی ایمان آرد وبفتح یکم وسکون

دوم ایمن شدن یعنی بی ترس شدن و بمعنی ایمن کردن و آمین کردن نیز آمده است **اوکن** خاک ریک دانی
مشتق از دکنا است بضم رنگی که بسیاهی زند **امتحان** بکسر اول آزمودن و ضعیف داشتن و بلا کردن
چیزی و چیزی را دائم بکار داشتن و خدمت کردن **اتساع** بضم اول انس که الف باشد **امعان** بکسر
دور شدن و سراب شدن و شتافتن در رفتن و روان شدن آب و حق کسی بردن و در کاری شتافتن
و نیک نگریستن **امکان** بکسر دست دادن و ممکن گشتن و مکنت و قوت و مرتبه **اندودن و اندامیدن**
بفتح اول و سکون نون ملمع و زر اندود کردن و پر کردن و کاه گل کردن **آب رزغون** در اصطلاح
سخن آراستن و دروغ بر بستن و تکلف و مکر و فریب **آئین** سه معنی دارد اول آفرین بود دوم رسم
و روش سیم در نزدیکی آن غار که مومیایی حاصل میشود ده هست و نام آن ده آئین و بدین سبب
دارو را موم آئین نام کرده‌اند که بمرور ایام و تغیر السنه مومیایی خوانند **اعیان** جمع عین است العین
والذات هستی و بزرگ و شریف منهی و اگر بمعنی عین بصر باشد جمع وی عینی آید **اساطین** جمع اسطوانه
که ستون خانه باشد و نیز افسانه را گویند **امام مبین** لوح محفوظ را خوانند **امتنان** بکسر بمنت دادن
و منت نهادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسی **ایمان** بفتح جمع یمین یعنی سوگند و دست راست
و بکسر معروف **اوطان** جمع وطن **اندوختن** با اول مفتوح بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و انرا انجخیدن
و انغندن و انجیدن نیز گویند **فصل الهاء استیزه** با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول
جنگ و خصومت بود دوم لجاج و سرکشی باشد سیم خشم و کینه است و انرا ستیزه و ستیز نیز خوانند **آواره**
هفت معنی دارد اول بمعنی گم و نابود شده باشد دوم پراکنده و پریشان بود سیم حساب را گویند
و آواره بفتح همزه نیز خوانند چهارم خواب را خوانند پنجم بمعنی ستم آمده ششم بمعنی یقین بود
و انرا ادن نیز گویند هفتم ریزه آهن را خوانند که در سوراخ کردن نعل بمقید و او را بحذف ها نیز
همین معنی آمده **اکمه** نابینای مادر زاد و آنکه وی جای چشم نداشته باشد مکر بمعنین جمع **اده** بواو
مفتوح و اظهار ها بمعنی آه باشد **الشش زینه** چماخ را گویند **اعجوبه** بمعنی نوباوه بود
انتباه بکسر بیداری شدن و بیداری **اوقیه** بضم و بکسر قاف چهل درم و قیل چهل درم سنگ

ودرن

و وزن نیست از مضارع تازی اینرا و قیه و بحذف الف نیز خوانند که در باب واو آنرا اقیه نوشته خواهد
شد **آسیه** بمد همزه و کسر سین زن فرعون که پنهانی بموسی ایمان آورده بود حق تعالی آن
معصومه را از شر فرعون علیه اللعنه محفوظ داشت چنانچه هر وقت که خواستی با وی جمع شود حق
تعالی بصورت آسیه پری بر فرعون فرستادی تا با وی جمع آمدی و بعضی گویند او عنین بود
هرگز بروی قدرت نیافت و در کتب عقاید مذکور شده که چهار کس از زنان پیغمبر بوده‌اند
زوجه آدم حوا و زوجه فرعون آسیه و مادر موسی یعنی سیده یوخاند و مادر عیسی مریم اما قوی
برانست که ولیه بوده‌اند پیغمبر نه نبیه مصطلح و در روایتی نبیه واقع شده مراد از این لفظ
معنی لغوی است یعنی مرتفع القدر عند الله و گویند که آسیه بنت مزاحم که خاله‌زاده حضرت
موسی علیه السلام است آسیه بکسر سین مهمله اماله آسیا است که مذکور شد **اسکیزه** با اول
مکسور بوزن استیزه برجستن و الفیزدن و جفته انداختن ستور را گویند و انرا اسکیزدو سکیزه
نیز خوانند **افچه** بفتح و جیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند و بمعنی مهره نرد و نقره آمده
و انرا اخچه بجای قاف خای معجمه نیز خوانند **اسکره** با اول مضموم کاسه کلان را گویند سکره
بحذف الف نیز آمده در باب سین مرقوم میشود **انطاکیه** بفتح اول نام شهریست شام که در عمارتهای
عجایبست و در مثنوی مولوی در باب انطاکیه واقع شده و حیرا و آتش کرد در حلب دروازه
بجانب انطاکیه را انجهت او را باب انطاکیه گویند **آوازه** بفتح اول و دو واو مشدده مفتوح
خوانند و در جیم و مومن واه کشنده و نیز آواه کسی را گویند که او را بنان حاجت نباشد هرچه کند
بدل کند **ابرهه** نام سرلشکر اصحاب فیل که از قبل نجاشی والی حبشی برای تخریب خانه کعبه
فیل سفید که محمودی نام داشت با چهار هزار فیل و شش صد هزار مرد همراه آورده بود بفضل
الله همه هلاک شدند و این قصه در سوره الم تر کیف مبین است **اماره** بفتح اول و میم
مشدده فرمانده به بدی **ام الهاویه** جای بودن در دوزخ و اصل آن **اقمشه**
جمع قماش بضم متاع و رخت خانه از هر جنس که باشد **افکنده و افکنده** انداخته

و کنایت از سرکین نیز داشته‌اند **آخشه** بمد برکشیده **ایکه** یعنی درختان باشد
آسمانه بمعنی سقف آستانه **اشباه** بکسر مانند شدن و بفتح جمع شبه **انکوزه و انکوژه** بضم
شیر رستنی است که انرا انجدان که بتازی حلتیت گویند **آب سیاه** آب طوفان و نام
رودی در ساوه که بتولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از رود خشک گشت **اندوخته**
کرد کرده پیدا کرده حاصل نموده **فصل الیاء اجی** بفتح برادر کلان را گویند **آب در جوی**
بایای موقوف در اصطلاح بمعنی دولت و بخت و اقبال و در فرهنگها نهی آمده **آشتکی** بمعنی بربست
ادیم طائفی قسمی است از ادیم منسوب بطائف که نام شهریست از عرب چنانچه ادیم یمنی منسوب
است **اجری** بکسر وظیفه روان **ابی** بفتح همزه و بای موحده مکسور بمعنی سرکش **املی**
بکسر اماله املاء است که در فصل الف مشروح گشت **اسمعیلی** قربانی و نیز طایفه‌ایست منسوب
باسمعیل که مردی بوده است صاحب مذهب سایان که سروات می‌پرستند **امالی** پاک میدارم
از مبالات بفتح یعنی پاک داشتن **اناسی** بفتح سیدانش و ناکرده کار بمعنی سه معنی دارد اول رنگی آبی
باشد معروف دوم نام میوه است که انرا بهی خوانند سیم نام نوعی از انگور باشد **افعی** مار بزرگ چنانچه
بر هر که نظرش افتد آنکس بمیرد و چون چشم آن بر زمرد افتد کور شود **اعجمی** آنکه بر گفتار قادر نباشد
و سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگرچه از عرب باشد غیر عربی **امی** نانویسنده و ناخواننده و نانویس
مانند **فصل الباء فصل الالف برصیصا** بفتح نام ولیست که بوسواس شیطان
کافر گشته و قصه او در منطق الطیر و غیره مشروح و مذکور است **پنا** بپای فارسی مفتوح بمعنی فراخ
آمده **بکاء** بضم گریه و در شرح نصاب بمد و قصر مصدر بمعنی گریستن و کسی را بگریستن
غلبه کردن و نیز مراد از ممدود او اشک و از مقصور بیرون آمدن اشک و قیل بمد آواز بلند کردن
با رفتن آب چشم و بقصر آواز بلند کردن بی سیلاب **بلواء** بفتح آزمایش و ابتلا و بلا **بنا**
بفتح اول و تشدید نون و مد آنرا گویند که بتازی معمار خوانند و نیز بمعنی رشته را
که بتازی مسطر خوانند **بوسینا** نام پدر ابو علی که وزیر فخرالدین پادشاهی بود **بغا** با اول مفتوح

وبمعنی

و بمعنی مهجه جزو نیست پای بود و آنرا بتازی مخنث خوانند **برنا** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول جوان را گویند دوم حنا باشد و انرا برناک و برنا نیز گویند **بوالعلا** پالوده و نیز
نام شاعر فصیح که در عرب بوده و کنیت هبنق که در احمقی ضرب المثل بوده گویند از ترس که نشان
خود نشانی در گلو انداخته روزی شخصی در حالت خواب آن نشان از گلوی کشیده در گلوی
خود انداخت چون بیدار شد فریاد بر آورد که من کم شده‌ام بعد از آن ضرب المثل شد احمق من
الهبنق و انرا حبنق نیز گویند و نیز ابو العلا کنیت آهن است **بها** بفتح زیبائی و خوبی
و روشنی لازم آن است و انرا که بادی شده خود انرا گرفته باشد **باب السما** راه کهکشان
باد پیما بیحاصل و بی فایده و بیهوده و هرزه **پذیرا** بپای پارسی قبول کننده و روان شونده
و شنونده سخن و فرمان بردار **پالا** بپای پارسی چهار معنی دارد اول اسب جنیبت باشد
دوم بمعنی صاف کننده آمده و لیکن این معنی بدون ترکیب کمتر متنبعی چون می پالا و خون
پالا سیم آلو بخیر را گویند چهارم در کتاب زند بمعنی فریاد آمده **بطحا** نام مقامی در مکه و نیز رود فراخ
که در و سنگ ریزها بود و نیز ریگزار **بینوا** مفلس و قلندر و ابرو تراشیده را گویند
پروا شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم بمعنی داشتن بود سیم بمعنی سرود برگ
آمده چهارم بمعنی توجه و التفات و میل و رغبت بود پنجم بمعنی ترک ترس و باک آمده ششم فراغت را
گویند **فصل الباء بو العجب** انچه شگفت آرد و این کنیت بازیگرانست **بوتراب** کنیت امیر
المؤمنین علی علیه السلام ابو تراب بهمزه نیز آمده **بابچه** در خانه و سرای و باب کتاب بمعنی
حق نیز آمده و در اصطلاح اهل فارس بیه در را گویند **بولهب** یکی از پسران عبد المطلب
که عم رسول علیه الصلوة و السلام باشد نام او عبد العزی باشد عم آن سرور بود بواسطه
کثرت عداوت و دشمنی او با آنحضرت بر او نفرین واقع شده ابولهب نام کردند و معنی ابو لهب
صاحب زبانه آتش **بو الهرب** خداوند گریز **فصل التاء برنشست** بمعنی سواری
کرد و سوار شد آمده **برائت** بیرون رفتن از چیزی و دور شدن و جدا شدن و پاکی

پنج نوبت یعنی اذان وصلوات پنج وقت ونیز پنج نوبت که بدر ملوک وسلاطین زنند بدست
با اوّل نان مکسور وجب با کوبند وانرا بتازی شبر خوانند ونیز ببای پارسی ولام هردو مکسور وبعضی
بالام وهردو مفتوح وقبل یای تازی نیز نامند بعضی زنند خون شهرت دارد ببیناث جمع بینه بفتح اوّل
گواه وحجت وروشن او حجت واشکارا بیات بفتح شبانگاه وشبیخون وانچه شب گذاشته باشد
از کوشت ونان وغیران دشب باشد بطالت بیکار بودن ودلیر بودن بادبرد یعنی تکبر وغرور شده
واین را باد سبلت نیز گفته اند برات با اوّل مضموم شانی زده یعنی بر ویعنی بکسر شوانده
بت بفتح یعنی قطع بریدن پنج وهفت یعنی پنج حس وهفت اندام یا از پنج عبارت پنج نبای
سلطنت ومراد از هفت هفت موضع است یعنی اناگرامان آرند بوی یعنی بجای تم وملائکه و
کتابهای منزل وپیغمبران وروز قیامت وقضا وقدر وبعث یعنی زنده کردن بعد از مرابدنضاعت
پاره مال که بدست کس تجارت فرستند برغست با اوّل مفتوح شانی زده وغین معجمه مفتوح وسین
زده دو معنی دارد اوّل کیاهی باشد سبز که مانند اسپناج داخل آش ساخته نیز بندلیکن از خود روی باشد
بخلاف اسپناج که انرا دباغان بکار برند برغست را بجه وبزدخوانند وبیشتر در میان زراعت گندم ودیگر
غلات وکنده های جوی آب بروید دوم جوی آب باشد که بزرگران از منبع بجانب زراعت خود به برند
بخت بفتح وهای مهمله محض حرف وشراب بی آمیغ وبجای معجمه دولت وطالع باشد بلبت
بکسر اوّل اقاد واو بیشتر چیزی بیت خانه وعیال مرد ودو مصراع از شعر که بهم تفصیل بند باشد وباقی
این در لغت ابیات در باب الف در فصل التای مرقوم شد بحوث یعنی جوابزد وسخن که بعد دادن شیمان
شود فصل الثا بعث برانگیختن وفرستادن ومرده زنده کردن ونیز نام شاعری از تمیم
بعوث جمع باعث اسم فاعل باحث عبارت از تکلیف است بث اندوه که بران صبر نتوان کردن
دبراکنده وآشکارا کردن راز انما اشکو بثی وحزنی الی الله بحث بفتح بازجستن وکاویدن وکسی را بحث
آوردن مصدر آن از باب فتح فصل الجیم بسبج با اوّل یعنی ساختگی وآماده شدن
وقصد باشد بهیج دیبا وشادی از بهجت که زیبا وشادمان ونیکو شدن است بوج بضم کونک

ویکاز

وکوارزه وارزه بخش ولک وبفتح سپید بخت سپید وشاسخت شا فصل الخا برزخ بفتح چیزی
که میان دو چیز حایل باشد وانچه میان دنیا واخرت باشد وان وقت موت است تا وقت نشر وانچه در قران
آمده است که ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون مراد قرار است زیرا که واقع شده است در میان دنیا واخرت وجسم مظلم
میان روحانیت معقولات مجرده وباصطلاح صوفیه روح اعظم را گویند ونیز خطی است واسطه میان دو رنگ
وهفت برخ با اوّل مفتوح شانی زده چهار معنی دارد اوّل پاره از جمع باشد دوم برزه را گویند
سیوم زمین پستی باشد که آب باران در آن جمع شود که انرا تالاب ودبر نیز خوانند چهارم شبنم را گویند
مطبخ بکسر نیز خربزه وبطیخ الهندی هندوانه که تربز گویند وتازیش دربوبه نامند پاسخ
جواب بخ بفتح اوّل وخای مشدده نیز مخفف کلمه ایست که وقت نرخ ورضا بچیزی گفته میشود
ونیز دیک مبالغه مکرر میگویند فصل الدال برد بضم اوّل ضدّ اورد ونوعی از جامهای پوشش
زمستانی وجادر را نیز نامند ونیز جامه راست که در یمن بافند وانرا برد یمانی گویند وبفتح اوّل بمعنی
دور شونده ودور شو آمده ونیز سرما وراحت وخواب را گویند بارد آب سرد وباد که سوختن
وزند ودور زمستو وبعضی نابت نیز آمده بند با اوّل مفتوح شانی زده نو نون زده معنی دارد اوّل
اوّل فاصله میان دو عضو را گویند وانرا بتازی مفصل خوانند دوم زنجیری باشد که مجرمان ودیوانگان را
هند سیوم شکنه آهن بود که بجهة استحکام بر صندوق وتخته بندند وامثال آن بزنند چهارم قفل آنرا مانند
پنجم مکر وحیله است ششم عهد وپیمان بود هفتم عزم وغضب باشد هشتم کره وعقده را مانند نهم سدی کرباوی
باشد که در پیش آب بندند دهم خیال ومقام بود مثلا اگر گویند در بند آزار است اراده از باشد که
در خیال سفر وفلان در مقام آزار است یازدهم که بند ومیان بند بود دوازدهم دیباج وطناب را خوانند
سیزدهم بند ترجیع وترکیب بود وان بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند چهاردهم گره وو هفت را
خوانند پانزدهم حیله کشتی گیری باشد شانزدهم حفت کاوی را نامند که بجهت زراعت اورا بهم
بندند هفدهم طومار کاغذ باشد هیجدهم کوفتن برده باشد از غنیم دار الحرب نوزدهم بندها را گویند
مانند بند شمشیر وبند قبا وبند کارد وامثال آن پامرد مدد کار را گویند بازرد با بای پارسی

وزا معجمه اجرت که قاصد از دهند وچیزی که بند باتان از اسیران بطریق رد ومرده ستانند برند
امرا در بند است که در باب را در فصل دال شرح خواهد یافت ان شاء الله تعالی بد رود با بای
فارسی مفتوح شانی زده وواو مضموم ووا ومعروف دو معنی دارد اوّل سلامت بود دوم وداع را گویند
برسید بشد ببرا مهمله بوسید وبرسید این هر سه لغت بمعنی پرسید آمده بعاد
بکسر از کسوه وروشن وکسی را از خود دور کردن بعد بفتح وسکون عین نیز وبفتح عین
شد وخوانده شده کان وبضم دور شدن وهلاک شدن ودور وهلاک از باب کرم مبتل الهاد
بکسر اندن بتاسانیدن یعنی برسانید برلامی شد ودر اصطلاح یعنی جست وجوی
سهو ومسکید وبحاصل مسکین آمده یعنی همسری وبرابری کرد بیجه زد یعنی خبر کند بید بنجه زد
بفتح جمع بیدا یعنی بیابان وسوید وهلاک شدن ابادا تقرأ لا هلک الله یعنی غریب آمده وبکسر نام
درختی است که بار ندارد وان هفت نوع است چنانکه بید وخربید وبید مجنون ومشک بید
وبید موش وبید طری وغیرهم ونیز نام دیو سپید مازندرانی وبیای پارسی موش وانیهم باشد
آمده چنانکه استاد فرماید میان بسته دارید تبیدار بید هم در بناه جهاندار بید مترادف
بادم آید یعنی باد بیهوده وناسودمند باشد استاد فرماید که بهرام داد شرباران نوید سخن گفتن
او شود باد وبید ونیز نام کتاب گفتار هندیان که برهمنان از کلام خدا میگویند وان در اصل
یکی است مشتمل بر چهار دفتر وهمین بحث چهار بید نامیده اند ودفتر اوّل سیام بید دوم یکد بید
سیم جج بید چهارم اسهربید ودر دفتر اوّل اوامر ونواهی ووعد ووعید وسایر احکام شریعت
انشا است وبید چهارم مناسبت به دفتر اوّل دنیم آخرش بتمامه صفت محمّد است صلی الله علیه
والد وکلمه لا اله الا الله عبارت از کلمه طیبات دران بسیار است واز اوّل آخرینش تا آخر دنیا
وهر چه دران میان است از مقدرات دران نوشته شده است وفرماید نه ارژنگ مانم
نه دیو سپید نه دیو کلاهندی نه سنجر نه بید بغداد مشهور است واو را بیشتر آبادانی
باغ داد گفتندی از انکه هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی ومظلومان را انصاف

رسانیدی

رسانیدی بمرور ایام شهری آبادان شد الف ساقط کرده بغداد گفتند بد بفتح ضد نیک
وپاره چیزهم سوخته سخت کهنه وسوده که دران آتش زود گیرد وگیاهیست که زیر چیزی نهند وبیای
پارسی نام درختی است وبضم اوّل ودال مهمله مشدده چاره علاج ونیز مرکب می ایچنانکه لابد وبضم
وتخفیف مختصر بود فصل الذال بوذ بمعنی بود که فارسیان دال را ذال خوانده اند ولهذا در مثنوی
مولوی معنوی بیتی قافیه را عود واقع شده ودر اکثر اشعار اکابر بنظر در آمده فصل الرا البشیر
بفتح مژده دهنده وخوب روی ونام حضرت رسالت صلی الله علیه واله بحیر با اوّل مکسور
وسین مهمله مفتوح ورای مهمله مسکون گویند نام وزیر نصرانی بود که در قوم نصاری عداوت
انکند وقصه آن در دفتر اوّل مثنوی مولوی معنوی مندرج است واگر با اوّل مفتوح وثانی
مکسور ورای مهمله خوانده شود بهار شوق اوّل است بادگیر روزنی باشد که بر بام وخانه
وبالاخانه تابستانی برز با اوّل مفتوح ده معنی دارد اوّل زیر بود دوم بار درخت را گویند
سیوم سینه باشد چهارم کناره آغوش را گویند پنجم مخفف بر کشتن ششم یعنی هیا آمده هفتم زن
جوانرا مانند هشتم یاد وحفظ را نامند وانرا دربر هم گویند نهم یعنی طرف بود چنانکه گویند
که بیک بر شود مراد آن باشد که بیکطرف شود دهم در خانه وسرایست ونیز در فرهنگ یعنی نزدیک وتن
وبفتح زمین خشک وبزنده وپستان زن جوان وبفتح ورا مشدده نیک ومهربانی وبیابان وبکسرها
نیکوئی ودر حل لغات است یعنی راندن بر وانچه نزدیک فرستد از هدیه وبضم گندم بدر بضم
بفتح بکر وسکون دوم ماه تمام شب چهاردهم مبادرت میکند بر افتاب بدو ورجع وبدر را از ان بدر
گویند که ماه در شب چهاردهم مبادرت میکند بر افتاب در طلوع وگویند در غروب ونام غلامی و نام
چاهی که در کنار ان جنگ واقع شده وان جنگ را جنگ بدر نامند بیدار با اوّل مکسور تکرر
باشد وانرا بیدار نیز بود بخار با اوّل مضموم غباری که از جای نمناک برآید وقیل دودی
که از آب گرم برآید وقیل دودی که از دهان واز آبهای در زمستان برآید ونیز یعنی علم باشد ووطو باخبزد
استاد فرخی فرماید فخر کند روزگار تو بتو زیراه کاصل بزرگی توئی واصل بخاری وبخار

از این لفظ منقول است بمعنی از دستیار بود و چون در آن شهر علما و فضلا دستیار بوده اند انرا به بخارا موسوم
ساختند **بارع** بمعنی دارد اول میوه درخت باشد دوم نامی است از نامهای حق تعالی
سیم رخصت باشد و رخصت دران محل بود خصوصا چهارم بمعنی کرت و مرتبه بود پنجم بار کامد اکویند
ششم بمعنی بیخ و بنا مده هفتم مرادف کار است هشتم جای شوهی و دستیاری چیزی را کویند مانند کنج
بار و دربار بار نهم بارنده را ما نند ماننده زلف مثل بار و ابرو باران بار دهم حاصل نباتات را کویند
از کل و میوه یازدهم عشق بود کرمیان زعفران و مشک و عیران کنند حکیم خاقانی فرماید هر جا که محرمیت
حسن هم حریف او است ازین روی کوش کاد بود بار زعفران دوازدهم دیکدان باشد سیزدهم قی المعده است
عشق بمعنی دلها بر دستها ارون مطبخی جز و دود دیک کلان نه بر بار سیزدهم بره درا کویند
چهاردهم دوست را خوانند و انرا باره نیز کویند مثل زن بار بمعنی زن دوست و غلام بار بمعنی غلام دوست
پانزدهم حمل زنان و مادهٔ چهارپایان را نامند شانزدهم غم و اندوه باشد هفدهم انبار بود هیجدهم
سازها را کویند که مطربان نوازند چنک و رباب و امثال ان نوزدهم برنج وارزن را خوانند که
بجهت بوره مهیا ساختند اما هنوز صاف را از دردی جدا نکرده باشند بیستم نام دهیست از
مضافات نیشابور و نیز بمعنی حمل بود چون بار شتر و امثال ان و بمعنی بزرک چنانکه کویند بار خدای
بمعنی بزرک خدای و نیز بمعنی نصیب آید مولوی جامی راست • تو داده بار هر خسی من مردم از
عزت بسی یکبار مهر هر کسی بیچاره جامی بارها **بلعم باعور** نام مردی که در زمان حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلم مستجاب الدعوه بود و بدعای چهل سال موسی در بیابان شمرماند آخر الامر بدعای
یوشع علیه السلم ایمان او مسلوب کشت نام پدرش باعور بود کذا فی التطریز و فقدوه
المحققین امام محمد غزالی قدس سره در منهاج العابدین می آرد که در مدرسه او دوازده
هزار دوات مرتب حاضر میشد چون قصه او مشهور بود نبود بذکر تطویل نمی دهند
سبهر بوزن شهر نام ولایت است و نیز حظ و نصیب و برج و شهر مترادف او است و صاحب
مزاج میکوید که معنی هلاکی و نکونساری است و نیز بمعنی عجب آمده **بزرکر** بمعنی زارع است

دانرا برزه کر و برزیکر و برزکار و برزه کار نیز کویند چه برز بزبان اول مفتوح بثانی زده
زراعت را کویند دانرا در زبر خوانند **بذرکر** بذال المعجمة نیز بمعنی مزارع است
وانرا کدیور و کشاورز نیز نامند که در بعضی از فرهنکها بجای دال المهمله بزای مهمله و بجای
رای مهمله معجمه بنظر درامده **بخور** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و رای موقوف عمل
دبی باشند وانرا بتازی میعه سایله و بیونانی اصطفح و بهندی سلاس خوانند و ان
از درخت روم حاصل شود و بخور بدانچه خوش بوی نباشد و نیز عطریست سوختنی و قیل
عطری که بعد از طعام بدان دست شویند و در تاج است هرچه بدان بوی کنند **بور**
با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دبیر را کویند دوم نام رای شهر قنوج بود وانرا
جوزهم کویند **بور** با اول مضموم اسب سرخ را کویند و نیز بمعنی کبک امده که عرب انرا تدرج خوانند
بلغار نام شهریست نزدیک ظلمات اباد ان کرده ذو القرنین در طلب آب حیات بظلمات درآمده
بنکاه در این غاری کذاشت چون از ظلمات بازکشت از این غار کوچ کرد خلقی از اطراف در انجا جمع شده
بودند بعضی کر از سفر بنبک آمده بودند بعد کوچ آنها هم انجا ماندند باهستکی شهر عظیم شد
پس قوم را بلام بدل کردند بلغار شد و نیز نام چرمیست رنکین و خوشبوی که از تاثیر جرم
سهیل بوی خوش درو ظاهر شود کویند نام ولایتیست در کستان خوبان خیزد و ان زمین سرد است
وطوطی انجا نزید و دران ولایت سه شهر است بزرک یکی بلغار دوم سوار سیوم اسیک و کرد بر کرد
بلغار همه جا ترک دارند **بکلرو** با اول مفتوح برای مفتوح برای مهمله زده بمعنی امیر
صاحب بزرک آمده **بلادر و بلادور** با اول مفتوح و دال مهمله مضموم دو معنی دارد
اول نام بار درختی است کرد روها بکار برند وانرا بیونانی انقردیاد بهندی بهلاده و بهلیه
نیز کویند و این دارو در بلاد هند هم رسد و خاصیت او ان است که چون در اعضای آدمی
سستی و کاهلی زردی پیدا شود بهلاده بر اتش نهند چون بجوشد از ان بلیکی که بر اندام
در سیاهی و هر دو سیاکوش از مریض مکیند فی الحال نام آماس کرد و اندک زرداب ترشح کند بعد

بعد اللتیا والتی آماس کم شود و کاهلی و سستی بر طرف شود دوم زرینه و بیابیه باشد که زنان بر پیشانی بندند
بعر بفتح جمع بعره بفتح اول و سکون عین مهمله پشک شتر و کوسفند و جز آن ان ابعار جمع
بطیخ اثر با لین باشد **بسر** بضم باء موحده و سکون سین مهمله غوره خرما کلان شد و آب یاران تازه
باریکی و امیختن بسره و امرود دستها جمع و بفتح اول حاجت بنا جایکاه خواستن و خراشیده شدن
سر ریش پیش از نضج و بضمتین منله **بصر** بفتح بینائی و دانائی **بتر** اختصاص بتر است **بود و بکر و**
با اول مضموم و واو معروف بمعنی بود و باشد که و شاید که و اکر و این کلمه تمنی دار نیز است **بار و**
با بای فارسی چهار معنی دارد اول سال کذشته بود و ان معروف است دوم پاره را کویند سیم بمعنی پرنس
بود و پاری بمعنی بر بیست چهارم جرم کاد با عث کرده شده باشد **بطر** سرکشی و دهش و سخت
شادی نمودن و فرحان شدن از غفلت و مدهوش شدن و بزرک منشی کردن و فضولی نمودن و بر نشاط
بودن بمعنی نیک شادکام از غفلت و تکبر **بحر** دریا بحور و ابحر و بحار جمع و اسب نیک رو و بن رحم
و سواد شهر و آب شور و جوی بزرک را نیز کویند و مصدر از باب فتح بمعنی کوش اشتر شکافتن
بحر بفتحتین و بای موحده و خای معجمه کنده دهن ابخار جمع **باور** بوزن قادر شناسند
بسوی چیزی **بسنار** بوزن قهار نرده دهنک **باب صغیر** بمعنی در خورد و این ان جنان آست
که چون امر شد بنی اسرائیل را که در اسند در ده ایلیا که بیت المقدس است یا اریحا که قریه جباران بود
یا بلقا از ولایت شام یا دا ایلیا اغلب بر اسند که این فرمان بعد از ان صادر شد که چهل سال در تیه سرکردان
بودند و تیه صحرائیست در میان و ایلیه دوازده فرسنک طولان و شش فرسنک عرض ان چون مدت
سرکشتکی ایشان در بیابان بپایان رسید و موسی و هارون علیهما السلم بجوار رحمت حق پیوستند حق
نعم و جو کرد بیوشع بن نون از سبط یوسف علیه السلم که پیغمبر و خلیفه موسی بود که بنی اسرائیل را بکو که در اید
بان بجا و بخورید از ان به بمعنی میوهای و طعامهای دیکر هرجا خواهند و هرچه خواهند و در آیند از یک
دری زد رهای این ده وانرا هفت در بود یا در مسجد ایلیا که انرا باب الحطه کفتندی و ان در هشتم بوده از
درهای مسجد و کویند دری بود که موسی و بنی اسرائیل را بدان اوردندی در وقت نماز حکم شد که از ان در

درآیند سجده کنان شکر انه خلاص یافتن از تیه و استغفار کنید ایشان از ان اعراض کردند حق تعالی از آسمان
عذاب بر ایشان عذاب فرستاد و ان اتش بود که فرود آمد و همه را بسوخت و در صحیح بخاری مذکور است
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله فرمودند که بنی اسرائیل را کفتند که در اید در این در سجده کنان
ایشان در امدند با عجایب خود بینی بر زمین میخزیدند چنانکه کودکان راست از قدرت بر رفتن
ننهادند و از این بود که از عذاب بر ایشان فرود امد کبو خشند و کفتند طاعون میان
ایشان پدید اید و اصح آن است که نوعی بود از طاعون که انرا موتان کویند و در یک ساعت
بیست و چهار هزار کس بمردند و بقولی هفتاد هزار کس را مرک مفاجا رسید والله اعلم **بشت دار**
پشتبان و پناه دهنده **باختر** با خای موقوف مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز امده **بیکر**
بفتح اول جسد و مثال **بوتیمار** با اول مضموم و واو معروف نام مرغیست که انرا غمخوارک نیز کویند
که بر لب بها نشیند و از غم انکه مبادا اب کم شود با وجود نهایت تشنکی اب بخورد و انرا بتازی
یام کویند ناخوردن کوشتش بی خوابی ارد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را تیز کند **بد**
پایدار و پایدان سه معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز بیستم آست
از نامهای ملکی یتیم تند حمله را کویند و نیز بمعنی استاده شو و منتظر باش و بجای خود باش
برده بار بضم متحمل و بار بار آهسته و با سکون باشد **بور** با بای فارسی مضموم و واو
مجهول بیرامون دهن بود و نیز در فرهنکی بمعنی منقار و ساق امده **فصل الزاء پرواز**
چهار معنی دارد اول معروف دوم شادرا کویند سیم پرتو و نور بود چهارم نشیمن و نشستکاه
مرغان باشد و این معنی از فرهنک حسنی مرقوم شد و نیز در فرهنکی بمعنی پرورش و جای
آرام و پر باز کردن مرغان در وقت پریدن امده **پاییز** عبارتست از خزان بمعنی تحویل شمس
بمیزان و عقرب و قوس که ما بین تابستان و زمستان باشد **باز** ده معنی دارد اول واز انقاث
انکه بحساب ابجد نیز لفظ آن دهست اول بمعنی دیکر امده دوم امر از نازیدنست و بازنده را نیز
کویند و این معنی بدون ترکیب کفته نمیشود مانند شطرنج باز و قمار باز و امثال ان سیم کنا

باشد چهارم مشامیانه هر دو دست را گویند از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا باز نیز نامند
و بتازی باع و بترکی قلاج خوانند پنجم صد گز از بود که آنرا شبج خوانند ششم نام جانوریست شکاری
مشهور است هفتم نیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا را گویند نهم بمعنی سوی و جانب آمده
دهم گذرگاه سیل بود و در فرهنگی بمعنی شراب نوشنده و نیز بمعنی فرزند آمده و باز عجمی چهار معنی دارد
اول زر و مال و اشیائی را گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه حاکم زبر دست بگیرد دوم زری
باشد که راه داران و گذربانان از سوداگران و تجارت و دیگر آینده و رونده ها بستانند سیم خاموشی
بود که مغان در وقت بدن شستن و خوردنی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند چهارم نام قریه ایست
از قرای طوس از ناحیت طران بزرگ گویند که بو القاسم حکیم فردوسی در آن قریه بود **بشبرز** بابای
پارسی چهارم حصار از آلات هند و بلوایست کم ارزش که در خرید و فروخت در سمرقند بجای سیم رواج دارد
و بعربی فلس گویند و در بعضی فرهنگها بنظر در آمده که بشیر چیزی باشد قلب که بجای درم خرج کنند
و آن زری باشد که از برنج برنهند **پالیز** باغ و دستان و کشت زار را گویند عموماً و کشت خربزه را
خصوصاً **بدبوز و بدبوی و نبوز و نبغوز** با اول مفتوح ثانی زده و بای پارسی فاد رچها الغت مضمون
بمعنی بوزاست و نیز بمعنی بهرمند بنظر در آمده **فصل السین پاس** بابای فارسی چهار معنی دارد
اول نگاه داشتن بود دوم شبانه روزی را هشت بخش کرده اند و هر بخشی را پاس خوانند سیم تنگی
دل و اندوه را گویند چهارم پاسبان را مانند و بتازی بمعنی ترس آمده **بو الهوس** آنکه مراد نفس
و هوا کار کند **پلاس** بابای پارسی پشمینه و گلیم که مردم صحرانشین از آن خانه سازند
و هم پوشند و اکثر سیاه باشد و نیز کنایت از فکر زشت دنیاوی **باریک ریس** فکر دقیق و خیال
محال کننده را گویند **بخس** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول برزده و فراهم
آمده و ماسیده بود چنانکه شکر بر آتش نهاده بر سید باشد دوم زمینی را گویند که بی آب دادن از باران
در آن زراعت شود و آنرا للّکم نیز خوانند و در عربی زر قلب ناسره را گویند و با اول مکسور نیز بمعنی
بود و بمعنی شرم نیز آمده و هم در فرهنگی بمعنی نگاه داشتن دید کردن و عشوه و کرانه رنج دکم کردن

حق

حق کسی بر قوم ساختن و با بای پارسی مفتوح ثانی زده گدازش باشد و یا باشد از شدت غم و اندوه
و کثرت محنت و مشقت و گداختن روغن و پیه و موم و امثال آن بود از گرمی آتش یا از حرارت خورشید
و نیز در فرهنگی بمعنی عشق بنظر در آمده با اول مفتوح و خای معجمه مکسور و سین زده بمعنی ناقص و کم
عیار آمده **بسوس** بابای پارسی مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی فرماید پس آگاه کرد
زان کار زار پسر ان شاه را فرخ اسفندیار **پابیس** سخت محتاج و درویش البائس و البوس سخت
شدن و سخت دلیر شدن بکسر الثانی و فتح المضارع باد سخت گرم **بوریس** بفتح اول و سکون
ثانی و فتح را دو معنی دارد اول بمعنی پرسش آمده حکیم سنائی فرماید آن بگذار تا آن بحکمت بوسی
کر جان باید از جمال سنائی بپرس دوم رسیدن بود سوزنی گفته شاهی که ماه را نبی صنعت
او تقبل از ماه برکنست و بخورشید بر سید و قیل دو معنی دارد اول بابای پارسی و دوم معنی
ثانی ببای موحده **فصل الشین بخشش** بوزن دخش بهره که عرب نصیب خوانند و نیز
و بمعنی بخشیدن از گناه یا چیزی دادن و بوصیه بینی و سستی و در معنا خیر سین مهمله هم بنظر آمده
پاداش مکافات نیکی باشد و آنرا پاداشت و پاداشن نیز نامند **پویش** و با اول مفتوح ثانی زده
کر و فر و جوی نمای بود و مرد درویش با عیال و مردم مختلف اوباش و هذا الجمع مقلوب **پاشش**
جای بودن و امارت زرای بودن و در ترکی بمعنی جراحت سر و عقل نیز آمده و با مال مشهور آ
کرمش باشد **بو الوحش** گورخر را نیز گویند **بادریش** بمعنی جوی نمای کلاه باشد **بشاش**
بفتح و تشدید شین معجمه تازه روی و خندان **بوزش** عذر باشد **پیل گش** بابای موحده
ابو سینا **پنج و شش** پنج حواس و شش جهت یا از پنج مراد پنج طبقه باشند و منقول است از نوابغ
الفوز که پیغمبر علیه السلام فرموده است کرامت من بعد از من پنج طبقه باشند و مدت هر طبقه
چهل سال باشد طبقه اولی علم و مشاهده و طبقه ثانیه بر و تقوی و طبقه ثالثه تواصل و تراحم
و طبقه رابعه تقاطع و تدابر و طبقه پنجم هرج و مرج طبقه اول اصحاب کرام بوده اند طبقه دوم تابعین
بوده اند سیم طبقه تواصل آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید گران دنیا با ایشان و با دیگران

منزل باشد طرف دیگر از جانب خود سست گذارند که اگر یکی طرف خود کند دیگری از جانب خود
سست گذارد و تراحم آنکه اگر دنیا تمام روی با ایشان آورد پس مشارکت ایشان آن تفقه کنند
و در راه حق بمصرف رسانند و طبقه چهارم تقاطع آنکه اگر دنیا روی با ایشان آورد در سبیل
مشارکت بقطع و خصومت بر آیند و تدابر آنکه اگر دنیا خاص بیکی شوند و ایشان آنرا بتمامه بگیرند
و نیت تعلق دهند و هیچکس را نصیب نکنند و طبقه پنجم که هرج و مرج باشد آنکه در کوشت و پوست یکدیگر
روند و در کشتن یکدیگر شوند و مدت این پنج طبقه دویست سال باشد بعد از آن اگر کسی سگ بچه
بپرورد به که فرزند **بنات النعش** ستارگان هفت گانه که بزبان پارسی هفت اورنگ گویند و بترکی
یدی کن خوانند **فصل الضاد بیض** بکسر جمع ابیض بمعنی سفیدتر و هر چه سپید باشد
شمشیر و جوانی نام کوهی است و بفتح خود و تخم مرغ **بلبل العوض** بدل باشد **بعض** بفتح اول
و عین مهمله پاره از چیزی یا بعاض جمع **بنات الارض** بفتح گیاهای زمین و جوهای
خورد **فصل الطا بسیط** با اول مفتوح و ثانی مکسور زمین فراخ و جای فراخ و چیز فراخ و غیر
مرکب و نام بحریست از شعر و بسایط غیر مرکبات **بساط** بکسر عرصه شطرنج و نشاد روان بمعنی جامخانه
دیوده که بر در بند ند و چیزی گسترده نی و بفتح زمین فراخ و هموار **بسیط** بفتح اول و سکون
سین مهمله فراخ و نیز آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و در مصادر بمعنی گستردن و فراخ و قبول
کردن و بکسر اول شتر ماده که بچه رها کرده شده و بچه از او نگیرند و نیز دست گشوده بمعنی غیر مقید
بدیع عجیب و نو پیدا و نو باده و یکی از نامهای خدای عز و جل **بقاع** بکسر جمع بقعه **بیع**
بفتح و سکون و یای تحتانی خرید و فروخت و بکسر و بفتح با موحده کلیسیا ترسایان و قیل نصاری
کذا کشف اللغات **بضع** بکسر و سکون ضاد معجمه میانه سه تا نه و بعضی گفته اند میانه سه تا ده
و این قول اصمعی و بعضی گفته اند میان یک تا نه و قول اول معتبر است در تفسیر قوله تعالی سیغلبون
بضع سنین زیرا که قول او منقولست از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله کذا فی الکشاف و با الضم نکاح
و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و شکافتن جراحت و سیراب شدن **فصل الغین بیاغ** بفتح بای پارسی

فصل العین

دیبز

و قیل با بای موحده مفتوح و بر دو ماشوره ریسمان خام که بر سر دوک ریسند و سبزی که شسته دارد و چوب
خشک و چیزی بست و شیر عنکبوت و تار دیبه خام بکسر نیز آمده و چون دو وزن در حبال آن بکسر باشد
از زمان یکبه بکسر ابیاغ گویند و آنرا ایباغ نیز خوانند **بلاغ** بفتح ترسانیدن و کافی شدن **بوغ** بضم مهمله
کر در کرمابها جهت اعلام نوازند هندی سنگ نامند **بروغ** بضمتین بمعنی طلوع یعنی بر آمدن
آفتاب و ماه و ستاره و بیرون آمدن دندان شتر و گشادن رگ از ناب بضر **بازغ** طلوع
شونده **فصل القاف بلوق** بضمتین صدای آب هنگامی که سنگ و کلوخ در روی
اندازند **بیذق** بفتح اول و ذال معجمه پیاده شطرنج و غلوله گل بیادق جمع برهان المحقق
عبارت از سید برهان المحقق ترمذیست که خلیفه بزرگ حضرت سلطان العلما سلطان بهاء
الدین ولد و الد و الدین که والد حضرت مولوی بوده که شمس الدین افلاکی در مناقب العارفین
که مشتمل بر مناقب سلسله حضرت مولویست احوالش بتفصیل نوشته و سهو دید سید بروانست و حضرت
مولوی را او تربیتها یافته اند **بغلطاق و بغلطاق و بخلطاق** در اول با عین معجمه مفتوح
و در دوم و سیم با الضم با کلاه درویشان و گدایان و قبای بغل بند و کمر و بر گستوان و نیز آنچه در زیر
جامه پوشیده شود و نیز نوعی از کسوت خطائیست **بکیاروق** بفتح اول و سکون
کاف فارسی و یای تحتانیه و ضم را مهمله غلامان و نوکران یکصاحب خواجه ناشان **بریق**
ساکن و تابان **براق** با رای مهمله مشدده دیبا و روشن و نام اسب بهشتی که حضرت رسالت پناه
شب معراج تا مسجد اقصی بر آن سوار رفتند **بارق** روشن و تابان شونده و بغا برق
که از او برق بیرون جهد و بفتحتین خیره شدن چشم و بمعنی حامله شکم گوسپند **بق**
بفتح اول و تشدید پشه بقوق جمع آن **بوق** بضم کرنای که بزبان هندی بهر گویند
فصل الکاف پلنگ با اول و ثانی مفتوح درنده ایست معروف که عرب آنرا نمر
خوانند و نوعی از رنگهای کبوتران و جز آن و بغرا این به تشبیه گویند و بمعنی دود رنگ نیز
آمده **بک** با اول مفتوح وزغ باشد و آنرا چغز و مکل نیز گویند و سجاق اطعمه در کاشتن

بربخ و بوبه نان در میان آب کال و صحبتش با دروغ کالا کرانست میکوید ه سر با دنش بد بالای زرنت
ندیم یا صحبت کالا است و نیز بمعنی زاله آمده و در ترکی صاحب اختیار دربار را نامند و اختصار
نیز آمده **برک** بالاول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف است دوم ساز و نوا را
گویند سیم قصد و عزم بود چهارم بمعنی برو آمده **پنک** بفتح پای پارسی و سکون شین معجمه سرگین بز
و کوهی و گوسفند و شتر و خر آن **بالنک و بالاهنک** کمندی را گویند که بر کوشه افکنند و لگام
دستی اسب بکشند در اصل بالاهنک بوده بمعنی چیزی که از جهت بالا اسب چیزی را خواهند و آهنگ بمعنی
کشیدن آمده چنانکه مذکور شد و بنا بر آنکه در میان علما پارسی مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب
کنند و حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف ساقط سازند چون حرف آخر بالا
الف است و حرف اول آهنگ هم الف یکی را الف حذف نموده بالاهنک خوانند و در لغات اللغات باکتفای
فتح لام انداخته بالهنک گفتند **بزاد** بفتح طبقی که تماشا و مکر بیشتر بهلوان دارند و خوردنی در آن اندازند
و در معارجست نام موضعی میان بحر و ناحیه شام که غزوه انجا معروفست و آن غزوه را جیش العزیز گویند
و گویند بعضی ایشان خصها و زمر می باشند که نام حشمه ایست و نیز قلعه ایست در دریای قلزم و در حل لغات
نام یکی موضعی در راه کعبه شنیدیم تا بر باشد نیز بهمین معنی آمده و اصح همین است **بجل** بکسر اول و فتح جیم
پارسی بمعنی کارد و این ترکی اهل روم است **بکلربک** ترکیست بمعنی خانخانان و میر میران و امثال آن
بنک بفتح دو ریدن و بدیحیه زدن جامه را و دروغ گفتن و شتاب و نیز شتر **بروال** بضمتین
فرو خفتن شتر و ایستادن و ثابت شدن **بلک** بالاول و ثانی مفتوح و بالاول مکسور بثانی زده بهر دو
اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول پلک چشم دوم آویخته بود **بوک** بضم و سکون کلمه
تمنی دارد و است و بعضی گویند بمعنی باشد اگر نیز آمده و مختصر بود که بفتح و سکون بر جسته خربی ماده
بنی آهنک ... باشد **بزیک** بالاول مکسور آن باشد که چون مصوران و نقاشان
خواهند که تصویری یا نقاشی بکنند نخست طرح آن بکشند و بعد از آن بزیک پر کنند و بنا یا آن چون
عمارتی خواهند که بنا نهند طرح آن را برنگ ریزی نمایند آن را بزیک خوانند **فصل اللام بو الفصول**

بنک خایسک باشد که آهنکران و مسکران بدان آهن و مس را بکوبند

نادانی

نادانی که خود را دانا نماید **بول** بشتاب کردن و شتاب و عقل دنیا **بیت المال** بمعنی مالی که
همه مسلمانان را در آن حقی بود **بال** چهار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات جزئیکه دست بود از کتف
تا سر انگشت و سیم از جانوران پرنده جناح دوم نوعی از ماهی باشد که بغایت بزرگ در دریای برنک هم رسد
و فساد دنیا کند و کوشتش خوش مزه بود سیم بمعنی نو کردن و امر از نو کردن است چهارم بالا را خوانند بمعنی
قامت و هم بمعنی نوی و در عربی دو معنی دارد اول مانند العسل را نامند این معنی از اختیارات بدیعی
شده دوم دل را گویند و نیز بمعنی عظمت و عیش و فراغ و تن و کار و حال بنظر در آمده **بهل** بفتح تره
و سبزی مثل خیار بادرنگ و جز آن بقول جمع **بابل** همان با بیل که در باب الف و فصل لام گذشت
ببل عوض و نام حکیم خاقانی است و نیز بدل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد یکی این بدلا را هم گویند
کمینکان نخاص خدای اند **بابل** بکسر یم و همین صحیح است و قیل بضم سیم چاهیست معروف اما
در بعضی اشعار اسناد آن هرچه واقع شده هم بقافیه مقابل و هم بقافیه بلبل و گویند بضم اعراف که در میان
بهشت و دوزخ است و قیل موضعیست میانه عراق و نیز نام ولایتی که آن چاه در آن ولایت است و بنام آن
مشتهر گویند کذا فی عجایب البلدان و در آن بابل چاهیست که هاروت و ماروت در آن معلق اند و نیز نام
بو نا بیان شتر را نامند و ساحران استخراج سحر از آن چاه میکنند **بربطل** کفشفند دارد دن قلنسوه
یعنی کلاه کذا فی القاموس و در مثنوی بمعنی الشراهی کلاه رانست **بعال** جمع بعل و بفتح و سکون عین
مهمله نام بتی است از بتان قوم الیاس علی نبینا و علیه السلام و بان کردن زن و شوهر بام و زمین باران
نا رسیده و خرما و نبات که بیخ آن آب خورد بی آب دادن و نباتی که از آسمان آب خورد و زمین بلند
که آب بدان نرسد و رب و مالک چیز را نیز بعل خوانند و بمعنی جماع نیز آمده و مصدر از باب فتح
بمعنی شوهر کردن و سر باز زدن **بطال** بفتح با موحده و طای مهمله مشدده بمعنی بیکار
و دروغ گوی **بلی البدل** بمعنی عوض بد **بحل** بکسر یعنی عفو از گناه **بتل** بفتحتین
سیاه بصله واحد **بتیل** خداوند اهها **بذل** بفتح اول و ذال معجمه چیزی بخشیدن و دادن
بخشنده مفعول و فاعل از بذل از باب نصر **فصل المیم بو سیلم** نام شخصی که در زمان

خلافت ابوبکر دعوی نبوت کرده بود و بعضی از قریش مرتد شده باو پیوستند و ابوبکر جنگی عظیم کرد
چنانکه مقصد مرد قاری حافظ قرآن در آن جنگ بشهادت رسیدند و آخر آن لعین مخذول و مقهور شده
روی بهزیمت نهاد و او را ابو مسیلم و مسیلمه و ابو مسلم نیز گویند **بشم** بفتح اول و کسر ثانی
تلبس کننده **بم** بالاول مفتوح سه معنی دارد اول و سیمین باشد بر سر دستار کسی و قوم نادر
کنده را گویند و آن صنعت زیر است سیم قلعه ایست از توابع کرمان **بالدم و بالادم** دنب
افسار باشد و از دمچی نیز گویند و آن دوالی باشد که زیر دم اسب بندد **برمه** بالاول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول مجلس اسباب عیش و مهمانی و خوشحالی را گویند دوم نام دهیست از
ولایات شیراز گویند که یکی از امام زادها در انجا مدفونست و در عربی دو معنی دارد اول
گزیدن بدندان بسیم دوم دو سبک شتر باشد با انگشت سبابه و وسطی **برجم** بالاول
مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوهها که در ما بین
ملک خطا و هندوستان واقعست پیدا شوند و آن را غژغاو نیز گویند و بترکی قطاس خوانند و از آن
سر چوب علم و گردن اسب بر بندند دوم کاکل را خوانند در شرح مثنوی مرقوم گشته حضرت قطب
الاقطاب ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت برجم کافری را گرفته بود از شهیدان
ده کس از شیخ نتوانستند گرفتن پس حضرت مولوی انتساب خود را بجناب شیخ الشیوخ بدین وجه
میدهند که ۵ ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند ۵ نه از آن مفلسانیم که بز لاغر گیرند ۵ بیکی دست
می خالص ایمان نوشند ۵ به یکی دست دگر برجم کافر گیرند **بوم** بالاول مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که بنحوست و شامت اشتهار دارد سیم
بمعنی سرشت و طبیعت آمده **بکم** بضم اول و سکون کاف جمع ابکم ای کنگ **بهرام** بفتح اول
چهار معنی دارد اول نام ستاره که محافظت مردم مسافر حوالی بدوست و امور مصالحی که در روز
بهرام واقع شود متعلق بدو باشد دوم نام ستاره مریخ بود آن مرقی کنون سیم است سیم نام روز
بیستم بود از ماه شمسی چهارم نام پادشاهی ذی شوکتی مشهور است و بهرام نام دو پادشاه بوده که

بیشین

کریکی را

کریکی را بهرام گور گفتندی و دیگری را بهرام چوبین که شیخ نظامی گنجه مداح او بوده **فصل النون**
بنی کندن و بنی زدن بمعنی انکار و حسد بردن آمده **بهمن** بالاول مفتوح و سکون
ثانی دوازده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد دوم بمعنی کوهک دست دراز
سیم دراز دست را گویند چهارم اسم امشاسپند نام فرشته ایست که تسکین خشم دهد و موکل
باشد بر گاوان و گوسفندان و اکثر چهارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن واقع شود باو
متعلق است نام پسر اسفندیار ابن گشتاسب که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه باین وجوه
گفته اند و گروهی گویند سبب این است که گفتاری و درست کرداری و را بهمن گفتندی و جمع گفته اند
که چون در خورد سالی زیرک و عاقل و بیدار دل بود باین موسوم کشتند فرقی و برده اند که دست
او بمثابه دراز بود که چون بایستادی بزانو نرسیدی چنانچه منوچهری نظم نموده ۵ شنیدم
من کسی با ایستاد وی ۵ رسیدی تا بزانو دست بهمن ۵ و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد
عالم دست یافت او را باین نام خواندند چه بلغت بعضی بهمن دراز دستی است و بعضی مرقوم ساخته
اند که از روی دوستی بسبب تیمن هم نامی امشاسپند او را باین نام نامند ششم ماه یازدهم
باشد از سال شمسی که آن ماه دوم است از فصل زمستان و ماندن نیر اعظم بود در برج دلو
و در دهم این ماه جشن شده بود هفتم رستنی بود که در ماه بهمن گل کند و بیخ آن در دواها
بکار برند و آن دو گونه است سرخ و سفید هشتم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده
کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون روز با نام موافق آید آن روز عید گیرند در این روز
از این ماه عید کنند و جشن نمایند و انواع طعامها پزند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها
بپاشند و بهمن سرخ را سوده کرده با شیر و قند بخورند و بهمن سفید را سائیده با شیر
بیاشامند و از امور بی فوت محافظت دانند و گویند که این روز را خاصیت تمام است در کندن
کیاهها و بیخهای دوایی از کوهها و وادیها و گرفتن روغنها و کردن بخورها و شکستن در این روز
جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و این روز را بهمنجنه خوانند

نام پرده‌ایست از موسیقی و هم نام قلعه بود در نواحی اردبیل و در آنجا جاودان دنیا بوده الله کویند
که کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نموده یازدهم بر کنده‌های برف
کویند که سبب حرارت خورشید از کوه جدا شده بیفتد دوازدهم عقل اول را نامند چنانچه در شرح
دیوان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام قاضی میر حسین میبدی آورده که عقل اول
منشأ این دعاست میکویند که خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن
واحد که از خدا صادر شده عقل اولست که حکمای فرس او را بهمن کویند **بطلان** بضم باطل شدن **بتن**
بفتحتین تن درزه کوتاه و مرد سالدار و بن کوهی بالدار **باباجان و ماماجان** هر دو هم
فارسی آنکه در روشنان بواسطه کناه کار را در صف نعال که محل بیاستانست بر یک پای
با ایستانند و کوش او را ببندند و کرانند بجیم تازی نیز آمده و آنرا صف نعال هم خوانند **بالین** بالش
زیر سر نهند وقت خواب که در عرف بالش و تکیه کویند و تازیان وساده خوانند **بخ بخ نوبت زدن**
در اصطلاح بمعنی فخر کردن و پادشاهی کردن بود **بو الحزن** خداوند غم و اندوه **پنکان** با اول
مکسور پوشیده نماند که شبانه روزی را بده هزار قسمت کرده اند و هر قسمی را یک بنک کویند و بنک کاسه
باشد مسینه یا روینه که در تهان سوراخ بکنند چنانچه چون آن کاسه بر روی آب نهند همین که
یک بنک شود آن کاسه پر آب کردد و در آن آب نشیند و اکواب باران مانند آن کاسه داشته باشند
و در مقسم آب نهند و آنرا طشت و سبو نیز خوانند و معرب آن فنجانست و بطریق عموم هر کاسه را
پنکان خوانند و نیز [illegible] که هندی [illegible] نامند و تازیان تاس کویند و کما هو حقه جز برا
شناختن و آنرا بنک بکسر با پارسی نیز خوانند **برهان** حجت **براهین** جمع **بالیدن**
بزرگ شدن و بالیدن و نمو کردن باشد **بنا ذنبح** بفتح سرهای انکشتان سبابه جمع
پالودن و پالیدن و پالاییدن بمعنی [illegible] و جستن و تفحص کردن و کداختن و صاف کردن
آمده **پروین و پرن** هر دو بفتح بای پارسی و کلمه دوم بفتحتین شش ستاره و قیل
هفت ستاره که یکجا واقع اند و آن منزل قمر است در برج ثور که بتازی ثریا خوانند **بون**

بفتح اول

بضم اول کرع بمعنی یتیم خزینه و امثال آن که تازیان آنرا [illegible] نامند و با اول مفتوح و کسر را مهمله
دو معنی دارد اول بمعنی بالای آمده بمعنی از همه بالاتر و از اینست که فلک الافلاک را چرخ برین
خوانند دوم بمعنی باد صبا است و باد برین نیز کویند و بکسر اول سوراخ کویند و آنرا برینه هم خوانند
بطن بفتح اول و سکون طاء مهمله شکم و جانب درازی پر مرغ و بر شکم زدن و در رفتن
باطن چیزی را شناختن و با اول مفتوح و طاء مهمله مکسور و نون ساکن زمین فرو نشسته و بنده
شکم و قبیله را هم کویند و نیز بمعنی جزئی بطن البلاد اندرون شهر **بادبان** دو معنی دارد
اول پرده باشد که بر تیر کشتی به بندند و آن معروفست دوم پرده قبا باشد که بر زیر
سینه واقع میشود و آنرا از جانب راست بجانب چپ و از جانب چپ براست می بندند و دست
زیر و دست بالا کویند و آنرا بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقعست
که وادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء و بعضی تیر کشتی را و ریسمان را نیز نامند
بیت با ذدن اصطلاح رد کردن و ترک دادن باشد **باد بیزن** [illegible] که اهل هند پنکه
کویند **باطن** درون و پنهان و دانسته نهان و بدین معنی از اسماء ایست قوله تعم هو الظاهر و
الباطن **بین** بفتح جدایی و دوری و فراق و میانه چیزی البین و البینونه
جدا شدن و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است و بمعنی فایق شدن هم بنظر در آمده
و بیشتر بیتها هو بیناً و آشکارا **بین بین** کلاهما بفتح و تکرار بمعنی میانه نیک
و بد و میانه دراز و کوتاه و میانه سخت و نرم و میانه سبک و سنکین و مثله در فرهنکی
متردد شد میان دو چیز بنظر در آمده **بن دندان** بضم اول غایت فرمان برداری و نهایت
الطاعت و کمال تواضع از ته دل و اندرونی **سنکراف** با اول مضموم [illegible] و کاف مفتوح برنجی را که
کرده تر دیک بریان شده باشد و آنرا بکران نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی فرماید وارثا نم را
سلام من بکو این وصیت [illegible] تا ز سیاری بان از تنک هند سنکرانی بسر آن نعمها نهند
و این معنی قیاسی میر جمال الدین حسین انجواست و الابکران بکاف فارسی بصحیح یافته و سکرانی این

ارجمندست و اولیاست **پایندان** بابای پارسی مفتوح سه معنی دارد اول صف نعال که کفش کن را
کویند دوم ضامن و کفیل را کویند سیم بمعنی رهن و کرو آمده **بزان** بضم اول و زاء معجمه شکوفت
زنان **برکرفتن** بضم اول و سکون زاء معجمه هزل کردن و تمسخر کردن حضرت شیخ عطار فرماید
دیکو یاران یکی بکفت سخت ۵ برکرفتی تو مرا و بس عجب ۵ کفت محبوبی چون هستی تو
خر کوری ریش بکیرد غم مخور **پهلو تهی کردن** ببای پارسی کریختن و کناره کردن
بود **پهلو زدن** برابری کرده [illegible] **پرویزن و پرویزن** هر چیز سوراخ و شبکه را
نامند و آرد بیز را خوانند خصوصا **بنی و بنین** کلاهما بفتح پسران **باردین** نام شهریست
و بعضی بر آنند که در اصل ردین بوده بفتح را **ابن** با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان
و منتهای هر چیز را کویند دوم سوراخ مقعد باشد و آنرا بتازی دقیقه نیز خوانند و جمع آن فقاع
بود و عربان تخم قهوه را نامند و با اول مفتوح نیز دو معنی دارد اول باغ و زراعت کویند و بعضی
خرمن را نیز نامند و بنون باغبان و نکاهبان زراعت و محافظ خرمن را کویند دوم میوه است ریزه
که در اندرون مغزی باشد و مردم آنرا بخورند و آنرا دن نیز خوانند **بحران** بضم باد کرم و تب کرم
و در بعضی فرهنکها بمعنی باد سموم که بر هر که در سد لسوزد مرقوم ساخته و نیز مرضیست که بر هر که غالب
آید او را روز بروز ضعیف سازد و او را بحران نامحمود کویند و خلاف آن بحران باشد و در اصطلاح است تغیری
که بیمار را پدید آید و در حال الغایت تغیری که حاصل شود بیمار را دفعه واحده بجانب صحت و مرض و نیز
نفس نبرزده و این باد جمله چیزها امضرات مکوج [illegible] معرفتها و زهرها را امید داست یقال یوم
بحران علی الاضافة و یوم باحور علی غیر قیاس کانه منسوب الی باحور و باحور مثل عاشور و عاشوراء هو
شدة الحر فی التموز **بزولیدن** بمعنی در هم شدن و پریشان کردیدن باشد و آنرا برزولش
نیز خوانند **بازکونه** بمعنی باژکونه است که در همین باب در فصل ها نوشته خواهد شد
بادزان نام سرو دیست که باد را بحرکت آورده و از جای بجای برد و نیز مراد از فاعل حقیقی باشد
و میر عضد الدوله لنکر در بیت مثنوی اینا بیدا این لفظ نوشته از قیاسات اوست و الا این مقام را فیصل

آن

آن میکند و بمعنی فاعل حقیقی درست میآید ۵ آدمی چون کشتی است و بادبان تا کی آرد باد را آن بادران
کل یا دان برج باد آسمان ۵ کی جهد بی موج آن بادران **بون** بفتح جدایی و دوری و فرق
میان دو چیز و روده کوسپند که سرکین در وی بود بمعنی بن نیز آمده بمعنی بیخ دقیقی کفته موج کرمی
بر آمدان لب ربا [illegible] افزون آمدن از کسی بفضل یقال بون بین صاحب
کان له علیه فضل **پرداختن** هفت معنی دارد اول توجه بودن و مشغول شدن دوم نواختن
ساز و کفتن نغمه است سیم بمعنی فارغ شدن آمده چهارم برداشتن و رفع بودن را کویند پنجم
خالی ساختن بود ششم بمعنی آخر رسیدن هفتم کرفتن و ربودن بود **بوغدان** ساحی که
قلندران در آن اسباب کدائی نکه دارند مثل بوغ و غیر آن **پیرامن و پیرامون** بکسر اول و بای
مجهول اطراف و کرداکرد چیزی باشد **بخسیدن و بخسانیدن** بفتح بای پارسی و سکون
خای منقوطه و سین مهمله فرو نشاندن بود **بهن** بکسر اول [illegible] **بدحالان** در اصطلاح
بمعنی نفسانیان شیطانیان و در عرف آنانکه اوقات در پریشانی و غم کذارند **برزین** نام آتشکده‌ای
بابن جدا کننده **بهتان** بضم دروغ بر بستن **بئس القرین** یار و همراه بد **شبو**
دیدن و دانستن بود **پاییدن** نظر داشتن است بچیزی **فصل الواو پردون** [illegible]
بمعنی کوتاه باشد **بدو** بفتح و سکون بیابد بیشه شدن و بیابان و آغاز **باروف**
بیای موحده بوزن دار و حصار کویند و نیز بمعنی دیوار حصار آمده که تازیان باره خوانند
و بیای پارسی سرکین باشد **بفوت** بضم بای پارسی بفتح کردن **بو** بضم اول مختصر ابد
بود دوم مختصر ابو بمعنی پدر و صاحب چنانچه بو علی و بو البشر و بو لهب و مختصر بوی چون بو خوش و بو ناخوش و بو بمعنی
امید و چشم داشت **فصل الهاء بیشه** بکسر اول و بای مجهول و شین منقوطه
دو معنی دارد اول شغل و کار و حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اغلب شبانان بنوازند
و آنرا نوتک نیز کویند و بابای معروف ریشه‌ها را کویند که از پشه بمعنی لیف خرما بتابند
و آنرا کبار نیز کویند **پرده** بفتح و با بای پارسی چیزی که در میان حایل بود از جامه و غیر آن

و پردختن ع

دیوث رقیق کرد در چشم بدید آید و نیز پرده سرود بمعنی فلک الافلاک نیز آمده بهره بالاول
مفتوح حصه و خط و نصیب باده هم بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله باره با رای مفتوح و هاء
مختفی نه معنی دارد اول اسب را گویند دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد سیم بمعنی کرت و مرتبه بود
چهارم بمعنی دوش باشد و آن را بار نیز خوانند پنجم بمعنی حق بود ششم بمعنی طرز و روش آمده هفتم مشروبی
باشد مسکر آن از برنج سازند هشتم زلف را گویند نهم کاله در مرو گوسفندان و امثال آن را گویند
برسته بالاول مفتوح بثانی زده جمادات و هر چه سبزه بدینجا باشد و در محاوره آمده آن برسته
برساخته است برسته بالاول مفتوح بثانی و رای مضموم و سین زده نباتات را گویند و لیکن اصطلاح
جزوی با آن نباشد بازگونه دو معنی دارد اول آزدسر را گویند و آن معروف است دوم شوم و
نحس نامبارک بود و آن را وازون و وارون نیز خوانند و بزای عجمی نیز همین معنی می آید بالسته
با یای تحتانیه مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد و نیز بمعنی خواهش و آرزو آمده و آن را بایست و بایا
نیز خوانند بادیه صحرا و دشت بازیچه سخره و آنچه بدان بازی کنند بالوده بمعنی
بزرگ شده و برآمده و نمو کرده باشد و مصدر آن بالیدن آمده که مرقوم شد بهینه
بفتح اول و کسر ثانی حیوانی چهارپای ببنم بفتح بای پارسی و نون زده و بای تازی
مفتوح بهار زده منکوب شدن و محو کردن و برهم ساختن و پراکنده کردن و کرنا سزدن چنانچه
گویند بنیه کشید یعنی منکوب شوید و محو کنید و برهم سازید و نیز کنایه از پریشان کردن
و پراکنده ساختن باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید رای تو بنیه کرد سر بوالفضول را کاکنده بود
گوش تو لاز ندای ملک و در فرهنگ میرزا ابراهیم بنیه بیای مفتوح فارسی و بای فارسی همین
معنی بنظر در آمده و اصح همین می نماید پوشیده بفتح بای فارسی کتو و فریافته شده
بره بالاول مفتوح و ثانی مشدد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده دوم بمعنی دامن
و کناره بود مثل بره بیابان و بره بینی و بره کوه و امثال آن سیم جزوی از قفل را گویند و امثال آن
باشد بالوعه بضم لام آرایش و جای نشستن و جای ریختن آب در خارج خانه و چاه میان سرای

کهدرور

بالسته

بادیه

کرد روی آب مستعمل و چرکین جمع شود و آنچه از کتب فقه معلوم و مستنبط می شود حوضچه خورد که نزد جاهها
باشد و بزبان هند چهل گویند پایه چند معنی دارد چون اکثر معانی مشهور و معروف بود بر قوم آن
نپرداخته به بیان همین هفت معنی اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد دوم بمعنی نوبت آمده مولوی معنوی
در مثنوی می فرماید جوهر است انسان و چرخ او را عرض جمله فرع و پایه اند او غرض سیم بزبان
گیلان چوب را گویند چهارم زینه و نردبان را باشد پنجم زینه پایه است ششم ستون را گویند هفتم پایه را پای
خوانند بلمه بالاول مفتوح بثانی زده دراز ریش و انبوه ریش را خوانند بنه بالاول مضموم و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول رخت و اسباب خانه باشد دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده بنگاه و بنکم
بالاول مضموم بثانی زده جائی را گویند که بنه و رخت در آنجا نهند بلیله بوزن هلیله باریکنات
و نیز دارویست معروف که اهل هند بهیره گویند برطله بالاول مضموم همان برطل بمعنی کلاه که در
فصل لام مرقوم شد بره بفتحتین و تشدید بیارای بچه گوسپند که عرب آن را حمل و حملان
گویند حلوان غلط است بمعنی حلوان آنست که مردی که کابین دختران برای خود بستانند و این را
در عربیه عار میپندارند و حلوان بره بمعنی کابین زن که مرد مال گوید بارنامه سه معنی دارد
اول اسباب و تجمل و حشمت را گویند دوم مست بود سیوم غرور و تفاخر باشد و بعضی گویند
بار ساز لقب بدبانیکها دهند بوزینه و بوزنه و بوزینه بالاول مضموم معجون میمون را
بصره بفتح نام شهری مشهور و سنگ سپید و نرم و بضم آنکه در بحتانها سنجاه
با بای پارسی ناکس و دنی و طعنه سرزنش و ملامت و بیهوده و باطل و هیچ آن را خوانند بیشه
بکسر اول و یای مجهول و فتح شین منقوطه دو معنی دارد اول شغل و کار و حرفه بود دوم قسمتی
از نی باشد که اکثر و اغلب نیستانها دارند و آن را نیوان نیز و آن را نوبلک نیز خوانند باکوره
بضم کاف میوه نو رسیده و در حل لغات میوه که زود تر رسد باجیله با جیم عجمی مکسور
و لام مفتوح جزوی باشد مثل غربال کوچک که بجهت کوفتن برف بپا دها بر بسته برف را کوبند
تا لشکر بر زبر آن بگذرد پیاسانی بکسر و نیز بمعنی پاتاوه نیز آمده بمعنی پارچه جامه که با آن موزه پوشند

و آلتی که کفش تنگ را بدان گشاده کنند و آن را پاشنه کش نیز گویند بطانه بکسر و طای مهمله
آستر و دوختهایی که بادراز گویند بطائن و بطانات جمع بیضه بفتح اول و سکون یای تحتانی
و ضاد معجمه واحد بیض است بمعنی خانه مرغ و خود که بر سر نهند و سختی گرما و اماس دست اسب را نیز
بیضه خوانند و خصیه و میان شهر و بمعنی خوار و عاجز و یگانه در کارها و بکسر با شهر است بوجزه
کنیت ابلیس است بذله بفتح اول و سکون دال معجمه لطیفه باشد پادشاه نامی است پارسی باستانی
و معنی پا به طریق بنظر در آمده اول بمعنی پاس دوم پاییدن و دارندگی سیم تخت چنانکه در ذیل
لغت پاد در دیگر فرهنگها مرقوم یافته و شاه بچهار معنی دیده آمده اول چیزی بود که در بزرگی
و صورت از مثال و بهتر و بزرگتر باشد چنانکه بیت خوب را شاه بیت و سوار خوب را شاه سوار و راه
وسیع را شاه راه و نیز بزرگی که بدان خانه را پوشند شاه تیر خوانند و امثال این بسیار است
دوم داماد باشد سیم بمعنی اصل و خداوند بود پس معنای اسم شریف بدین نقد بر از چهارده وجه
بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است که این معنی اخذ کنند نعت
شایسته بود دوم همین در اما دو چون ملک عروس تشبیه نموده اند که خداوند ملک را بدین اسم نامند
مناسب می نماید سیم چون پادشاه تخت دنیا مردمانرا اصل و خداوند باشد و پاییدن و دارندگی کار
انسانست و مراد اگر او را بدین بخوانند بی لا نق بود چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی
انسب و اولی و انسب بود خواجه افضل الدین کاشی در رساله سان و سرمایه آورده که پادشاه نام
باستانی و شاه در سخن باستانی اصل باشد و خداوند باد پاییدن و دارندگی یعنی خداوند
اصل و خداوند پاییدن و دارندگی می نی بشوده بضم اول سکون مهمله دسته زده و توسیده
و زولیده را نامند بیله بکسر اول و یای مجهول سه معنی دارد اول زمین خشکی را گویند
در میان دریا و رودخانه واقع شود هادی راه حقیقت حضرت مولانا می فرماید
یاد کن لطفی که کردم آن صبوح با شما از حفظ در کشتی نوح بیله بابا تیانرا از زمان داده‌ام
از طوفان و از موجشان امان دوم بمعنی سلک سیم رخنه بود بیله بکسر اول که بای پارسی باشد

وبای

و یای مجهول پنج معنی دارد اول غوزه ابریشم را گویند و آن معروف است دوم خریطه را گویند سیم
دارو بود و این معنی حکیم خاقانی نظم نموده در هم بیله فلک پیلور زها نهاده نیست بر عجب
خصم تو داروی درد مدبری و پیلور دار و فرزندش را نامند چهارم ملک چشم باشد پنجم
کرهی باشد که در میان دنبل بهم رسد و چون آن را برآرند دنبل نیک شود پیرایه آرایش
و آنچه بدان زیب و زینت زنان بیفزاید و در اصطلاح زرینه که زنان در گوش و گردن
کنند و نان پان را حلی گویند باه شهوت را گویند بونه با اول مضموم و واو مجهول چهار
معنی دارد اول درختی باشد که درست سایل بلند شود و بر زمین باشد دوم عیه آدمی و سایر حیوانات را
گویند عموماً بچه شتر را خوانند خصوصاً سیم نشانه تیر را نامند چهارم ظرفی که از گل سازند
و زر و سیم و امثال آن در میان نهاده بگدازند بنگاه هم صدر و هم مطلع بود و نیز جامه
که در پیش خانه بگسترانند و صحن پیش در که در وی مطلع کنند و مقدمه جای بیتاره پیت
با بای پارسی مفتوح و بتای منقوطه زده هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زن
و مهیب را گویند سیم مکنون و مخزون را گویند چهارم خجلت بود پنجم سختی و شدت و نفاذ
حکم بود ششم مکره و حیله باشد هفتم شور و غوغا و آشوب پیسه بکسر بای پارسی
و بای تحتانیه جرمی باشد که از آن شمع کنند بزه دو معنی دارد اول گناه باشد
دوم تشخص مسکین و خوار بود سهله و سهو ده معروف و جامه شوخ که بشیح
کار آید نانغنته ناگاه و دفعه نیسنه بکسر با سیاه فصل الیا بعد التا و الثاء
حادثه بزرگ و بعد چنین و چنان و بعد از این و آن و کنایه از زمان دراز که بهر روزی
گذشته باشد بهی بکسر نیکو و نیز نام میوه مشهور و بضم با و تشدید بیا
در عربی بمعنی زیبا باشد و خوب شدن است باغی ستم کننده بای بفتح اول
هفت معنی دارد اول معروف و آن را بتازی عضب خوانند دوم پای بود سیم نشان پای را گویند
چهارم دنبال و تعاقب باشد پنجم بمعنی بهر و برای آمده ششم بار و مرتبه بود هفتم نشانه باشد

میوه ایست

وی بردن یعنی نشان یافتن بود بربری تاری که بالای پا بهند و انرا ایتاری علاوه خوانند
بشر حافی بکسر و سکون دال نام ولیی که برهنه پای کشتی و وجه تسمیه انکه حافی پای برهنه را کویند
او دایم برهنه بودی و هرکز پایش آلوده نشدی و تا زنده بود سرکین و امثال ان در شهر نیافتندی
روزی در کوچه نجاسات یافتند بخلیفهٔ عصر معلوم کردند فرمود که بشر حافی از عالم رفته باشد چون
تحقیق کردند همچنان یافتند بختی بضم نوعی از شتر سرخ موی و قیل شتر دو کوهانه که
از هر دو کویندش و قیل بختی منسوب به بخت بضم که نام پادشاهی است جبار که بدین شتر نام داشت
که ماده و نر شتر عربی و عجمی را جفت ساخته بود و از ان نتیجه که حاصل شود بختی کویند بوبکر ربابی
نام مردی ربابی که بدین کنیت مشهور است و در هزل و مسخرگی و سخنان مضحک کفتن نظیر نداشت کویند
بعد از ان خاموشی اختیار کرد که تا باقی عمر اصلا سخن نکفت و کویند که از اولیای مجذوب مستور الحال
بوده که مدت هفت سال خاموشی اختیار کرد و با کسی سخن نکرد بری بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی
پاک و بیزار و بی عیب شده برای بیخ درختی باشد بای دو معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و انرا پایاب نیز کویند و در فرهنکی بمعنی بیخ درخت و فرد هر چیزی
و بنیاد دیوار و پاینده مرقوم ساخته بادپیمای بمعنی بیحاصلی بادی با اول مفتوح و دال مکسور
آغاز کننده و اول چیزی و نیز بمعنی باشنده و این در حالت خطاب چنانکه در غایت بار ا پیشانی
دو معنی دارد اول معروفست دوم سختی و بی شرمی و شوخی بود باخنی بمعنی متکلم که بقول اعلام
بحث کند بلوی بفتح اول و سکون لام و فتح واو و بالف مقصوره بمعنی مواسات کردن همین
در فصل الف مرقوم شد بوی بمعنی از چیزی چنانکه کویند بوی از او مانده است و نیز
بمعنی بهره و نصیب و امید آمده بینی بیا و با هر دو تازی معروف و بمعنی بدشکل نیک و نیز بمعنی نیکو
و در فرهنکی بمعنی عجیب و نکر و عزو در نظر آمده بارکی دو معنی دارد اول اسب باشد دوم بمعنی
قدرت و طاقت آمده پیرافشانی بمعنی هنکام پیری کار قوی کردن که بعد از ان مثل ان
نتواند کرد بمعنی آخر کار او همین باشد پریخوانی احضار جن و خواجه بری بغی ستم کردن

وامیختن

وآمیختن و بیا ماهیت و حرارت در بیمار شدن آن باب التاء فصل الالف ترسا با اول مفتوح
ثانی زده طایفهٔ آتش پرست که در دین عیسی علیه السلام است ترسا را نیز نصرانی خوانند و در اصطلاح
سالکان مرشد کامل و پیر مکمل را کویند که توجه جمیع موجودات خواه بطبع و خواه بارادت و اختیار باو است
و قیل مردم صاحب تجرید و تفرید را کویند تقا بضم پرهیزکاری و ترسیدن تقوی بفتح اول
تقواست که مرقوم شد تقاضا طلب خواهش تنکنا با کاف فارسی موقوف تنکی و تنکی
هر چیزی و راهی که در میان دو کوه بود و دره کوه تنکنای سیای زاید نیز می نامند تیبا
بکسر اول و سکون یای تحتانیه دفع کردن و سخن کسی را رد کردن و انتظار و عشق توی
با الفتح و القصر هلاک شدن و هلاکت تبرا بوزن تولا بیزاری تا پنج معنی دارد اول
کلمهٔ انتها باشد دوم تار را کویند سیم بمعنی عدد آمده چهارم بمعنی زنهار باشد پنجم مثل و مانند را
خوانند و در شهری که زخارها بمعنی اکر برای آکاهی و تنبیه است می آید تولا بفتحتین و تشدید لام
محبت و دوستی و بقصد عزم کاری کردن فصل الباء تخریب بفتح ویران کردن
و کروه کروه کردن و متفرق شدن تقلیب بفتح بکر باشد و نظر بچیزی انداختن
تباب بفتح زیانکار شدن و هلاک شدن و هلاکی و زیانکاری تب بفتح مثلثه
و نیز تابش و تاب و حرارت و بیماری معروف بیای پارسی غلط است و در فرهنکی بمعنی تازه
دیده شده تاب پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود دوم بمعنی پیچ آمده سیم طاقت
توانائی را کویند چهارم بمعنی حرارت و کرمی آمده پنجم محنت و مشقت بود و نیز این پنج معنی که
مذکور شد در فرهنکی که بمعنی عز و روکروه مردم و عصر مرقوم ساخته تعب بفتحتین
شد و نیز رنج و مشقت تب بضم موافق قاعده پارسیان تباه و فرشت بمعنی کروه مردم
آمده و اکر بطا حطی نویسند بمعنی جاه خواهد بود تایب باز کردنده بسوی حق و باز ایستنده
از کناه تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن و دست بر تهی کاه نهادن از باب تفعیل کردن
و کردن کردن تعصب بفتحتین از باب تفعل عصبیت کردن بمعنی تشنی کردن و کسی و خویشان

کردن و قرابت از طرف پدر شدن و نیز بمعنی خنک و عصابه یعنی رک و بند باز بستن تکذیب
بدروغ افکندن و در فتن شتر نر تواب توبه کننده و توبه ارزانی دارنده بر کسی و بسیار
بخشنده و توبه پذیرنده تادیب ادب کردن ترهب عبادت کردن و راهب شدن
یعنی ترسیدن الرهب و الرهبه ترسیدن قال النبی صلی الله علیه و آله لا رهبانیه فی الاسلام
تعذیب بفتح عذاب کردن ترحب مرحبا کفتن ترکیب بر نشاندن چنانکه نکین
در خاتم و پیکان در تیر و امثال ان ترتیب سبب ساختن ترجیب با جیم معجمه بزرک داشتن
و تعظیم کردن فصل الثاء تفت با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول
کرم مطلق را کویند دوم کرم شدن از خشم و کرم کوفتن و کرم کفتن و امثال ان باشد و تفته بمعنی
کرم شده است دوم کیاهیست دوائی که خوردن بیخ آن جنون آورد و انرا شوکران نیز خوانند
صاحب اختیارات بدیعی آورده چون سه مثقال از ان بخورند عقل زایل کرد دستی نام موضعیست
از مضافات یزد تلست نام موضعیست بفرسنجی مصر تعزیت بصبر فرمودن مصیبت زده را
و دل خوشی دادن تجارت بکسر بازرکانی کردن ترسعا جمع ترسیع است که در همین باب در فصل
عین مهمله نوشته مشنود تهنیت از باب تفعیل مبارکباد کفتن و
نکوارا شدن تربت بضم کور و بمعنی خاک و نام شهری از مضافات خراسان
ترشت ترت با اول مفتوح تاختن و تاراج و زیر و زبر باشد و انرا تار و بار نیز
کویند تخت بفتح اول و کسر خای مهمله و تشدید یای تحتانی سریر دود پادشاه
کوئیدن و تخت و تخاجم و مصدر نیز آمده یعنی پادشاهی کردن و زندکانی کردن و دادن و سلام
کردن ترهات بضم اول و کسر ها و تشدید رای مهمله راههای باریک که از شاه راه بیرون
بیرون شود بطریق استعاره بمعنی سخنهای بیهوده و هرزه اطلاق میکنند و نیز شطحیات مشایخ را کویند
فصل الثاء تثلیث شرح این در لغت تربیع در فصل عین از همین باب مرقوم خواهد شد تحدث
از باب تفعل حدیث کردن بمعنی خبر کردن تنبث چنک در زدن فصل الجیم تمساح

بفتح اول

دور باش
بفتح اول و سکون ثانی و جیم پارسی آتش جها پاره بود ابو اسحق اطعمه کفته کفچه آمد بر تتماج زد
کفتا ای تماج از بان و در باش تشنج از باب تفعل فراهم شدن پوست عضو مانند پیران
و کشیدکی رکها و کشیده شدن رکها تفرج از باب تفعل آرامیده شدن و انس جستن و غم
و اندوه و ابردن و کشادکی کرفتن و پارسیان بمعنی تماشا استعمال کنند تهییج بر خواستن
کرد و باد و غبار و امثال ان تبهج از باب تفعل شادی نمودن تدریج بر کاری
داشتن اندک اندک تزوج زن بردن و شوهر کردن فصل الحاء ترشح از باب تفعل
طراویدن آب از جای بمعنی چکیدن آب تسبیح بوزن تفعیل خدای عز و جل را بپاکی
یاد کردن و نماز کزاردن ترح بفتحتین اندوهناک شدن تنقیح بفتح پاک کردن
و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت ناپاک و از او کردد تمساح
بکسر نهنک و مرد شیرین سخن تماسیح مثله ترجیح بفتح افزونی دادن و میل کردن تصریح
بفتح آشکارا کفتن و آشکارا کردن و پاک و صاف شدن و بر چیزی تمام شدن و بر چیزی ایستادن
فصل الخاء تنسخ بیرون نمودن توبیخ بفتح سرزنش کردن تناسخ عبارت
از انتقال روح است از بدن عنصری ببدن عنصری دیکر خواه اعلی باشد خواه ادنی همچه کتابی
که از صفحهٔ انتساخ صحیفهٔ دیکر نمایند و اعتقاد این طایفه انواع است اول انکه اعتقاد کرده اند
که این ابدان که بظاهر ادراک میکنند منحصر در اجسام مادی اند و از ابدان مکتسبه مثالیه برزخیه غافلند
و مجازات اعمال بطریقی که موعود انبیا علیهم السلام است قایل شده اند دوم انکه چون قایل بوده اند که
نفوس قدیم اند و منحصر در عدد متناهی میکویند که علی الدوام همان نفوس مکرر میایند که با بدان مستعده
متعلق میشوند و ندانسته اند که هر لحظه حق را شانی و ظهوری نوعی دیکر است و هر نفس بتجلی دیکر
متجلی میکردد و تکرار در تجلی الهی واقع نیست سیم انکه چون از ریاض قدسی نسیمی بمشام جان ایشان
نرسیده و روح ایشان روح عالم نزاهت و لطافت ندیده است نفی استکمال ارواح قدسی نموده اند
و مقید انفکاک باجسام عنصری داشته اند و حقیقهٔ حال در نیافته اند که ارواح باقی اند و بجهت لقاء

احتیاج باحباماذی ندارند **فصل الذال تقلید** بفتح پیروی کردن و کار در عهده
کسی کردن و در کردن افکندن حمایل و جزآن و نیز کاری کردن بی دانستن حقیقت و مصطلح اهل
قبول قول غیری بی دلیل **تایید** قوت دادن از باب تفعیل **تردد** از باب تفعل شد
آمد کردن و کردیدن **تهدید** بفتح ترسانیدن **توحید** بفتح یکی کفتن و یکی دانستن و یکی
در دل اعتقاد کردن وان منقسم بر پنج قسم است ایمانی علمی رسمی حالی الهی و تعریف هر کدام در کتب
معتبره حقائق مثل عوارف و لمعات و غیرها مبسوطی و مذکور است ان اردت تستفید منها نفهان؟
تند بضم اول پنج معنی دارد اول مترادف مرابخو بها باشد و تند در فرهنگ نوشته
نیز باشد وان معروف دوم خشم و خشمکین بود سیم جمال الدین حسینی انجو بمحض قیاس
در این بیت که در داستان مسجد مهمان کش واقع شده • وان دکر کفتی که بیرها شد و تند
اندر آن مهمان کشان با تیغ کند و در این بیت که در شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان
علیه السلام وارد است • بانک زد آن شاه کی ای صبا • پشه افغان کرد از ظلمت بیا بر مجای
شاه بانک زد آن تند تصحیح نموده لفظ تند را بمعنی دیو نوشته و مستشهد بکرنیا ورده وان
معنی قیاسی است و در هیچ فرهنگی یکر یافت نشده و درست هم نمی آید و تصحیح ابیات بنوعی
کرده رصد ذکر یافت شده چهارم سرکوه بود وانرا چکاد و چکاده نیز خوانند پنجم بمعنی بلند
و بلندی آمده استاد فرماید • که ی شکار فرود آرد و بر بنارده • زکوه تند بلنک و از آب ژرف
نهنک **تار و پود** معروف و کنایت از اجزای وجود است **تزاید** بفتح افزون شدن **تولید**
بزایانیدن و از کوسپند بچه کرفتن و چیزی از اصل پدید آوردن **تخته بند** بفتح انجه از
جامه بر استخوان شکسته بندند تا زیادتی چیره نامند و هندیان پتی کویند و در اصطلاح
اهل ظلم آنکه او را در میان دو تخته بند نهاده و بر سر او کنند تا نتواند جنبید و بیاره اش
کنند **تربد** بکسر اول و سکون رای اول مهمله و فتح بای منقوطه دارویست مسهل که هندیان
نسوت کویند و معنی چوب بی میانه خالی نیز داده است مرقوم ساخته **تابید** بکسر با موحده همیشه

بودن **تردید** بازکردانیدن و میانه دو چیز مردد بودن **تناد** بفتح اول و نون روز
قیامت و معنی او یکدیکر را خواندنست که در ان روز بعضی مر بعضی را خوانند و استغاثه نمایند
و هیچکس فریاد کسی نرسد **فصل الذال تعویذ** پناه دادن و پناه کرفتن **ترند**
بکسر نام شهریست از ولایت ما وراء النهر **فصل الراء تغیر** بفتح اول سرزنش کردن **تزویر**
بفتح تیار استن و دروغ و نیکو کردانیدن چیزی را و راست کردن چیزی را **تذکیر** بفتح یاد
دادن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن و وعظ کفتن بالای منبر **تصویر** صورت کردن **تسخیر**
رام کردن **تاجر** بکسر جیم بازرکان
بودن عنبر فارسیان در محل تسخیر بوزن تفعل استعمال میکنند یعنی هزل **تاجر** بکسر جیم بازرکان
و شراب فروش بجز و تجار جماعه **تیر** بفتح و چهار معنی دارد اول معروف است دوم آن
فرشته ایست که بر ستوران موکل باشد و تدبیر امور مصالحی که در روز تیر و ماه تیر واقع
شود بدو متعلق است سیم ماه چهارم بود از سال شمسی و ان مدت ماندن نیر اعظم است در برج
حرچنک که انرا بتازی سرطان نامند چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی کویند که نیک
است در این روز دعا کردن و حاجت خواستن و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید ان روز را عید کیرند و جشن نمایند و نیز سبب انکه در این روز
ازین ماه میان افراسیاب ترک که بر بلاد ایران مستولی کشته و منوچهر که در قلعه طبرستان
آمل محبوس کشته بودند بدان شرط صلح شد که یکی از لشکر منوچهر بهر نیروی خویشتن تیر
اندازد هر کجا آن تیر افتد سرحد آنجا باشد کویند که آرش تیری انداخت از طبرستان تا بلب آب آمون
افتاد و سرحد آن شد و پارسیان از تنک و محنت نجات یافتند در این روز ازین ماه عید کنند
و جشن نمایند و ماننده نوروز و مهرکان مبارک کیرند و این روز را تیرکان نامند پنجم بمعنی حصه
و بهره و حظ و نصیب آمده شمس فخری بمعنی روز و ماه و حصه نظم نموده • بروز تیر و مه
عیش و شادی کن • که از سپهر تو را فتح و نصرت آمد تیر ششم نام ستاره ایست که جایش
بر فلک دوم است و ان دبیر فلک کویند چون ان ستاره مربی علما و فضلا و مشایخ و قضات

و ستاره نیز عطارد نامند هفتم قهر و غضب و خشم را کویند با برخوردارت • سهل است انکه تیر تو
بر که نایستاد • آن به که ایستاده به پیش تو کاه تیر • هشتم بمعنی شک که انرا بتازی ضیق خوانند
آمده حکیم سنائی فرماید • انکه در پیش سخن تیغ زبانش که زخم ازپی نایدش چون تیر مبا سبلا تیر
نهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی نظم نموده • بیرجو عمر من به دو سال صید کرد • شد روزهای
روشن من چون شبان تیر دهم فصل پاییز را نامند و ان فصل را خزان نیز کویند حکیم سوزنی
کفته • سال عالم عنفد لطف و مهر کنت مایه کرد • تا زمستان و بهار آورد و تابستان و تیر
یازدهم تند و مرتبه بود شیخ فیضی فرموده • قسم بقبضه و تدرو کمان قدرت حق • که با تو نیست
کس اندرون کار در یک تیر دوازدهم هر چوب راست را کویند چون تیر که خانه را بدان بپوشند
و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان از ان بیاویزند و چوبی که هر دو پله ترازو از ان
آویخته باشد و تیر عصاری و تیری که نان را بدان تنک کنند و نیز نتاج و تیری که قنادیان شیره
قوام آمده را از ان بر بندند و امثال ان سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه خرما باشد وانرا
بتازی طلع کویند پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مارانست هفدهم جنسی از مرغ بود
هیجدهم رشته را کویند نوزدهم تیر برجامه باشد بیستم موی سر را کویند بیست و یکم کوپاس را
خوانند بیست و دوم نام ترکستانست بیست و سیم چیزی را نامند که از انواع و اجناس خود بهتر باشد بیست
و چهارم کلوله توپ و تفنک بود **تیمار** بکسر اول و یای معروف و با اول مکسور ثانی زده نام
مرغیست و در عربی زرد را کویند **تبار** با اول مفتوح دودمان و خویشاوندان را کویند و در زبان
تازی بمعنی هلاک آمده **تمر عن** با اول مفتوح ثانی زده کویند که نام زنان اعرابیست که قصه
او در مثنوی مولوی در او ایل دفتر اول مندرج است و بزبان تازی حرمان کویند و با اول مکسور
ثانی زده نام علتیست که هر کاه عمر مردم بچهل سالکی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی
نقصان پذیرد و چون سن از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخود برطرف کردد و در بعضی از فرهنکها
مرقوم ساخته که اب مروارید را تیر خوانند و با اول مفتوح و ثانی مضموم بتر کی آهن باشد و با اول

و ثانی مکسور برازده علی اهل هند تاریکی بود **تصغیر** کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف
اول او را مضموم ساختن و دوم را مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یای زیاده کردن همچو جبل
در تصغیر جبل **تحقیر** زبون و خوار کردانیدن **تعبیر** عبارت ساختن و بیان خواب کردن
توقیر بفتح بزرک داشتن و آزمودن کردن و آرامیدن کردن **تغار** با اول مفتوح دو
معنی دارد اول معروف دوم جو رپی دا آرند و را شیر باشد **تبختر** خرامیدن و کو ایران رفتن
و کوچک کردانیدن **تکثیر** بفتح بسیار کردن **تکسیر** بفتح سنک شکستن و کلمه را جمع
مکسر کردن و جمع مکسر آن است که بنای واحد او سالم نباشد **تحذیر** در پناه آوردن و پرهیز انیدن
و ترسانیدن **تطهیر** بفتح پاک کردن و ختنه کردن **تدبیر** صلاح اندیشیدن و تعرف
کردن و پس از مرک بنده را آزاد کردن و بر بستان انجه هر کهن مالیدن تا بچه شیر نخورد و حدیث روایت
کردن از کسی و اندیشه کردن در عاقبت کار **تار** پنج معنی دارد اول ضد پود بود دوم تاریک
بود سیوم تارک سر را کویند مولوی معنوی جای یک مصرع ها نامد • سخن رسید بعشق و همی چهد
دل من • کجا جهد ز چنین زخم بی محابا تار • چهارم تار مو و تار ابریشم و تار آهن و امثال ان
باشد پنجم نام درختی است شبیه بدرخت خرما که از آن آبی حاصل کنند که نشاء باده را سر آورد
و اکثر در ملک هندوستان شود **تبور** بمعنی هلاک کنید **تخسیر** بفتح هلاک کردن و زیانکار کردن
و خوار کردن و زیانکار خواندن **تحشیر** بفتح اول و حای مهمله و شین معجمه دیباجم کردن و کرد
کردن و شک داشتن بقصه بر اهل و فرزندان و عزم و نقصان **تفسیر** روشن و آشکار کردن
و در اصطلاح هر مراد که از لفظ کلام الله مفهوم کردد و مشتق است از تفسر طبیب یعنی نظر کردن
طبیب در بول ربحو از برای استخراج حکم و معانی وی و سفر این سفر از برای انکه کشف انکه
هر چه در راهها و منازل و شهرها بنهان است بر مسافر آشکار میکردد کما قال الله تعالی والصبح اذا
اسفر ای اضاء و اضاءه روشن کردانیدن و روشن شدنست پس حرف فا را بر حرف سین مقدم
داشتند و تفسیر کفتند کما یقال جذب و جبذ و عمیق و معیق و صاعقه و صاقعه و امثال این در

درکلام عرب بیابانات **تقدّد** از باب تفعّل پاره پاره شدن وکهنه شدن وازهم رفتن وازهم افتادن
جاوغیران وپلید شدن **تشعیر** از باب تفصیل نرخ نهادن وآتش بلند افروختن **توتیر**
از باب تفعیل تمام کردن حق کسی را وتبا کردن ودر استعمال بمعنی الفاختن مال آمده بمعنی کسب کردن وکرد
کردن **تنویر** بفتح روشن کردن وروشن شدن وشکوفه آوردن گیاه ودرخت **تجبّر** با اول
مفتوح وجیم مهمله از باب تفعّل کردن کشی کردن وبرآمدن گیاه بعد از خوردن وجر شدن آن وتکبر
کردن وشکسته بستن **تقدیر** از باب تفعیل اندازه کردن واندازهٔ چیزی نکه داشتن وآفریدن
وواجب کردن **تحسیر** با خا وسین مهملتین اندوه کردن ودیغ خوردن **تتر** هر دو تای
مفتوح نام شهریست در سرحد چین مشک خیزد ومردم صاحب جمال از آن جا پیدا شوند وایشان
وتاتار نیز کویند **تصدّر** از باب تفعّل بالا نشستن **فصل الزای** **ترازون** آفتاب باشد
تاز دو معنی دارد اول تاختن بود وآن معروفست دوم مجیبی را کویند حکیم فردوسی کفته
بدی کفت مادر کرای تازه مام چه بود کر کنی چنین بر دوام ودر فرهنکی بمعنی سفله ومختصر
تازه وامر از تاختن بود وتازنده وسک تازی مرقوم ساخته اما نادر است وبزبان ترکی
اسب یورش را کویند **تموز** بفتح کرما ومدت ماندن آفتاب در برج سرطان بواو فارسی ونیز
آمده وآنرا رومیان یکی شهر شدند وتموز ماه خوانند ودر تجربیست که تاموز نیز
لغتی است درو **تجهیز** بفتح ساز کردن وساختن جهاز عروس ومسافر ومرده
وروانیدن اسب برکسی **ترکتاز** با اول مضموم تاختن آوردن بیخبر وناکاه برسبیل
تاراج وغارت **تون** این معنی از توختن که در فصل نون واقع شده ظاهر میشود **فصل**
السین **تلبیس** بفتح مکر وحیله کردن وآشفته کردن کار وعیب چیزی فروختن
بر خریدار پوشیده وبحیلت کردن کار **تغریس** با آخر شب فرود آمدن مسافر بعد از آن
روان شدن **تدلس** هر دو سین مهمله ونشدید لام سالوسی کردن اکر اشتقاق او
از سالوس باشد واکر از سلس باشد بمعنی او روان کردن باید آید **تدریس** درس کفتن **تقدیس**

نفتح پاک کردن وپاکی یاد کردن وپاک خواندن **تجنیس** بفتح مجانست ونیز نام صنعتی معروف
یعنی مجانس کردانیدن دو کلمه وآن انواع است **تفسّس** بفتح اول وسکون فا کرم شدن
مختصر تفسیدن **فصل الشین** **تفتیش** کاویدن وتفحص کردن **تجمّش** از باب تفعّل بخشم در
آوردن وستردن مولوی ولطف نمودن **ترنّش** خفته کردن برای زر انکور وبرنج
بردن وبرتالار وکوشک بردن وسر برداشتن ودهن باز کردن خر در حین توجه کردن او بطرف
کله خود **تراش** بفتح رانیدی که در هنکام آراستن چیزی بریزد وتراشیده وجدا
باشند ونیز نام بمعنی آراستن بنظر درآمده ودر فرهنکی بمعنی ستدن وکرفتن مرقوم ساخته
تبش بفتح اول وکسر بای پارسی دو معنی دارد اول کرمی باشد دوم تابش که پرتو باشد
فصل الصاد **تخلیص** خلاصه کردن ورهائی دادن **تخصیص** خاص کردانیدن **تربّص** بوزن تفعّل
چشم داشتن **تحریض** برجیک برانکیختن کسی را وحریص کردانیدن برچیزی وتحریص
بصاد مهمله باین معنی در لغت نیامده استعمال کردن باین معنی غلطاتست **تبغیض** بفتح
دشمن کردانیدن **تلخیص** خالص ساختن وپاک کردن **تفویض** تسلیم نمودن وسپردن
فصل الطاء **توسیط** بفتح درمیان انداختن وچیزی را از میان نیم کردن **تغطّط**
هذیان کفتن وخود را حکیم نمودن ودر اصطلاح انکار حقایق کردنست چنانچه کویند
انشا حیوان ناطق نیست وآتش حار نیست وهرچه بدین ماند **توسّط** واسطه آوردن
یعنی سبب آوردن **تخلیط** آمیختن وفنا کردن در کارهای ناصواب **فصل العین**
تتبّع بفتح پیروی کردن ونیز پیروی کننده **تشنیع** زشت کفتن برکسی
وستوده آمدن وزشت کردانیدن وعیب کردن وجست شدن **توزیع** بفتح واجبهٔ
چیزی میان کروهی وپراکنده کردن وقسمت کردن چیزی برجمعی برای دیگر وجدا کردن **تفرّع**
بوزن تفعّل دراز کردن **تضییع** بفتح ضایع وباطل کردن **ترفّع** از باب تفعّل
بلندی نمودن خود را برکسی **تقوّع** کرسنه بودن وخود را کرسنه داشتن بقصد

فصل الضاد

تربیع مربع کردانیدن ومصطلح اهل نجوم از جهار مین خانه نظر کردن دو کوکب بیکدیکر واین دلیل نیم
دشمنیست چنانچه یکی در حمل باشد دوم در سرطان واکر دو ستاره نظر به پنجم ونهم دارند دوستی
تمام باشد واین را تثلیث کویند مثلا اکر یکی در حمل باشد ودومی در اسد باشد پس اینچه در حمل است نظر
او به پنجم است وآنچه در اسد است نظر او بنهم است زیرا چه اسد تا حمل پنج خانه است واز اسد تا حمل
نه خانه واکر سیم ویازدهم نظر دارند چنانچه یکی در حمل باشد ودومی در جوزا دلیل نیم دوستی است واین را
تسدیس خوانند واکر با اول وهفتم نظر دارند دشمنی تمام آرد واین را مقابل کویند واکر دو ستاره در یک
برج باشند قران نامند **تراجع** ونیز نفتی است که چهار دهها کشند وان بغایت تلخ است **تراجع**
بفتح وضم جیم باهم باز کشتن **تنازع** بفتح وبضم زای معجمه دشمنی کردن **تفریع** بفتح ملامت
سخت کردن ودر کوفتن **تقطیع** پاره پاره کردن وبریدن جامه وجامه بر اینین کوسند بطریق
ذکر مصدر واراده مفعول که مقطع است یعنی جامع تقطع کرده شد **تصدیع** جداجدا کردن ودرد
سر دادن **فصل الغین** **تبلیغ** بفتح رسانیدن ورود کذاشتن مناسب تا خوشتر بود
تلداغ کزیدن مار وغیره **فصل الفاء** **تعرّف** از باب تفعّل شروع کردن در کاری وبجود وا کشیدن
وحیله نمودن **تصاریف** جمع تصریفست که از باب تفعیل بمعنی کردانیدن آمده **تعفّف** پرهیزکاری نمودن
وناشامیدن عفاف یعنی نفقه شیر که در پستان باشد وسخت کردانیدن حرف خوردن **تخلّف**
از باب تفعّل پس ماندن از کسی وواپس ماندن وایستادن وخلاف ورزیدن **تخویف** بفتح
ترسانیدن **تزییف** بفتح زبون وناچیز کردن وسره کشتن سیم وزر یعنی قلب ومغلوق ومغشوش
کشتن مشتق است از زیف حرامیدن **تعرّف** از باب تفعّل معرفت کاری کردن وشناسانیدن
وپرستیدن ونیز نام کتابی در علم سلوک **تصحیف** خطا در نبشتن ونقطه بدل دادن **تشریف**
بفتح بزرکوار کردانیدن **تکلیف** رنج چیزی کشیدن وازکسی درخواست کردن چیزی
که او را از آن رنج رسد **تکییف** چکونکی داشتن **تکلّف** از خویشتن چیزی نمودن
که ان درو نباشد **تلف** بفتحتین هلاک شدن وتباه کشتن **فصل القاف** **تصدّق**

بفتح تا دردادن وراست کوداشتن وصدقه دادن **تشوّق** بضمتین بوده وانچه بیش بخت عروس
وقت جلوه باشد **تریاق** بمعنی تریاک آمده که بازهر نیز کویند وبازهر در اصل پاد زهر بوده یعنی
پاک کننده وشوینده زهر چه پاد بمعنی پاک کردن وشستن آمده بمرور ایام وتغیر السنه واو را حذف
نموده بازهر خواندند ومعرب آن فازهر است **تفریق** بفتح جدا کردن وپراکنده کردن تفارق
جماعت **توافق** بفتح با یکدیکر موافقت کردن **تملّق** از باب تفعّل چاپلوسی کردن ودوستی
ولطف نمودن وبسیار تواضع کردن **تعویق** از کار واداشتن وکران **تضییق** کشادن
وتنکانیدن **توفیق** موافقت دادن وموافق کردانیدن اسباب موافق مطلوب وسازوار کردانیدن
تقطوق بفتح واو برهم زدن دندان از غایت سرما ودر فرهنکی بمعنی آواز کاویدن دیوار مرقوم
ساخته وبهر دونای منقوطه نیز بنظر درآمده **تخریق** بیک دروغ وبسیار دروغ کفتن
تحقیق بفتح حقیقت کردن وحقیقت دانستن واستوار کردن سخن واستوار کردن
سخن واستوار یافتن جامه **تعمّق** از باب تفعّل ژرف در رفتن در چیزی **تابق** بکسر همزه
از ومسند مشتق از توقان که آرزو وخواستن است از باب نصر ینصر وقیل تایق از تیق است
وتیغ بدخو وخشمکین اسم فاعل تایق مهموز العین از باب علم یعلم یعنی سخت بدخو شدن
وسخت خشمکین شدن **تلاق** بفتح ملاقات نمودن **تعوّق** از باب تفعّل
باز ایستادن از کاری وسستی کردن در کاری **تعلیق** از باب تفعیل در آویختن
وعاشق کردانیدن **تلفیق** ترتیب دادن ودو سخن را بهم آوردن **تاجیک** عرب
زاده که در عجم کلان شود ونام ولایتی وطایفهٔ انکه غیر عربی باشد **تدارک** از باب تفعّل
دریافتن وبایکدیکر رسیدن وبدست آوردن **تنک** با اول مفتوح ده معنی دارد اول
معروفست دوم بیک انکه بار باشد سیم صفحه با تخته را کویند که نقاشان ومصوران
اظهار صنعت خود بر ان کنند عموما ونکارخانهٔ مانی را خوانند خصوصا وانرا ارتنک وارژنک
نیز نامند چهارم نواری بیک دوالی بود که زین بر پشت اسبان وبار بر پشت بار بردار ان

فصل الکاف

بدان محکم و مضبوط سازند پنجم درهٔ کوه را نامند ششم بمعنی قریب و نزدیک هفتم نایاب و عدیم المثال باشد هشتم بمعنی ستوده بود نهم ولایتی است از ملک بدخشان قریب بدره که آنهم ولایتی است از آن ملک و مردم تنک در دره بخوش صورتی اشتهار تمام دارند دهم بر عصا ری تو با اول مضموم کوره باشد سرتیک کوتاه کردن و با اول مکسور صفا در مرغان را کویند تشکک از باب تفعل بکمان افتادن تمسک از باب تفعل چنک در زدن تارک کلهٔ سر باشد و برای مکسی در عربی بمعنی ترک کننده آمده تنسک از باب تفعل عبادت کردن خدا را تبوک اسم موضعی است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم انجا غزا کرده و جعفر برادر امیر المؤمنین علیه السلام در آن غزوه شهادت رسیده و آنرا غزوه جیش العسرة کویند تبوک در باب با در فصل کاف نیز همین معنی نوشته شده اما تصحیف رسیده تریاک همان تریاق که در فصل قاف کذشت تک با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی تن و پایین آمده چون تک حوض و تک درخت دوم بمعنی دو باشد که مشتق است از دویدن چنانکه کویند تک و دو سیم بوم و زمین را کویند چهارم فریاد بلند باشد پنجم خرما بود این معنی اخیر از کتاب زند نوشته شد و نیز کروهی اند در هند راه زن تبوراک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف هفت معنی دارد اول طبلکی باشد که مزارعان دارند بجهت رمانیدن جانوران از کشت زارها حضرت مولوی در مثنوی فرماید ٭ عاشقم من کشته قربان لا ٭ جان من نوبتکه طبل بلا ٭ خود تبوراک است این تهدیدها ٭ پیش آنچه دیده است این دیدها ٭ پیش دو چوبی تبوراک تو طبل ٭ که کشد او طبل سلطان بیست کفل ٭ دوم غربال را کویند سیوم نام دو چوبی است که در باغها و مزارع بر یکدیکر زنند تا مرغان برمند چهارم دف باشد پنجم ظرف بزرک که در عرف تغار خوانند ششم آوندی که سبوهٔ زنان ریسمان و غیره در آن نکه دارند هفتم نام کفچهٔ آهنین دراز دسته که حلوائیان و بقالان دارند تاباک بفتح اول و بای پارسی بیقراری و سوزش اندرون و طپیدن باشد تاک درخت انکور باشد هتک از باب تفعل رسوا شدن و پرده دریدن فصل اللام تاویل

نفیر دادن

کردن
تفسیر و بخیر معنی کلام با وی کردن و مصطلح آنکه کردانیدن کلام است از ظاهر بسوی جهتی که احتمال آن داشته باشد و نیز عاقبت کسی بدید کردن کویند مشتق از اول است پس کردانیدن کلام باشد بسوی اول توکل از باب تفعل اعتماد کردن و در اصطلاح است اعتراف بعجز خود کردن و اعتماد بر غیر خود کردن تحلیل برآمدن از نماز در برابر تحریم که در آمدن در نماز است تقبل بالای تخییل بفتح در خیال انداختن کسی را تبدیل بفتح بدل کردن و تغیر کردن تفضیل افزونی کردن و افزونی نهادن تحویل بفتح باز کردانیدن تهلیل بفتح لا اله الا الله کفتن تفضل از باب تفعل فضل نمودن و جامه پوشیدن برای کار تکمیل تمام کردن تل بفتح و تشدید پشته که سرش پس فراخ شود تلال و تلول جمع و بعضی بطاء حطی خوانده اند و این روایت از جهات تمثال بکسر صورت تماثیل جمع تبتل از باب تفعل بریده شدن از چیزی و با خدای تعالی کرویدن و کاری خاصه برای خدای تعالی کردن و ترک نکاه کردن و بیزار شدن و این مقام انقطاع است از علایق دنیوی جسمانی و عوایق ردی ظلمانی و شهوات سبعی و بهیمی و نیز سر بریده شدن است و فاطمة الزهرا علیها السلام را بتول میکویند یعنی قطوع از دنیای بی بقا و مستقبل سوی عالم عقبی تبطل از باب تفعل در باطل افتادن و در بیکاری افکندن تحول از باب تفعل از جای بجای رفتن تعویل باز کشتن و باز کردانیدن و زیاده کردن و اعتماد کردن و بجزی من العول هو الرجوع و الفضل نیز یا و آن بلند کردن است تنزیل فرو فرستادن و بترتیب داشتن و نیز نام کتابی است در علم سلوک تسویل بفتح بیاراستن و خواستن بزبان و نیز آراستن شیطان کناهان را در نفس مردم ترحل بفتح رفتن و کوچ کردن تعجیل شتافتن تنافل به پستی و نشیب شدن تنبل با اول مفتوح ثانی زده کاهل و بیکار را کویند و انرا تبل نیز خوانند و با اول مضموم ثانی زده مکر و حیله و جادو و فریب باشد فصل المیم تسلیم از باب تفعیل سپردن و سلام کردن و کردن نهادن و بمعنی قبول و قابل نیز آمده تحریم بفتح

حرام کردن و محترم کردانیدن و سخت بستن تازیانه و تمام دباغت ناکردن پوست توهم بفتح در غلط انداختن و در وهم انداختن تجشم بفتح و شین منقوطه از باب تفعل رنجها و تکلف کردن و نیز بیرون آمدن از تکلف و رنج چیزی کشیدن تبسم آهسته خندیدن و دندان برهنه کردن بخنده تفخیم بزرک کردانیدن و اماله کردن حرف را تجشیم بفتح جزو جزو کردن چیزی را و بر نجوم حکم کردن و پاره پاره کذاردن وام را تهجیم بفتح سخت ملامت کردن تفهیم فهمانیدن تحشم بجای مهمله و شین معجمه شده شرمکین و منقبض شدن و حشمت و حرمت داشتن و رنج چیزی کشیدن تنعم تاریکی هر زنی شربت اهل بهشت و آن رود خانه ایست در بهشت تفحیم سیاه کردانیدن و در شب برکردن فصل النون ترجمان با اول مفتوح ثانی زده شخصی را کویند که لغتی را بزبان دیکر تعبیر نماید تامین کردانیدن و تاب دادن رشته و جز آن تازیان فرماید قصد کنان و شتابان و عربان و اسبان تازی هم دو معنی اول و دوم شیخ سعدی هنوز از بنش تازیانه سیدوید ٭ که جو خورده بود از کفش با جوید توسن با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح اسب سرکش را کویند تن زدن بمعنی خاموش بودن و بر جا ماندن آمده تن زن نام است از او تلقین بفتح بکم و کسر سیم فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن توت بضم قرارکاه نطفه در رحم که زهدان نیز کویند و در وده کوسپندان که درو سرکین باشد و بعضی کویند محل سرکین و خاکستر انداختن است چنانکه کویند تون حمام و تونتابان کناسان باشند تولیدن بمعنی رسیدن آمده و از او تورید و تولید نیز کویند مولوی معنوی در مثنوی فرماید سخت می تولید تو سخنا او دردل وکسر و افتاد او و در فرهنکی بمعنی فریاد کردن و غریدن و بانک کردن شیر از وحشت و غضب بر قوم ساختند تلوین بفتح رنک کردن و رنک آوردن میوه و کونا کون کردن تلون رنک کرفتن تلکین بفتح پای بر جای کردن و جای دادن دو پست در کار بادن و قبل رشوه و فرمان برداری کردن تازان بمعنی دوان و تاخت کنان آمده

تلویم

تلوین بفتح

تکوین بفتح در وجود آوردن و پیدا کردن ترنجیدن بمعنی کشیدن و در هم شدن باشد تخمین بفتح کمان و بکمان سخن کفتن و اندازه کردن تاوان بفتح غرامت یعنی بدل چیزی که تلف کردن باشد ترکان بفتح لغت تازیست از عالم پی و پیکو بچه تهاون بفتح خوار داشتن و سستی کردن تنین بکسر تا و نون مشدد مکسوره اژدها و ستاره زهره و قبل چیزاو راس و ذنب توختن و توزیدن با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خواستن دوم بمعنی کذاردن مثال معنی خواستن اسدی راست ٭ بر تیغ و سنان هر کجا کینه توخت کهی دل درید و کهی سینه دوخت ٭ مثال کذاردن رضی الدین نیشابوری نظم نموده ٭ ایا ستوده بزرکی که دام شکر تورا ٭ زبان بنده تو لوختن نمیدارند ٭ سیم بمعنی فرو کردن چهارم بمعنی کشیدن آمده مثال معنی فرو کردن حکیم سنایی فرموده ٭ خلق اکر در تو بوختنا کرخار ٭ تو کل خویش از دریغ مدار تراویدن بمعنی چکیدن بود تبانه هویدا شدن تین بکسر انجیر تکین بفتح اول و کسر کاف فار پهلوانان و آتش فصل الواو تو با اول مضموم بمعنی علت فرد است تسو مقدار چهار جو تفو بضم آب دهن انداختن بسوی کسی باستخفاف و لعنت و شکایت چنانچه بزرکی فرموده ٭ تفو باد بر ریش آن کور خر ٭ که دارد دریغ از خردمند زر توبر تو و تو بتو بمعنی ته بر ته و جهد در جهد و قعر در قعر بر یکدیکر نهاده بر باده باشد و نیز بهمین معنی آمده فصل الها تاسه اضطراب و بیقراری بود و نیز در فرهنکی بمعنی سیاه رویی و علامت نفسی و آوازی که از مردم فربه برآید وقت دم زدن و میان دم از مردم و اسب فربه ساختند تجزیه پاره پاره کردن تعبیه آراستن لشکر بترتیب برای جنک و بوی خوش انکیختن و ساختن تابه آنچه بران نان پزند و ناوه نیز کویند نش و بمعنی برصد تجربه در فرهنکی بنظر آمده تره بفتح را مهمله مشدده رستنی که سبزیش توان خورد و انرا تره تیزک نیز خوانند تیر ماه ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم در برج سرطان و این وضع قدیست با ستمال حدید بعد بر تیر ماه خوانند تبه باطل و کار نامده

وانرا اشباه و مشبوه و شبوه نیز خوانند تیره باول مفتوح بثانی زده بمعنی تاریک آمده و آنرا
تنزیه تار و تاره نیز گویند توجیه از باب تفعیل دور کردن از صفات زشت و کسی را بدور بودن فرمودن
و نیز در اصطلاح صوفیه تفرد بذات حق است از صفات نفس یا از صفات ممکنات مطلقا توجیه
از باب تفعیل بیان کردن و روی بسوی چیزی کردن و کسی را نزدیک کسی یا بسر کاری فرستادن
تخمه باول مضموم دو معنی دارد اول واصل و نژاد بود دوم نوعی از بیماری باشد که انواع مرغانرا
هم رسد خصوصا کبوتر را و تبازی تا گوار بدن طعام باشد و آنرا هیضه نیز خوانند تخمات جمع آن تهلکه
بفتح هلاک شدن ترنجیده باول و ثانی مضموم بنون زده و جیم زده مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول چین و آژنگ دا بجوم کردن را گویند مولوی معنوی فرماید سبب گفتای ترنج آژنجیم
ترنجیده کهنه من از رنجیم بدی نشود خو بجد دوم بمعنی کشیده آمده عنصری فرماید
ببار اشخود رلحو مردان جنگ ترنجیده بر بارگی تنگ تنگ ترنجیدن مصدر از دست کرد در
تمویه همین باب در فصل نون مرقوم شد تنقیه از باب تفعیل پاک کردن تلویه پاک کردن
واب دادن شمشیر و کارد را و زر اندود کردن و دروغ بر بافتن تزکیه بپاکی یاد کردن و پاک
کرداشتن و ستودن و زکوه دادن و زکوه ستاندن تیه بکسر بیابان که رو در آن
هلاک شوی و اتیاه جمع و مصدر از باب ضرب یعنی گم کردن و حیران شدن توبه باز ایستادن
از گناه التوب والتوبه والمتاب توبه کردن از باب نصر تره بفتح اول و کسر راء مهمله
با طاء و کیف ابو جهل است تالوه بمعنی تاسه باشد که در همین فصل مرقوم شد تبیانه بفتح
اول لب لوزه باشد ترنانه نان یا نان خورش چرب توخته بواو فارسی ادا کرده
و اکرازده فصل الیاء تی فی بکسر هر دو تای مکرر طلب کردن مرغ بچگان را برای دانه
توفی همان که نیز کود در شرح لغت در فصل نون از همین باب مرقوم شد و نیز در فصل الدال
در مزهنک خود بضم اول و واو معروف یعنی در دعبا در نوشته تازی پخ با بای تازی نیزه تاریک
تلاقی تفانی باول مفتوح با هم نیست شدن تلاقی بفتح بهم رسیدن و همدیگر را دیدن

تحری صواب

تحری صواب جستن و قصد کردن و دریافت کردن و طلب سزاوارترین بهترین کردن از کارهای عقلی
و نقلی تجافی بکسر یکسو شدن و جدا شدن از چیزی تعالی بلند شدن تولی دوست داشتن
و بر گشتن و ولایت راندن با کسی و بکار کسی قیام نمودن تجلی روشن شدن حقیقت کار و هویدا
شدن تعدی از حد گذشتن در کاری تانی آهستگی کردن در کاری تریاق لانی
و تریاک لانی پادزهر که منسوب باشد بلان کلان و شب نکاره دوگو هند از مضافات آذربایجان
و پادزهر ایجانی بهتر و اعلا منسوب تازی برای صیحه عربی تی فی بکسر اول مختم ممیز باشد
تالی در برابر مقدم است که در جز قضیه شرطیه باشد در اصطلاح اهل منطق چنانچه در حملیه
موضوع و محمول میگویند و در شرطیه مقدم و تالی میخوانند باب الثاء فصل الالف
ثریا پروین و آن شش ستاره است ثنا صفت کردن و ستایش کردن فصل
الباء ثیاب بکسر جمع ثوب و بار آمدن آب و جمع شدن آن در غیاب و پرشدن حوض و چاه و مثل آن و جامه
ثواب پاداش و جزای عمل نیک ثوب بفتح اول و سکون واو جامه ثیاب و اثواب جمع او
ثرب بمعنی پیه تنک بر روی روده و معده از بیرون بچسپد ثاقب
درخشنده و تراوده و ببرشیر و ستاره روشن و نام علی است که در آن زمام سوراخها کند
فصل الثاء ثبات بفتح ایستادن و برجای بودن و مردیست عقل و قرار و استوار
ثبوت بضمتین ایستادن و برجای بودن ثبت بفتح مرد ثابت دل و ثابت
زبان و سخن بی حجت ثقات بکسر جمع ثقه بکسر استواری و استوار ثروت بفتح بکسر
و سکون دوم بمعنی منهم [illegible] محقق و معروف بمعنی توانگری نعمت است فصل الجیم ثج
ریختن و رفتن عرق از جار و جوی از اسب از باب نصر ثجاج ریزنده فصل الدال ثرید
ریزه کردن نان باشد در میان شیره و شربت و آش و آب گوشت و امثال آن و آنرا اشکنه
نیز گویند کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فضل الثرید علی سایر الطعام کفضل عایشه
علی ازواج طاهرات و بفارسی ترید و ترید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوانند

ثمود نام قبیله ایست از عرب و ایشان قوم صالح پیغمبر علیه السلام که ناقه او را پی کردند و بشومی آن
بی ادبی همه سوختند فصل الراء ثمر میوه و فایده ثمار و اثمار جمع و ثمره یکی و تازیان مر را نیز گویند الثمر
ایضا المال الذی ینفع صاحبه ثبور بضم زیان کشیدن و هلاک کردن این معنی از تفسیر
منقولات و هلاک شدن و هلاکی ثور بفتح گاو نر و نام برجی است از بروج آسمان که او را
گاو گردون گویند و پاره گوشت و سرخی شفق و نام غاریست که آن سرور در آن پنهان بود که در
تفسیر مذکور است که نام کوهیست که آن غار در آن کوه است و نام قبیله ایست و برده روی آب
و آن سبزیست که در هند سوال گویند ثغر بفتح و سکون غین معجمه دندان پیش و
دربند میانه کفر و اسلام و محل ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح یعنی دندان شکستن و بر
دندان زدن و ویران کردن جمع بمعنی صحو دوم نفور ثم خیر بفتح با معجمه نام ابلیس است علیه اللعنه
فصل الطاء شرط بفتح اول و سکون رای مهمله ریش ثروط جمع فصل اللام ثقیل
برون فعیل از ثقل از باب کرم یعنی گران شدن و گران ثقلا و ثقال جمع ثقل بکسر و بفتح ثا
و سکون قاف کردن وزن و بیست برگرفتن سنجیدن چیزی را ناد انسته شود که گرانست یا سبک و بفتحتین
متاع خانه ثفل بضم ایخه نشیند از هر چیزی فصل المیم ثلم بفتح رخنه کسی که بینی
او بریده باشد و الثلم رخنه کردن فصل النون ثمن بفتح هشت ستاند زو بها
ها ثمن بفتحتین بها جمع اثمان و بضم هشت یک ثعبان بضم اژدها ثعابین جمع فصل
الهاء ثقیه بکسر استوار شدن ثالث ثلثه بکسر اللام قومی اند که قایل شدند خدای
اند و میگویند که عیسی پسر خدای است و مریم زن خدای و معنی ترکیبی سیوم سه است و کنایت
از سیم طلاق و سه پیاله شراب فصل الیاء ثری بفتح اول و رای مهمله
و قصر خاک و خاک نمناک و زمین هفتم زمین و آنرا سجین نیز گویند و بمعنی توانگری ثکلی
اسکل زن بی فرزند الثکل بفتح بکسر و سکون دوم بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را
نیز بمعنی گریستن مادر بر فرزند گم شده بنظر در آمده ثنی بفتح اول بمعنی ثانی آ

باب الجیم

باب الجیم فصل الالف جفا بضم بر زمین زدن و انداختن و کف خاشاک بر کنار انداختن آب و کف
انداختن دیگ و میل بیرون دادن زر و نقره و امثال آن و بفتح ستم کردن و جور و ظلم و بدی
جزا باول و ثانی مفتوح بمعنی چراگاه آمده و آنرا چراخوار و چراخور و چرام و چرامین نیز
گویند جزاء بکسر اول بمعنی وظیفه و راتبه روان باشد با الف نیز خوانند جلاء بفتح
بیرون آوردن از دل و آنرا اخراج و نفی نیز گویند و بکسر و مد سرمه در دیدن و جلو فرمودن
عروس را در روشنایی و در اصطلاح صوفیه ظهور ذات مقدسه از برای ذاته و استجلا ظهور
ذاته لذاته فی تعیناته جزاء بفتح اول و زاء معجمه پاداش نیکی و بدی [illegible] فارسیان
فرق کرده اند در نیکی جزا گویند و در بدی سزا و مصدر از باب ضرب یعنی پاداش دادن و بی
نیاز کردن جوزا نام برجیست از بروج دوازده گانه فلک و آنرا فارسیان دو پیکر خوانند
از آنکه منجمان صورت آن مثل دو صورت آدمی [illegible] در روی میکشند جابلقا جابلسا
دو شهر عظیم اند در جهت مشرق و از آن طرف آن شهرها آبادانی نیست کذا فی عجایب البلدان سلمان
ساوجی گفته هر جا که خواهی رفت خواهی جز بر زخود [illegible] نخواهد شد کم گشتن بجابلقا
و جابلسا و جابرصا و جابرقا نیز بنظر در آمده و گفته اند بمعنی مشرق و مغرب از حدیث معلوم شده
که نام دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب و این مجاز است از بعد فصل الباء جنب
استان و کرداگرد سرا جیب بفتح گریبان پیراهن جذب بفتح کشیدن ربودن
و کم شدن و جدا کردن بچه از مادر و خشک شدن آب دهن جذوب کشنده جواب
پاسخ دادن مشکلات و جهان کالجواب که در کلام مجید وارد شده در اصل جوابی بوده آ
بمعنی حوضهای بزرگ و او جمع جابیه است یا را از او حذف کرده شد برای خفت جنوب بفتح جیم
و ضم نون باد و دست چپ کذا فی شرح النصاب و قیل بادی که از طرف دست راست آید چون روی
بقبله آری و نیز طرف دست راست را گویند و این قاعده در ولایت عربست و در هند بعکس آنست
و در کنز اللغات صریح آورده است که جنوب بفتح بطرف دست راست کسی که روی بمشرق دارد

وبادی که از این طرف آید حلبٌ بفتح اول کشیدن وبر انگیختن وبفتحتین زن فاحشه که آنرا
فارسیان روسپی گویند ونیز بمعنی مالک زدن اسب وقت دوانیدن وبمعنی سود نیز بنظر درآمده
دبکون لام بمعنی کشیدن وربودن وبرده گوسپند وبر انگیختن آمده حلابٌ بضم وتشدید معروف
ودبیا کننده وانکر قماش وجز آن از شهری بشهری کشد حذابٌ بکسر اینکه بکر کشیدن
چیزی او نزاع کردن در کشیدن چیزی وبفتح اول وذال معجمه مشدده مفتوح بمعنی بسیار
کننده جوع الکلبٌ علتیست که هرچند خورد سیر نشود حازبٌ رباینده وکشنده وتیز
ماده که شیر حدبٌ بفتح اول وسکون دال مهمله تنگ سال وقحط حنبٌ بفتح اول وسکون
نون پهلو وبفتحتین ودر وجنابت رسیده مشتق است از حبوب کردن وکردن است فصل
التاء جرأتٌ دلیری نمودن جبروتٌ بفتحتین بزرگی وعظمت وتکبر کردن ودر اصطلاح
سالکان جبروت مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدیست وتعلق بمرتبه صفات دارد جنایتٌ
بضم جمع جانی بمعنی گناهکار آنرا گرلا بر قصاص باشند کذا اخبات بضم جمع جانی است خبایتٌ بکسر گناه
کردن حنثٌ بفتح اول وتشدید نون ...... وبضم اول سر وبفتحتین ومخفف بمعنی گناه کردن
جاهلیتٌ پیش از زمان پیغمبر علیه السلام جفتٌ با اول مفتوح تالار باشد وآن عمارتی بود که
چهارستون بر اطراف صفه بر زمین فرو برند وبالای آنرا بچوب وتخته بپوشانند بمعنی پوشیدن نیز
آمده وبا اول دو معنی دارد اول تنگ وجیبا را گویند وآنرا جیب خوانند دوم چوبی باشد
کرد در زیر عمارت شکسته نهند تا سفت شود ونیز چوبی که بآن از جمرات مسکه کشند جهتٌ بکسر اول
وفتح ثانی جانب جالوتٌ نام ملکی کافر است که در زمان اشکویل علیه السلام بوده است وبطالوت
جنگ کرد چون داود علیه السلام همراه طالوت بود در آن جنگ جالوت را بسنگ فلاخن بکشت
جبال راسیاتٌ کوههای سر بلند وبر ایستاده واستوار شده فصل الحاء جرحٌ
بفتحتین زخم وریش کردن وخسته کردن وقیل بفتح وسکون بمعنی خسته کردن وعیب کواهان
آشکارا وبضم وسکون ریش بمعنی جراحت جرح بضمتین جمع ومصکان با بفتح جناحٌ بضم گناه

کبیره

وسرو بفتح وقیل بکسر بال مرغ ودست آدمی فصل الخاء چرخ هفت معنی دارد اول
فلک بود دوم گریبان باشد سیم کمان را گویند این شعر معنی را دو این دو بیت امیر خسرو نظم نموده ٥
کسی کش چشم زخم از چرخ زور است رسد گر چشم جهاد چرخ دور است چو زخم از تیر بی تدبیر چرخست
نه کمتر چرخ از تیر چرخست ٥ چهارم پیراهن باشد وآنرا گریبان وگوی نیز خوانند پنجم نام دهیست
از مضافات غزنین ششم طاق وایوان وطاق درگاه سلاطین وامثال آنرا گویند هفتم حرکت دوری را مانند
ماننده چرخ زدن درویشان هنگام سماع وگشتن چرخ ابریشم تابی وچرخ دولاب وچرخ عصاری
وچرخ کرباس پنبه ریسی وامثال آن واین چیزها که مذکور شد همانا بمناسبت دوران بچرخ فلک
باین نام خوانند جامیخٌ از بعد عناصر وبمعنی نکو ونو انگر بود است وبا تیر میخ زده باشند چهار
شاخٌ نوعی از بند وغل است که در گردن سلبان کنند جهت تعذیب وآن دو شاخ نیز میباشد
فصل الدال کروهی جدا کرده ومهتر ایشام زد کرده وبمعنی قاصد وجاسوس نیز آمده
جهود کافر را گویند ونام درختی بلند بالا که چون میوه او بخته گردد از میان ترق جنانکه خسته
او بغایت متفرق شود جود بضم بخشش جوادٌ بفتح بخشنده ونام حضرت عز وجل است
واسب نیک رفتار ونیک دو وبضم تشنگی وتشنه شدن ودر زمان سخی وجواد آنست که بسخی هرچه
در دست اوست میدهد وجواد اگر چیزی در دست ندارد قرض میکند ومیدهد جمادٌ
بفتح زمینی که باران بوی نرسیده باشد وچیزی که او را نشو ونما نباشد ونیز هرچه جان ندارد
جحودٌ بضمتین وجحد بفتح وقیل بضم انکار کردن وکم چیز شدن ودرویش ومحتاج وبفتحتین
اندک نعمت شدن واندک چیز شدن جهدٌ بفتح کوشش کردن وسختی وبسیار
خوردن وآرزوی طعام کردن وبضم طاقت جدٌّ بکسر کوشش کردن وسخن حقیقت گفتن
وبفتح وتشدید پدر پدر وپدر مادر وبزرگی وتوانگری وبخت وبضم جامه کهنه وقیل
بفتح بریدن وخداوند نعمت شدن وبزرگ شدن وتوانگر شدن جاحدٌ انکار کننده
جهادٌ بکسر کارزار کردن وبفتح زمین سخت جامدٌ فسرده بمعنی بسته ومنجمد شده جزر ومد

جزر ومدٌ زیر وبالا کشیدن وپیش وکمی دریا جعدٌ با جیم فارسی مضموم دو معنی دارد اول جانور معروف
که آنرا بتازی بوم خوانند که بنحوست اشتهار دارد وآنرا کنکو نیز نامند دوم کنکی حصار باشد در بعضی
از فرهنگها مرقوم است که بمعنی موی سر بود که بر قفا گره کره فرو گذارند ونیز بجر باند ابرو نشاند
دیگر بر جانور بجیم تازی نیز خوانند جریدٌ بمعنی غالب آمده وفرو برد جلودٌ جمع جلد بمعنی پوست
جندٌ بضم لشکر وشهر شام وباران جنود واجناد جمع آن وبفتح وقیل بالتحریک زمین درشت
سنگستان که در آن سنگها سفید باشد ونام شهری در یمن جیادٌ صیغه واصیت از جود
بمعنی بخشش کرد جیدٌ بکسر گردن ناجبا جمع وبالتحریک درازی ونیکوئی گردن جمودٌ بضم فسردن
وایستادن وبفتح بکم وضم دوم آسمان بی ابر وچشم بی گریه مخیسدٌ بفتحتین وسین مهمله
مشهور مخبدٌ بمعنی خود را درهم کشیده مخبدن خود را بهم کشیدن بود بوقت جماع از خوشی
جگربندٌ دل وجگر وشش ودل بند نیز بمعنی مضایقت وبمعنی مال وزر وفرزند نیز بنظر درآمده
جلادٌ بفتح اول وتشدید لام ثانیا نیز نسکه بر پوست وپوست کنند فصل الراء
جبرٌ شکسته را وابستن ونیکو کردن حال کسی وتوانگر گردانیدن وبر وبا نیدن ومرمت خاطر
کسی کردن جبارٌ بفتح وتشدید بزرگ وتکبر کننده وغضب کننده ومرد شکننده
ودر خت خرمای دراز واسب بلند نام خدا تعالی یعنی شکننده نامها حکرٌ بکسر جیم وفتح
کاف فارسی معروف شفت وربح ومبانه هر چیزی ومعنی شفقت نیز بنظر درآمده جهاد اکبرٌ بمعنی مجاهده
کردن با نفس اماره جهاد اصغرٌ کارزار کردن با کفار دیگر تعالی جوهرٌ بفتح گوهر واصل
ودانه قیمتی ونیز انجه عرض بدو قایم باشد جارٌ همسایه ونزدیک کهنبار وزنهار داده شده
کذا فی کنز اللغة جهرٌ بفتح آشکارا کردن وآواز بلند کردن جرٌّ بالفتح مع
التشدید کشیدن وجنابت کردن مخفف بمعنی سبو جوع البقرٌ بمعنی اشتها کاو که از خوردن
فرو نماند وروز بروز فربه تر شود وآن نحو تعیست معروف ومشهور جزارٌ بالفتح مع
التشدید بسوی خود کشیده ولشکر بسیار وبکسر با دوم مخفف خرمهرهای چیزهای سفالین

ونیز بر

ونیز سعی ها وبمعنی کژدم نیز آمده حبرٌ بکسر اول وسکون سین مهمله باطل ونیز بال چوبین
وبفتح جیم مردم تنها ورواستر بزرگ حبشی جمع آن جعفر طیارٌ برادر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
واو را طیار از آن گویند که چون او شهید شد هر دو بازوی او برفت وبجای او حق تعالی بال وپر داد
کرد در بهشت می پرید وقیل در حربی بعد از جنگ دیبانش نهاد رسید کافران خواستند
که بتن مبارک او نوعی اهانت کنند از این حال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را اطلاع دادند
پیغمبر علیه السلام دعا کرد که خداوندا نمیخواهم که دشمن تو اهانت رسد حق سبحانه وتعالی
اجابت کرد چنانکه دو بازوی بریده مبارک او ظاهر شد فی الحال از آنجا برید وبجانب آسمان طیران
نمود از آن جهت او را جعفر طیار گفتند جعفر طرازٌ مد بختی بوده که برهای عملی ساخته
بود وبدان می پرید جابرٌ بکسر با بار بسته بنده ونام یکی از اصحاب رضی الله عنهم
جوارٌ بکسر وبضم همسایگی کردن وهمسایه شدن وهمسایگی دادن زنهار کسی وبکسر افصح جلادٌ
بکسر دیوار جهابذٌ بکسر آشکارا جهرٌ بکسر جیم پارسی صورت مردم وجز آن از تراشیده
ونقش کرده بزیادة ها نیز خوانند جورٌ بفتح میل کردن از راستی وراه
بقال جار عن الطریق وستم کردن در حکم با کسی بقال جار علیه بالحکم ونام شهری جریرٌ
بمعنی جاریست ای روان ودیبائی که افسا نیز کنند واصح در کنز اللغة نوشته که نام شاعری
بوده در عرب جرزٌ بفتحتین وزاء معجمه وکسر جیم هم آمده بمعنی گرز بمعنی زود لت وکوب
فربه وگوشت کرده خورد جویبارٌ کنار جوی وجای روان شدن آب جاندارٌ بیاول
وانکر تورک وتربیت چشم کند ودر پیش ملوک کوده نماید حضرت مولانا قدس سره فرماید
من چو جانداران بدم در خدمتت پادشاه اینک اکنون در فراقش میکنم جان سپاری
جنبرٌ بفتح جیم وسکون نون وفتح بای بنقطه حلقه چهار طاق خیمه وحلقه دست بابان
وحلقه وفشا جز آن وچیز مدور مانند نفی وبطریق استعاره فلک را نیز گویند فصل
الزاء جهیزٌ اما له جهاز است بکسر کشتی بزرگ ونیز بمعنی پالان شتر وساختگی برای دختر

بعجز آن و بفتح نیز بغی است در او جانبا عاشق صادق **حغز** با اوّل مفتوح بثانی زده
جها معنی دارد اوّل جراحتی را گویند که دهنش فراهم آمده باشد و درون آن جراحت جمع شده دوّم
جانوریست آبی که آنرا غوک و مکل وبک نیز خوانند چنانکه سابق تقریبا در لغت بک مذکور
شد سیّم بمعنی ناله باشد و حغزیدن بمعنی مصدری از آن است چهارم ترس باشد و حغزیده
بمعنی ترسیده بود و با اوّل و ثانی مفتوح نوبتر کیاهی باشد که بغایت سپید شود و مانند درمنه
بود و شباهت تمام بجاروب داشته باشد و آنرا جوز دان نیز خوانند **جرلبز** بکسر اوّل و ثانی با یای
معرفی این کلمه از توابع است و معنی آن کالای کم و اندک بود و اندا بتازی بضاعت مزجاة خوانند حکیم
انوری راست بکجند روزکار تن از راه مکرمت بر مادری ز نعمت کیتی کشاده بود چون جبر لبزکی
بهم افتاد باز برد کفتی نزد با مانت نهاده بود **جوز** بفتح معرب کوز و آن میوه ایست
مشهور و مصدر بمعنی نرم راندن ستور و میانه جوزه واحد جوزات جمع **جواز** بفتح روانی
و روان شدن و آب دادن ستور و کشت را و اجازت و خط راه و روا بودن **جوبکز**
با جیم و کاف هر دو پارسی چوبی است که بر بند ارد و کلی دارد که جامه را بدان رنگ کنند
و کلکز کویند هندیان چهلو خوانند تقریبا این معنی در تحت لفظ کز ذکر خواهد یافت **فصل**
السّین جلوس بضمّتین نشستن **جلیس** هم نشین **جالینوس** نام حکیمی است
معروف **جرجیس** هر دو جیم مکسور نام پیغمبریست علیه السّلم که هفتاد مرتبه او را کافران پاره پاره
کردند و سوختند و او هر بار بفرمان ربّ الارباب زنده می شد و قوم را دعوت بحق میکرد **جواسیس**
جمع جاسوس **جرس** بفتحتین زنگوله و درای اجراس جمع و بفتح و کسر جیم و سکون رای
مهمله و واو ضعیف **جابلوس** فریبنده و شیرین زبان مرفتح الله رازی در فرهنگ خود
نوشته که در این ایام غلط عام بجیم و با پارسی منسوب بشند در این صورت باید که بجیم
و بای تازی باشد **فصل الشّین جالنز و جالنیز** بلام مکسور و شین منقوط
ذده رفتاری ز روی تکبّر و ناز و خشک و بیکار **جاوشیر** بجیم فارسی نقیب را گویند

جانش توده غلّه از کاه پاک کرده چنانچه توده غلّه با کاه را خرمن خوانند و آنرا جاج نیز گویند
و معرّب جرح مانند بجیم تازی نیز آمده **جیش** لشکر جیوش جمع و نیز مصدر از باب ضرب یعنی
بر جوش آمدن دیک و موج زدن دریا و طپیدن دل از اندوه یا از بیم **جعاشیش** جمع جعشوش است
و جعشوش کدا باشد مثل صعالیک و صعلوک بمعنی جشوعست یعنی مقل حال صاحب صراح میگوید که جعشوش
مرد کوتاه بالا و دون و مرد سیتک در شیالا **فصل العین جمع** بفتح هر دو
کروه مردم و نخل بسیار بار و فراهم آمدن و در اصطلاح متصوّفه جمع شهود حق است بی حق و جمع الجمع
شهود خلق قایم بحق **جزع** بفتحتین ناشکیبائی ضدّ صبر و بسکون زای معجمه قطع مسافت
کردن و بریدن وادی و نیز مهره ایست یمانی که سیاه و سپید باشد منسوب بچشم شاهدان و بکسر
جیم کشت و کردش کاه رود یعنی انجا که رود باد و شاخ شود **جامع** فراهم آرنده و مادهٔ جزی که
اوّل مرتبه آبستن شود **جوع** بضم کرسنگی و مصدر از باب نصر و جوعان نعت است مشتق از
جوع و جوع بفتح اوّل و سکون ثانی نخصی که کرسنه شده باشد و آنکه در بعضی شروح کفته که جوعان
یافته شده بمعنی آن غیر واقع است چه در منتهی مهذّب یافته شد **جذع** بکسر و سکون تنه
درخت و نیز خانه جذوع بالضم جمع **فصل الغین جاه مغ** بجیم فارسی و فتح میم جاه عمیق
و دور آب و تاریک جموغ بفتح بمعنی تاریک آمده که در محل خود تشریح خواهد یافت **جروع**
بفتح بمعنی **فصل الفاء جلف** بفتح پوست کندن و کل به سیل فرا رفتن
و بریدن و از بن بر کندن و بکسر بخره و بی باک و کینه و سعقل مرد جانی و خم تهی **جوف** بفتح میانه
خالی یعنی اندرون **حف** بالفتح و التّشدید خشک و کاه خشک **جیفت** بکسر مردار
بوی کرفته **فصل القاف جارطاق** نوعی از خیمها مخصوص برای مطبخ و نیز خیمه چهار تو
و بطریق استعاره فلک را نیز خواند **جاروق** با جیم پارسی و ضم را نوع کفشی است که صحرائیان
بپوشند و بند دارد که پایان شتالنک آنرا می بندند **جوق** بفتح کروهی از سوار و پیاده
که بتازی فوج خوانند و جوغ نیز آمده **چاقاچاق** هر دو جیم فارسی آواز زخم شمشیر که

کر بیابی رسد و آواز هر چیز که از کسیختن آید چقاچق و چق چق نیز خوانند **فصل الکاف جبک**
با اوّل مفتوح دبنجو بلا باشد حکیم سنائی فرماید ازره مرا جبک ماده و بس آرزو مندم ازینکه کویند
جنک با اوّل مفتوح شش معنی دارد اوّل خمیده و منحنی بود و آنرا چفته و چفتا و چماخ و خفته
نیز نامند دوّم قلّابرا گویند عموما و قلّابی را که فیلبانان نگاه دارند نامند خصوصا و آنرا جنکک
هم خوانند سیّم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور این چهار معنی حکیم سوزنی منظوم ساخته
بیت **بران چنک نیست وجه آنکه چنک زلف درچنک جام باده و در کوش بانک چنک وهاما که قلّاب**
دچنگال دوستان مشهور را بواسطهٔ حمید کی جنک کفته اند پنجم نام نگارنامه ماتی است و آن کتابی بوده مشتمل
بر صنایع و بدایع و تصویر نقاشی که مانی اختراع کرده و آنرا جنک و ارژنک و انکلیون نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید ای سنائی خود کار توام روز جبنک تا بخلعت نوذی و نکنی نیست جبه
جنک ششم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دست از حرکت و کار باز مانده باشد و با اوّل مضموم
دو معنی دارد اوّل سخن کهنه بود دوّم بر چیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اوّل مکسور منقار
جانوران و نوک سنان و سکان و امثال آنرا کویند **جک جک** بکسر جیم تازی بتکرار و هم مفرد
بمعنی غیر فصیح سخنی که فهم نشود و زبان مرغان **جک چک** با هر دو جیم عجمی مفتوح
سه معنی دارد اوّل آواز زدن شمشیر و کرز و چوب و مثل آن بود دوّم صدای چکیدن
آب باشد قطره قطره سیّم صوت بر هم زدن دندان باشد از سرمای سخت یا وقت طعام خوردن
و با هر دو جیم عجمی مضموم سخنی را خوانند که در افواه افتد و آنرا چکاچک نیز خوانند و با هر دو جیم عجمی
مکسور و آن سوختن فتیله ترنک **جاک** بیخ معنی دارد اوّل معروف دوّم قبالهٔ بود و آنرا
چک هم کویند سیّم سفیدهٔ صبح را کویند چهارم صدای زدن خنجر و شمشیر و تبر زین و مانند آن
بود پنجم دریچه باشد که در میان دروازهای کلان در قلعه سرایها زنند و قبل شکاف فرج زن ببر
چوسنک بفتح جیم تازی و کاف پارسی چیزی بقدر جو وزن یعنی مقدار جو و هم چند
جو **جرباک** با اوّل مفتوح بثانی زده و بای مفتوح سه معنی دارد اوّل جربه باشد و آن خیال

بود که کاغذ حریر تنک را چرب کرده بر صفحهٔ تصویر نقاشی یا خط نهند و بقلم مو نقش آنرا بردارند
دوّم نام نانی را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند و بیشتر آن باشد که برای
اموات تصدّق کنند سیّم سرشیر بود و آنرا چربه نیز کویند و بترکی قیماغ و بهندی ملائی نامند
و با اوّل مضموم هم چهار معنی دارد اوّل کفتن دروغ راست مانند باشد در حق کسی و ظاهر فاربابی
کفته مرا بحر پایت صاحب غرض زینهار مکن که من بباغ فصاحت درختی اردو دم دوّم بمعنی
ظرف و سخره آمده سیّم خجلت و انفعال را کویند چهارم جیستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند
جنکلوک با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول آدمی
و حیوانی را کویند که دست و پای و کنز و نارا است باشد و در وقت نشستن هر دو دست بر هر دو
زانو نهند عنصری راست بکوید بابا بندر و نحنکلوک به از رستکاری بیر دیکی
غوک **جهاداننک** با جیم پارسی جها بختی و جها کوشر و جها جانب چنانکه کویند
جها دانک هندستان و دو دانک خراسان و دانک چهارم حصّه از یک بود **فصل اللّام جندل**
بفتح سنک و نام مردی و چوب صندل و نام قبیله اما بکسر دال سنکستان را کویند **جبال**
جمع جبل **جلال** بفتح بزرک شدن و بزرکواری و بزرک و بدانکه صفات حق تعالی
منحصر است در جمال و جلال انچه در لطف و رفق باشد آنرا جمال کویند و انچه در او قهر و جبر باشد
آنرا جلال کویند و نیز جلال صفت قهاری و جباریست و بضم اوّل بزرک و بکسر جامهای
چهارپایان **جدل** بفتحتین خصومت و دشمنی و بخت **جهول** بفتح سخت نادان
جعل بضم و فتح عین مهمله سرغلطانک و آنرا جعلانک نیز کویند **جلیل** بفتح
بزرک و نام خدای تعالی **جول** بضم معروف و نام نوعی از پوشش درشت در ویشانه
جامعول با میم موقوف و غین معجمه مضموم و واو مجهول حرامزاده را کویند و آنرا
او غول و حشول و سند نیز خوانند **جمل** بفتحتین شتر نر و اجمال و جمالات و جمال
و جمایل جماعت و بفتح جیم و سکون دوّم سه چیز ببنی کداخته و بضم جیم و فتح دوّم مشدّد

ردیفیا و بالتخفیف جلها و بسکون میم نام زنی **چکل** با اول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم
آنجا بغایت صاحب جمال باشند و در تیراندازی بی مثل و عدیل باشند **جنکال** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم آلتی که نان را در تنور کنند و با روغن و شیرینی
بیک جا آلند و آنرا مالیده نیز نامند **جهد المقل** کوشش درویش و سعی اندک **جدول** بفتح
معروف جوی و کاربند اول جمع آن **جمال** نیکوئی و مصدر از باب کرم بمعنی نیکوئی
کردن و زیب **فصل المیم جُرم** بضم کناه جرایم جمع آن **جام** چهار معنی دارد اول
پیاله باشد دوم آبکینه بود که در تابدان خانه بکار برند سیم نام ولایتی است از خراسان چهارم نام حاکم
بعضی از مضافات ملک ختن و سند باشند **جحیم** بفتح اول و کسر ثانی یکی از نامهای دوزخ
است و آن پنجم دوزخ است و آتش بزرک که در مغاکی افروخته باشند **جُثّم** تن چیزی جسوم
و اجسام جمع آن **جذام** بجیم تازی و ذال المعجمه علتی است که از انتشار سودا در بدن بهم رسد و مزاج
اعضا را فاسد میکند بحدیکه بسقوط اعضا میانجامد **جرم** بکسر و سکون تن و کونه و
جسم بی جان اجرام جمع **فصل النون چبین** با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول
و غایط هر دو آمده و آنرا چابین نیز کویند حضرت مولوی در بیت بمعنی بول نظم نموده ه چاره شود
این جهان را از چبین ه لیک نبود این چبین ما معین ه و در بیت بمعنی غایط بسته ه
بلبلان را جای می زیبد چمن ه مر جعل را در چبین خوشتر وطن ه که چبین طوطی خود زنکر زنده
است زاغ را و چنین هم باید **چرخ زدن** بمعنی رقص کردن و کردیدن باشد **جن**
بکسر پری و بضم سپر **جاثمین** بر شبه خفتکان و هلاک شدکان و بی حس و حرکت شدکان
جیحون بفتح نام رودیست در بلخ و در حدیث آمده است که چهار جوی از بهشت فرود آمده اند
جیحون و سیحون و سنده و فرات که در کوفه است من کشف اللغات **جامه کن** خانه باشد
در بن حمام که در وقت پوشیدن جامه و او رهنه شده در حمام در آید **جنان** بفتح اول و بزرک
تر قوم و نیز جامه که بپوشد کسی را و در امدن شب جماعت مردم و بکسر بهشتها و بوستانها

داو جمع جنان **جنون** بضمتین دیوانه شدن و دیوانکی و تاریک شدن شب و نشاط کردن کیاه
با آوان بلند **جنین** بفتح بچه در شکم مادر باشد که در کور باشد **جادُران** کنایت از زیراب
و فرج یعنی سوراخ زنان باشد **چرزیدن** (زهدان) بجیم فارسی مفتوح فزون آمدن و فره بردن یعنی غالب آمدن
جفان بکسر کاسهای بزرک و شاخهای رز **جان** بتشدید نون پری پیران هم چنانکه آدم
پدر انسان است پارسیان بتخفیف بمعنی روح خوانند و جان عبارت از روح انسانیست که مدرک معانی و علم
و فهم و معلوم علوم باشد و در محل تفصیل علم کمالات روحست و مظهر تقلب ظهورات الهی نشو ما
دانسته و از این جهت مسمی بقلب شد و واسطه است میان روح و نفس و کمالات هر دو بحسب نزدیکی در او
ظهور یابند و از روح مستفیض و بنفس مفیض است جام جهان نما در انسان کامل است مرآت جهان نما بحقیقت
همین دلست دل بحر نخر این سر الهی است مقصود هر دو کون ز دل جو که حاصل است و نور و عقل و روح
که عبارت از جانست و سر و خفی و نفس ناطقه و قلب همه حقیقت اند که بحسب ظهور ذات در مراتب بواسطه
صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کما لا یخفی علی المتامل اما وجه تسمیه بعقل آنکه
حیثیت که تعقل ذات خود موجد و میباید و داننده اشیا اولست و جان لفظ فارسیست بمعنی روح و روح از آن
جهة تسمیه کرده اند که بذات خود زنده است و زنده کننده غیر است و سر از آن جهت تسمیه نموده اند
که ارباب قلوب بادراک آن نمی توانند کرد و خفی از آن جهت تسمیه کرده اند که حقیقت وی بر عرفا مخفی و
مخفیست و نفس ناطقه از آن جهت تسمیه کرده اند که او است که مدرک کلیات است و قلب از آن جهت تسمیه نموده
اند که مظهر شیونات الهی است و هر لحظه از وی اثر و صفتی که ظاهر میکردد منقلب از صفتی بصفتی دیکر
و سببی دیکر آنکه منقلب میان وجهی که بجانب حلق است و آن حق مستفیض بخلق منفیض است **جرملان**
با اول و ثانی مفتوح کیسه پاره شد که از پوست سازند و آنرا دولیان نیز کویند **چرخ برین** عرش و قیل
کرسی **جان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده دوم پیاله شراب و آنرا جام نیز کویند
جبان بفتح بیدل و بیاء بی فیه المذکر و المونث جمع اجبان و با الفتح و التشدید بصحرا
چوزن نوعی از ساحر است که دانه جو و کندم و دیو عفران رنکین کنند و افسون خوانده بران بدمند

و آن دانهها را بر کسی که خواهند میانی سازند تا مقصوده کردارند بحصول آید و این قسم سحر بیشتر در دیار
هند باشند **جولان** بتازی بفتح دال و در فارسی بسکون واو و دوانیدن اسب باشد و حرکت او
جبین بفتح اول و بای منقطه بثانی و بدل شده و تیز **جبن** بضم اول و سکون بای منقطه
بدل و بعضی بدل شده و نیز **جهان** بکسر اول کریزان و بفتح عالم و بعضی بمعنی دوم بکسر خوانده اند
بنا اید این بیت فردوسی ه استاند تو دیکر بر ادهد ه جهان خوانیش بی کمان بر جهد **تجبیدن**
بفتح جیم پارسی ستیزه کردن و نیشتر و خنجر و کارد در غلاف کردن و دم زدن تجبیده زده بمعنی کوشیده
نیز آمده انوری کفته ه شیر فلک از شیر رایت بر دوران در مرتبه با شیر پیلان بجیده
و خود را بهم کشیده درون جماع از حوبنی **چرباک زن** باشتا و بقادجی **الواو چهار سو** معروف
و منظر و انتظار و نیز بازاری که از چهار طرف راه داشته باشد و در میان آن محل قتل و قصاص
و جزای حکام و سلاطین باشد **چار جوی** از عناصر اربعه و چهار جوی که در بهشت اند **جو**
بفتح جیم تازی هوا که میان آسمان و زمین باشد و قلعه معروف و نوعی شتر مرغ نیز از کوه زد
که تا زیش عیار خوانند و نیز بمعنی اندک آمده بتشدید واو و میانه باشد و قیل بفتح و تشدید
میان آسمان و زمین و کناره و کنار وادی **فصل الها جرخه** با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی چرخ است که مرقوم شد **جلوه** بکسر تجلیا حسن و خوب نمودن و بفتح نیز خوانند **جیره**
بکسر اول و یای معروف و بعضی بمحلها نیز خوانند شجاع و دلیر را کویند و آنرا جیر نیز خوانند
جاده راه فراخ و روشن و راه راست **جاریه** کشتی و آفتاب و کنیزک و آب روان
جاریات و جواری جمع کذا فی التحفة الحل **جایزه** عطا و بخشش و نیز انچه شاعر را صله
دهند و باصطلاح اهل حساب خطی که بجهت تصحیح و تجویز کشند **جارحه** جراحت کننده
و دست و اندام مردم و مرغ شکاری و لیکن بدیهر آن در خداوندان عقل و جارحه اندر عرف
استعمال کنند و جوارح جمع آن **جیفه** بهمان معنی مردار که در تحت جیف مرقوم شد
جزیه کریه باشد و بمعنی خراج که بر آمده **جکره** با جیم مفتوح بکاف تازی زده و رای مفتوح

فصل

و اخفافها قطره رنج را کویند که بر ریختن آب بجهد و آنرا بتازی رشح خوانند حضرت مولانا
فرماید ه پای آهسته نه تا نجهد ه جکره خون دل بهر دیوار **جمره** دم سنک زمین و در
نام سال سه جمره میشود و آغاز آنها است و نیز انکشت افروخته و سنکی که در مناسک حج اندازند
و سیاه مقدار هزار مرد و قبیله چون در قبیله سیصد سوار جمع شوند و نیز مستعمل است در بوستان
از عود سوختن و مجمر از آن ماخوذ است و بمعنی عندلیب نیز بنظر در آمده **جرّه** با الفتح
و التشدید بمعنی مهره و سبود با بضم و تشدید همتای بانکر او را جباز کویند و نیز بمعنی دام
آهوان آمده است و در کنز اللغه می آرد که جره چوبیست که بر سر او دام نهند و در میان آن
کنند و بدان صید آهو کنند و بکسر جیم اخبر شر از خلق بی دستارده تا لشمی از کند **جهودانه**
بضم اول پاریه زردی که جهودان در روز یکشنبه قطعه بر دوش خود دوزند و آنرا
از جمله عبادت دانند و نیز نام درختیست که کالک بکسر اول صمغ اوست در غایت تلخی چنانکه
حکیم سوزنی کوید حاسدان تو کالک و تو رطبی از قیاس رطب باشد کالک و جریب رود
و جریب رود دو بیابان **جانه** با جیم پارسی کرد اکرد دهان **حفنه** بضم چاه و کود سوراخ
جبنه بکسر جیم پارسی غلتیست که عجم ادرن کویند **جبیره** همان جبر که در فصل راء
کذشت **جزیره** بلندی و خشکی که در میان آب باشد جزایر جمع **حُبّه** با الضم و التشدید
سر فراخ و پوشش و توانکی **حفنه** لکد زدن و میان تهی ام اختلاف است جرز و حرز آن
جفته با جیم عجمی مفتوح بمعنی خمیده و سر کوسپند و هفت و سرای و جفت انکور **فصل الیاء**
جابی حفا کننده **جولقی** زنده پوشی را کویند **جری** بکسر وظیفه دادن و بفتح یکم
و کسر دوم و تشدید یا وکیل و رسول و بضم بمعنی دلیر و بوزن فعیل از جرئت است یا به تربیت
بمعنی دلیر شد و روان شد جای فاعل از جری از باب ضرب بمعنی رفتن **چرخ دولابی**
کنایت از آسمانست **جامکی** دو معنی دارد اول وظیفه باشد دوم راتبه و آنرا
بتازی رزق نامند ه بیا نجا بکی خوار خیل تواند ه که در کشور حسن سلطان توئی

ودم درشت چند باشد که با هم تاب داده سرا نرا روشن کنند تا بندق را بآن در کر انند جوحی
نام مسخره ایست منهی جلی بفتح بدید واشکارا و روشن وفعیل بمعنی فاعل از جلا
بکسر و آن ناقص واوی است از باب نصر یعنی ظاهر شد و از خانمان بدر شد و اندوه باز بردن
جواری بکسر و تشدید یا کنیزها و کنیزکان و دختران که در تحت جاریه مرقوم شد جبری
طایفه اند که افعال را بالکل بحق نسبت میکنند و سلب اختیار از بنده مینمایند مولوی معنوی فرماید
در هر دو جبر از قدر رسواترست زانکه جبری حس خود را منکرست منکر حس نیست آن مرد قدر
فعل حق حسی نباشد ای پسر باب الحا فصل الالف حیا بفتح اول و یای تحتانیه بدر ان
که زمین را زنده کند و شهر و فرج استر و فراخی سال الحیا والحیه جمع حمرا بضم الف عایشه است
حصا بفتح سنگ ریزه و حصیات زیاده باشد حبذا بفتح اول و تشدید با و فتح ذال معجمه
نیکو و محبوب و ثنا دو عربان و این کلمه را در محل استعمال کنند و نیز کیاهی سبز که از خوردن او تغیری در
مزاج پدید آید حاشا بمعنی دور باد و نیز بمعنی پاک آید و در سکندرنامه بسیح کرو و مکر که و حاش
لله گویند و بمعنی بازداشت و پناه خواهم بخدا اراده نمایند و گفته اند که پاکی و بیزاری از این کار
خدا را از این کار و حاش لله ای معاذالله و نام داروئیست و نیز بمعنی هم چنین است حورا بفتح زن
سفید روی و سیاه چشم حور و حوراء جمع حرا بکسر و مد نام کوهیست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم انجا بعبادت مشغول بودند و بفتح و تخفیف کردا کرد چیزی حشا بفتح
اول و شین معجمه اندرون شکم و اندرون پهلو باشد و دمه باد که از دهان سرد و ناحیت
احشا جمع مصدر از باب علم یعنی مهر افتادن و دل چون در و پهلویست حشا گویند حوا
بفتح اول و تشدید واو و مد مادر آدم علیه السلام تانیث احوی و این احوا افعل است صفت از حوه بضم حا
و تشدید واو و نکار گون شدن و نامیده شد است حوا از جهت حسن او و لطافتهای او گویند جهت
آن حوا میگویند که از حی پیدا شده یعنی از آدم و آن قصه مشهور است حسن القضا قضای نیک
حسن الجزا نیکو پاداش فصل الباء حسب بفتحتین شمرده و شمار اندازه در

لقب

نبت

دربزرگی از روی نسب بزرگواری و دین و مال و بکسر اول و فتح دوم شمردن و پنداشتن
و بفتح حا و سکون سین بسند شدن و شمردن و درکندن و بایند کننده و حسبنا حطب
بفتحتین هیمه و بسکون طا کار بزرگ و مرد سخن لاغر مجیب اماله مجاب که بمعنی پرده و ثوب آمده
حب بفتح دانه و تخم ها و شتر که از روی قوت تن و واحد حبه جمع حبوب حب الغمام
تگرک یعنی ژاله را نیز حب طولی ثمر مسهل که برای اطلاق دهند و بضم خم بزرگ و سه پایه که کوزه
و سبو بروی نهند و دوست داشتن و دوستی و بکسر دوست حب و حبه بضم طبوع
حدب مهربانی کردن و بلند شدن و بلند بر آمدن و کوژ پشت شدن حراب بکسر حرابه یعنی
جنگ و بمعنی جنگی نیز آمده حرب بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی بغصب
و کلمه ایست که وقت تلف مال گویند و جنگ کننده را نیز گویند حالب دکیاست در
بن ران و دو شده حقب بضم و سکون هشتاد سال و بقال اکثر من ذلک و بفتحتین تنگ
پالان شتر و بضمتین روزگار و بکسر بکم و فتح دوم سالها و او جمع حقبات حلب بسکون
لام و بفتحتین نیز شیر دوشیدن یقال حلبت الناقه بفتحتین شهریست در شام حباب
بضم و با نقطه قبل الف حاجب بکسر جیم ابرو و دربان حواجب جمع حجاب بکسر پرده
حجب بضمتین جمع ایضا حاجب اسم فاعل از حجب از باب نصر یعنی باز داشتن و بالفتح والتشدید
جماعتی کالنواب فصل التاء حرمت بزرگوار حسید داشتن کسی را و حرام شدن
حنث بفتحتین میل کردن حلاوت شیرینی حمیت بفتح اول و کسر میم و یای
تحتانیه مشدده ننگ و عار داشتن و غضب از حمی بفتح و سکون و حمی مصدر است از باب
علم یعنی گرم شدن حیات بفتح اول و تخفیف یای تحتانیه زندگانی و بالتشدید جمع حیه یعنی
مار حانوت بضم نون دکان حوانیت جمع حضانت دایگی کردن و دود کردن بفتح الماضی
و ضم المضارع بضم ماهی حیتان و احوات جمع و برجی از بروج دوازده گانه فلک حسبت
بکسر اول و سین مهمله و فتح بای نقطه تدبیر و مزد کار حرفت پیشه حکمت علمت

بفتح اول و کسر ثانی و نون بر غالبه لاعری بیان کرده فصل الراء حجر بفتح سنگ جمع
احجار و حجر و نام مردی که او را حجر کندی گفتندی و بفتح حا و سکون جیم باز داشتن و حرام کردن
و باز گرفتن کسی را از تصرف در مال خود و بکسر حا مهمله و سکون جیم خرد و نیز دیکی و خویشی و دیار ثمود و
حطیم کعبه و یاد دامان و حرام و کنار حضور حاضر شدگان و حاضر شدن و خوشحال شدن و در اصطلاح
سالکان حضور مقام وحدت را گویند حشر بفتح اول و سکون شین معجمه روز قیامت
و گرد کردن و جمع کردن و نیز کردن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن و راندن و سر نیزه و نازک
و تیر باریک و نازک و گوش و گوشهای خرد و نازک و بفتحتین گردکرده و انبوهی و بالتحریک
جانوردن زمین و حشرات جمع حذیر ترسان حذر بفتحتین و ذال معجمه پرهیز
و ترس و بفتح اول و کسر ذال معجمه اسم فاعل است از باب علم حذر کردن یعنی ترسیدن و بیدار
بودن و ساخته شدن حور بضم جمع حورا و حوراست و احور سیاه چشم سخت سیاه و بضم
زنان سپید روی و کشاده چشم و بفتح اول و سکون دوم نقصان بعد از زیادتی حر
بضم آزاد مرد و کبوتر آهو بره و بچه مار و کلاب ریگ و میان سرای و جنگ نیکو و هر
که بغایت نیک بود و بالفتح والتشدید سنگستان و بکسر فرج زن حاذ کرم حبر دانشمند
و دانای جهودان قال الفراء هو مالک قال ابو عبید و هو بالفتح والکسر سیاهی دوات و صفت
و رنگ حبور جمع و بکسر بکم و کسر دوم برده های یمانی حصر بفتح و سکون صاد شمردن و در
حصار کردن و وا داشتن و تنگ گرفتن بر کسی و احاطه کردن و بسته شدن سخن و تنگدل شدن
حضر بفتحتین سکونت آدمی در بیابان و بضم دوم دردی بروی و ضد سفر حصیر
بفتح بوریا خرما و فتط و بخیل و پادشاه و آنکه نفس خود را باز دارد از لهو و لعب و ماهی در فنی
و زندان و اهل زندان و شمرده و وا داشته از حصر بفتح الاصل حضور بضمتین ترسنده
و مرد پرهیزکار و مرد آگاه حذار بکسر اول و ذال معجمه مصدر مفاعله ترسیدن حریر بفتح
اول و کسر را مهمله جامه ابریشم و کاغذی که از ابریشم سازند و آنرا کاغذ حریر گویند حصیر

حذوت

باحوال اعیان موجود احیانا موجود انسد در نفس الامر بقلطانت نیزی فصل الثاء حدث
بفتحتین مرد نو خاسته و چیز نو پیدا شده و بی وضوئی و پلیدی حارث شیر درنده و جمع کننده
مال و برزگر و نام شخصی حدوث بضم چیز نو پیدا شدن که نبوده باشد حدیث نو و خبر رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و خبر ای احادیث جمع حرث بالفتح والسکون کشت و کشت کردن و سوراندن
آتش و لاغر کردن شتر از بسیار راندن و قران خواندن و درس قرآن و مال جمع کردن حارث اسم فاعل
از حرث از باب نصر یعنی برزگر و شیر را نیز حارث گویند حران بالضم والتشدید و حارثون جمع و نیز
حران نام کوهی است در شام فصل الجیم حرج بفتحتین تنگی و سختی و لاغر
و ناخوش مرده و مصدر از تنگ شدن و حرام شدن و در گناه افتادن و خیره شدن چشم و ناقه در از
باریک و در یافتن یکی از حواس خمسه و نیز دردیست که در حین وضع حمل زنان نفسا را حادث
شود و سرمائی که گیاه را بسوزاند حویج الخیر بالای دیگ بخته برای خوشبوی اندازند
و انجیر خرد ریب و مال برخانه باشد حوایج جمع و در بعضی فرهنگها بهای حطی آورده اند و این لفظ
عربی است اما در فارسی بیشتر استعمال کنند حجاج بفتح حای و تشدید جیم بسیار حج
کننده و نام امیر ظالم معروف که هفتاد هزار کس را بنا حق کشت حجیج مثله و حاجیان فصل الدال حقد
بکسر کینه گرفتن احقاد جمع حقود بفتح کینه کرینده و بضم کینه کردن حسد بفتحتین
بدخواستن حسود بفتح بدخواه حاسد ایضا حدید بفتح اول و کسر دال مهمله و یای
تحتانیه فعیل بمعنی فاعل از حده از باب نصر یعنی باز داشتن و آهن را چون باز دارنده
دشمن است حدید گویند و هم حد را گویند یعنی آنکه زمین او پهلوی زمین دیگری باشد و نیز
شمشیر تیز را گویند از حدت از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن بر کسی حصاد
بفتح اول و صاد مهمله درو بدن حداد بفتح و تشدید آهنگر و دربان و زندان
باشد و حد زننده و بالضم والتشدید نیز و بکسر جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند حمد
بفتح و سکون ستایش نمودن و ثنا حامد ثنا گوینده حامدون جمع فصل الذال حنیذ

حقیب
در بجه شده حَقَب ۲ بفتح اول و کسر قاف کوه کند یعنی سوراخ کننده حَسَر ۲ بفتح اول و کسر سین مهمله مانده ۲ بفتح ا اول و سین مهمله مانده ۲
شدن و فرو ماندن بینایی از دو بیند دور حمار ۲ بکسر اول مشهور جمع حمر و حمرات و حمیر و آخر جمع
فصل الزاء مجاز ۲ شهر مشهور در یمانی که دستهای شتر بران بسته و نام پرده
سرود و این را با مالیزی خوانند حِرز ۲ بکسر اول و سکون رای مهمله جای استوار و تعویذ حَیِّز ۲
بفتح حاء مهمله و کسر یاء مع التشدید مکان و جای و بفتح حای و سکون نیز همین معنی آمده ا
و بمعنی کرده نیز آمده احیاز جمع و بکسر اول بمعنی محت و در جمال الدین حسین انجو موافق قاعده
هایی هدایت تصحیح نموده فصل السین حسّ ۲ بکسر و تشدید سین مهمله دانستن
و آگاه شدن و دریافتن بیکی از حواس خمسه و آن پنج اند سامعه باصره ذایقه لامسه شامه
و نیز در دیت کرد ریحن وضع حمل زنان نفساء اسد ا سختی و سرما کر کیاه را بسوزاند حَبس ۲
بفتح بازداشتن و زندان کردن و بفتح اول و سکون باز زندان و بازداشتن کسی را
از کاری و از چیزی حارس ۲ پاسبان حَرَس ۲ بفتحتین نگاه بان درگاه و بکسر جمع حراس
بالضم و التشدید اسم فاعل از حرس است از باب نصر حَسیس ۲ بفتح و هر دو سین مهمله
بانگ آتش و آواز پنهان کردن فصل الشین خشخاش ۲ کیاه حشایش جمع فصل
الضاد حَصَص ۲ بفتحتین کم موی شدن و کم شدن موی و بهره دادن کسی را در دو یک و بکسر اول
و فتح حاء مهمله جمع حصه یعنی بخش حفض ۲ بفتح جمع کردن و بچه شدن و زنبیلی که از پوست باشد
و نام راوی از راویان عاصم حَرَض ۲ بکسر و سکون سخت آرزومند شدن بچیزی و آرزومند و بفتح
اول سر شکستن و شکافته کردن جامه در وقت کوفتن آن و شکافتن پوست و غیر آن حریص ۲
بفتح اول و کسر رای مهمله آرزومند و بسیار نفع و حریص فصل الضاد حَرَض ۲ بفتحتین
بیماری که از عشق و اندوه باشد و ایضا فاسد بودن و فساد مذهب و فساد عقل و نیز بیماری که منتهی
بموت باشد حضیض ۲ بفتح اول و کسر حاء مهمله پایان و دامن کوه و نشیب ا موضع زمین که دامن
کوه آنجا تمام شود و مطلق زمین حضاض جمع حامض ۲ بکسر میم ترش فصل الطاء حایط ۲

دیوار

دیوار حیطان جمع حنوط ۲ خوشبویی که بر چیزی باشند و در فرهنگی بنظر در آمده که بفتح در فی
است چون سدر که چوب آن برای مرده بکار آید فصل الظاء حفظ بکسر و سکون نگهداشتن
و یاد گرفتن حفظ فرشتگان نگاه بان و نویسنده حافظ ۲ نگهبان و راه بیدا آور حفاظ ۲
بکسر نگهبانی کردن و با الضم و التشدید جمع حظ ۲ بهره و بخت و نصیب حظوظ و حفاظ
و احظ جمع فصل العین حکمت بالغ ۲ دانش تمام و کامل فصل الفاء حریف ۲ هم پیشه و هم صحبت
و هم معامله حَرف ۲ بفتح معروف و بمعنی نوع و سخن و بکسر کسب کردن و کرانی و مادّه
شتر لاغر و کرانه کشتی و کرانه شمشیر و تیزی سر کوه و مصطلح اهل سلوک یعنی روح مجرد آت
حَیف ۲ بفتح جور و ستم حروف مخلف کنایت از خلقت کونی است
حفّ ۲ بفتح پیراستن ریش و موی و سبک گرفتن و خدمت کردن و مهربانی کردن و موی
از روی برکندن و بر مرده شدن موی از بی روغنی و چوبی که بران جامه بافند و آنرا بفارسی
کار چوب گویند و زمین کوهه حلاق ۲ بالفتح و التشدید مبالغه از حلق یعنی
سو کند خوردن حالف اسم فاعل از باب ضرب فصل القاف حاذق ۲ استاد بزرگ
و دانا و ماهر و زیرک اسم فاعل از حذق بفتح و سکون دانایی و زیرکی و ماهری حرایق
آتش زبانه کشنده و سوزاننده حالق و حلاق ۲ سترنده از حلق یعنی موی ستردن
و گلو زدن حَذق ۲ بکسر زیرکی و بفتح استاد شدن و زیرک شدن در کار و بکسر و قبل
بفتح بکم و کسر دوم مثله حوق ۲ بکون تنبیه یا شترسالم که در جهاد درآمده
باشد احقاق و حقاق جمع حمق ۲ بالضم و السکون کودنی و نادانی فصل الکاف
حُبُک ۲ بضمتین و بای ابجد جمع حبیکه یعنی راههای ستارگان و شکن زره
آب و موی مجعد حَنَک ۲ بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار زاغ سیاه و بسکون نون
مصدر از باب نصر بودن کردن شتر و کام کودک مالیدن بخرما و غیر آن و دانستن حائک
جولاهه حسوک ۲ بفتح اول خار دار و کینه کش و حرامزاده حلک ۲ بضم قبل

هفتم سیاهی و نام جوی حلوک بفتحتین سیاه شدن حالک سیاه شونده حس مشترک ۲ یکی از
حواس باطن است که در محل دیگر شرح یافته فصل اللام حیل ۲ بفتح قوة و توانایی
و حیله نمودن و قوت یافتن حامل ۲ باردار حول ایضا حمال بمعنی مبالغه است بمعنی بسیار بار
بردار حَمل ۲ بکسر بار و کناه احمال جمع و مصدر از باب ضرب یعنی برداشتن بسر و برپشت
حائل ۲ مانع یعنی باز دارنده و بجز ماده شتر حال ۲ بتشدید لام فرود آینده
و نیز در چوگان بازی چون در میان دو میل بر آیند گویند حال کرده و فرو برده و بتخفیف لام
میان پشت و زمانی که در او میباشیم و وقتی که موجود باشد کل شاوی پشت جامه که بر
کتف بردارند و در اصطلاح متصوفه حالا اشارت از آنچه وارد شود بر دل سالک از
موهبت وهاب و باز از ان ترقی کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند که الحال ما یرد علی القلب
من طرب او حزن او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله و قیل عطای حق تعالی که بر دل سالک فرود آید
بی کسب حُصُول ۲ بضمتین پیدا شدن و بدر آمدن حکم حَبل ۲ بفتح اول و سکون
ثانی عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن و در پیمان و عهد
و امان و کار بسته و ریگ و پشته دراز حبال جمع و بفتحتین آبستن شدن حبول جمع
بکسر خاء یعنی زمانه حَوَل ۲ بفتح قوت و توانایی و گرداگرد چیزی و سال و حیله
و گذشتن و جدایی کردن انگندن و بازداشتن و بفتحتین کج بینی شدن یعنی یکی را دو دیدن
و بکسر یکم و فتح دوم گردیدن و رفتن از جایی بجایی و بضم آبستن ناشدن مادیان و شتر و غیر
ذلک حِجل ۲ بفتح و کسر بند کردن پای برسخن و بفتحتین کبکها و کبک دا و مفرد و جمع
آمده است و بضم یکم و فتح دوم جمع حجله حجال ۲ بکسر جمع حجله ایست و حجله سرا زینت
و خلخال زنان حبص الرجال ۲ کناه و دروغ و افترا و سخن چینی و عیب و کلام سفاهت
و کلام بیمعنی حنظل ۲ بفتح اول و ظاء معجمه کدوی تلخ و خیار بزه تلخ و هندوانه تلخ
حُلَل ۲ بضم یکم و فتح دوم بردهای یمانی و حلهای بهشت حلول ۲ بفتحتین فرود آمدن

حل بالفتح

حل ۲ بالفتح و التشدید کشادن و روغن کنجد و فرود آمدن حسن الفعال نیکو کردار
فصل المیم حشم ۲ بفتحتین خدمتکاران و قومی اند که در صحرا و جزایها میان خانه نهاجا مها
روز کار گذرانند و بسکون شین بخشم آوردن و شرمنده کردن حلم ۲ بکسر بردباری بر غضب نشدن
نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و خردمند شدن و بضم بلوغ صغر و بضم و ضمتین خواب
دیدن در خواب حمیم ۲ بوزن فعیل بمعنی فاعل من الحم بالفتح و التشدید خویشاوندی
و نابینا و گرما و تب گرفتن و آب گرم حَزم ۲ بفتح استوار کردن و استوار تنگ بر اسب بستن
و هشیاری و بیداری در کار روز و زمین بلند درشت و سخت حُرُم بضم یکم و فتح دوم حرمتها
و بضم حاء و سکون رای احرام حج بستن و بضمتین احرام بستگان و حرمت داشتها و ماههای حرام
و آن ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب و بکسر اول احرام حمام و حمامه بفتح کبوتر و
تا از برای وحدت چنانکه تمر و تمره و حمام جمع و مفرد هر دو آمده حمایم و حمامات جمع و عرب هر مرغ
طوقی دار را حمام گویند چون فاخته و قمری و غیر اینها و عامه عرب گویند حمام مرغیست که انس گرفته
باشد در خانه و بکسر گرمابه و تب اشتر و اشتر تب گرفته و با الفتح مع التشدید گرمابه جَهم
بسکون جیم پیری و سطبری حازم ۲ بکسر زاء معجمه آگاه و دور اندیش حکم ۲ بفتحتین داوری
و میانجی کننده و تمیز کننده نیک از بد بکسر اول و فتح کاف حکمتها و بضم و سکون فرمودن
حکم حکیم ۲ آنست که بطریق شکل الاشیا موجوده را چنانکه اشیا است بقدر طاقت بشری
دانسته باشد و عمل بر مقتضای علم نموده و الا بالاصطلاح محققان الحق و علم حکیم بمعنی آنند
حطیم ۲ دیوار بیرون کعبه از جانب غرب خطام بضم و طاء مهمله شکسته و ریزه گیاه
و اسباب و سرمایه و مال دنیوی حسام ۲ بضم شمشیر برّان از حسم از باب ضرب یعنی بریدن
فصل النون حُسن ۲ بالضم و السکون خوبی محاسن جمع خلاف قیاس و مصدر
از باب یعنی نیکو شدن و بضمتین نیکو حُسین ۲ بضم تصغیر حسن که نیکوست یعنی
نیکک مثل رجل و رجیل حصین ۲ بکسر حاء و صاد جای استوار که آنرا پناه گیرند یعنی قلعه

ورنیدن **حزین** بفتح اندوهگین وغمگین **حنین** بضم نام مردی ونام وادی وجنك کردر آن وادی واقع شده جنك حنین کویند وماه جمادی الاول را نیز کویند وبفتح و
بکسر نون ویای تحتانیه آرزومند کشتن وبانك شتر ماده کر از بچه جدا بود وناله بچه کراز مادر جدا شود وسخت کریستن **حرمان** بکسر بی بهره وبی برکی ودوری ومهجوری
حین بکسر هدت باوقت مبهم کر صلاحیت داشته باشد جمع زمان را خواه دراز وخواه کوتاه سال باشد یا بیشتر یا خاص کرده شده است بچهل سال ویا هفت سال یا دو سال
یا یك سال یا دو ماه یا بامداد وشبانکاه وروز قیامت قوله تعالی تؤتی اکلها کل حین باذن ربها احیان
واحایین ودر اخبار آمده است کر مردی نزد ابو بکر رفت وکفت کر نذر کرده ام کر حینی با اهل خود سخن نکویم مرا با او چند کاه سخن نباید کفت ابو بکر فرمود تا قیامت کفت از کجا میکویی کفت از انجا
کر ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین امد نزدیك عمر آمد وازو پرسید کفت چهل سال کفت از
کجا میکویی کفت از قول خدای تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا وادم علیه السلام
چهل سال همیانه مکه وطایف افتاده بود نزدیك عثمان آمد وکفت در این مسئله چه میکویی کفت
یك سال کفت بچه دلیل کفت بدلیل کلام خدا کر فرموده تؤتی اکلها کل حین باذن ربها نزدیك
امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد وپرسید امیر کفت اکر شبانکاه نذر کرده بامداد سخن باید کفت واکر بامداد
نذر کرده شبانکاه سخن توانی کفت مرد کفت بکدام حجت امیر فرمود بحجت کلام خدای تعالی فسبحان
الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون امیر شادمان برخواست
وبخواند رفت وبفتح اول هلاك ومرك وسختی وبعضی هنکام مرك کفته اند **حرون** بفتح
توسن یعنی اسب سرکش وبضمتین توسنی کردن **حصون** بفتح مردی کر او را جماع زنان حاجت
نباشد واب پشت وی بسته شده باشد وهر کز بیرون ناید از ناکردن جماع بضم جمع حصن
حصن بکسر قلعه ونام شخصی دور بوده شدن زن وپرهیزکار شدن زن وقیل بضم شمار کردن
واندازه کردن وعذاب وتیرهای ناوك وپلخ وبکسر کمان بردن **فصل الواو حشو**

بفتح

بفتح آکندن ودر مثنا افتادن زاید وشتران خورد ومردم فرومایه واکین بآتش وجز آن
وجامه کهنه وپنبه کر میان ابره وآستر نهند واهل معنی کلام بی فایده را کویند واهل عروض
میان دو مصرع ودر عرف شعرا بیت میان غزل وقصیده را حشو کویند **حلو** بالضم والسکون
شیرین **فصل الهاء حمره** بضم کورکانند **جلیه** دستان وچاره **خلیه**
بکسر وسکون صفت کردن کسی را وبجیم کسی خویش نمودن بچیزی او زیور وسکون صفت وارایش
حله بضم خانه هشت وبرد یمانی وایضا ازار ورداخلل جمع وبفتح نام قبیله ومقام
ومنزل وپنیر نام شهری حوضی ضخرد **حاش لله** پاکی وبی عیب خدایرا واین کلمه تنزیه کر جون
خواهند کسی را وصف بخوبی وبی عیبی کنند اول این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف
علیه السلام کفتند حاش لله ما هذا بشرا **حمزه** تره تیزك ونام عم آن سرور علیه السلام
ونام پهلوانی **حذیبیه** بضم اول وفتح دال مهمله وسکون یای المنقوطه التحتانیه وکسر الیای
المنقوطه وضم فتح الیاء الثانیه وتشدید ها وسکون ها موضع بیشه وبینه مکه مسافت فرسخی
حذیفه بضم اول نام یکی از اصحاب **حراره** بفتح آواز حزین وغوغای
مردم وترانه وآوازی کر از چند بسیار وچند حلق بکیر یکبار برآید در وقت جلوه عروس
وامثاله **حرفه** بکسر پیشه ودستکاری شدن وحکم خط شدن ونصیب شدن
حرقه بضم سوخته شدن وباتش سوخته **حربه** بفتح دشنه ونیزه
کوتاه وچوب دستی دراز یا نیز **حنجره** بفتح کای کلو **حصبه** بفتح ماننده
آبله دانه سرخ کر از عضو بیرون آید او را حصبه خونی نیز کویند وان قاتل
است ونیز مرضی است کر از فساد خون بهم میرسد وانرا بزبان کیل سرخچه کویند
وبفتح یکم وکسر دوم زمین سنکستان **حقه** بفتح دو کفه دست از طعام
وحیز اندك ودو منت غله **حدیقه** باغ ونام کتابی معروف ودر شرع نصاب
بمعنی کرد در کرفتن وباغ را از ان کویند کر کرد آن دیوار است وقیل مرغزار یا درخت

حلیمه بفتح نام زنی کر حضانت پیغمبر علیه السلام کرده وضرب المثل بود در شهرت **حره**
بالضم مع التشدید زن آزاد وبکسر تشنکی وبالفتح والتشدید سنکستان کر در وی سنك
سیاه باشد حرات وحرار وحرون جمع **حظیره** محوطه کر برای چاروا وغیران کنند
دیوار دیوارچه فیل جای بستن سنوران کر از شاخ وچوب درخت راست کنند وکورستان
وجای بودن **حاشیه** شکر وکرانه حواشی جمع **حزقه** بالفتح والتشدید آله لغط اندازی
وکشتی کر در وی نفط اندازی کنند وبالضم والتخفیف سوختن وزبانه آتش وشعلها جون
نیز شود ونزد عامه بالضم والتشدید است **حبه** بفتح وتشدید بای نقطه بضف
دانه وپاره هر چیزی وفلوس رینه کر او را حبل نامند **حیه** بالفتح والتشدید بایای
تحتانیه مار حیات جمع **حماله** بالفتح والتشدید بسیار در بارنده **حامله** زن
باردار **حنانه** بالفتح والتشدید نوحه کننده وکریند ونام ستونی وان قصه چنان
است کر در سال هفتم از هجرت ایجاد منبر واقع شده ودر وقت منبر ساختن وتعیین استاد
اختلاف بسیار واقع است ودر کتب سیر هذکور علی الحمد اثر و باجون منبر ساخته شد برجای
محراب بنهادند در ان مسجد ستونی از چوب پیش از منبر ساخته بودند کر آن حضرت پشت
مبارك بر آن ستون می نهاد وخطبه ووعظ وتقدیم مرساند نذر وزجمعه بود کر حضرت
عزیمت صعود منبر کرده از ان درکذشته وبر منبر آمده بنیاد خطبه کرد ندجون اوازان ستون
شنید وآن حضرت را نزد خود ندید آغاز حنین ونالکردن مانند طفلی کر از مادر جدا شود
ومادر را خواهد از این جهت او را ستون حنانه خوانند **فصل الیاء حفی**
بفتح اول وکسر فا مهربان ودانا جمع حفون فضیل اسنا زحفاوه ان باب علم نیکی ولطف
کردن وباستقصا از حال کسی پرسیدن **حاکی** حکایت کننده کبر وبالف مقصوره
خرد وکرانه چیزی وزمزمه کردن وبفتحتین بالف مقصوره حریص شدن وبخیل شدن
وملایم شدن **حنی** بکسر اول وتشدید نون حنا باشد **مجی** بفتح زنده وقبیله دیر

مجی

دمشق است

دمشق است احیا و قبیله ایست از عرب کر مجنون از ان بوده وکنایه تر و تازه احیا جمع **حری**
بفتح یکم وکسر دوم سزاوار **حافی** پای برهنه **حبی** بضم اول وفتح بای اول وتشدید
بای ثانی نیز مکنی با حیا صلاة وقبیح **حواری** بفتح ناب سپید ویاران عیسی علیه السلام **باب**
الخاء فصل الالف خطا بفتح شهر معروف وضد ثواب **خضرا** شهریست عظیم بنا
وسبزه ولشکری کر سیاه نماید از بسیاری سلاح آهنین وزره کر در پوشیده اند ونیز
آسمان وسبز وکیا سبز ودن خوب شکل وبد اصل را هم کویند **خلا** بفتح خالی شدن ودر
خلوت شد وافسوس داشتن ومیانه زمین وآسمان وکنایه جای شیجا وجای خالی را کویند
خارا دو معنی دارد اول سنك سخت باشد دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد کر ماننده موج
موجدار بود **خفا** بفتح پنهان و پوشیده شدن **خونبالا** خون صاف کننده
زیرا کر بالا یند وپالودن است وکنایه از خون ریز وخون ریختن باشد **فصل**
الباء خراب بفتح ویران شد وویران ودنیا است **خطوب** بفتح جمع خطب
کر بفتح یکم وسکون دوم کار بزرك باشد **خروب** بضم وتشدید کیاهی است کر
هر جای کر بروید ویران شود کر هندیان موهن خوانند **خنب** بالقل مضموم خم باشد
خایب ناامید **خضب** بفتح اول وسکون ضاد معجمه رنك کردن خضاب رنك **خطیب خطاب**
بکسر سخن در روی کفتن باشد ودر بعضی مراد نام ولقب است **خطیب** سخن در روی کوینده
خرب بفتح اول وکسر دوم اسم فاعل است از خراب از باب علم یعنی ویران شده کما یقال
خرب الجدار **خلاب** بکسر خلش یعنی زمین کلناك کر پای بکیرد **خورشید عرب** ذات پاك
مطهر منور حضرت النبی صلی الله علیه وآله وسلم **خوشاب** بمعنی صاف وروشن
خشب بفتحتین وشین معجمه چوب **خب** بفتح موج زدن دریا وبلند شدن
کیاه وکاه بر این با دکاه بر آن باایستادن ومرد کریز وحیله ومکاری بکسر فریب دادن و
کریزی نمودن یعنی حیله کری ومکاری کردن **فصل التاء خلوت** بفتح جای خالی

وخلوت کردن با کسی کنایه رو باشد زمین ودر اصطلاح عبارتست از ترک محسوسات و مألوفات جسمانیه
وقطع خاطر ازهمه وخبال البته خسارت بفتح زیان کار شدن و زیانکاری خیانت
بکسر با کسی دغلی کردن و ناراستی کردن خصومت بضمتین و ضاد معجمه داوری و جنگ
خارپشت بفتح بای پارسی و شین معجمه جانوریست که بر پشتش خارها باشد
باشد چون قصد او کند خود را بیفشارد بآن خارها که از اندامش برجهند انکس را مجروح سازد
هرچند که او بزرگ و فربه تر شود او را اشغر با شین معجمه و سغر و سغره و سکو و سکونه و سیحول و انشی
وجبر و جبرک و هکاشه و لکاشه در وباه ترکی و دکاشه و سکاشه نیز گویند و هندیش سیه نامند
تاج مآثر منکر بدین عزال که روی خارپشت منکر بدین نوال خوش طعم بد گوار و بتازی
قنفذ گویند وآن نوع دیگر است از خارپشت که هم در آب میباشد و هم در صحرا خلاعت
بکسر برسیدن از فراق و عشق و بمعنی برکشیدن و جامه کشیدن و خلعت دادن و از مرض غم خوردن
و بفتح بی سامان شدن و از فرمان پدر و مادر بیرون کشتن و کابین فروختن زن بطلاق
وبطلب طلاق کردن از کسی جرم و بر خلافت کهنه شدن و بکهنگی خشیت بفتح اول و سکون
شین معجمه و فتح بای تحتانیه ترس و ترسیدن خشخشه اوان کاغذ باشد
وجامه و غیرآن و او را خشخش نیز گویند خلت بضم اول و لام مفتوح مشدد دوستی
داشتن و دوستی از میان دل و دوست و گیاهی که شیرین طعم باشد خطارت بفتح
عظمت و بزرگی و ترس خشت بفتح اول چهار معنی دارد اول قصد بود دوم
بمعنی ار زو آمده و خسته آزرده را گویند سیم رنگ را خوانند و او را بتازی لون نامند
چهارم نفع باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول قرار و آرام باشد و او را مال نیز خوانند
دوم بمعنی آستین آمده خارست با رای موقوف و سین مهمله بخار از خار بنان
و امثال آن که دیگر برد باغ کلزار و کشت سازند جهت محافظت و او را پرچین نیز گویند و هندیان
باز خوانند خلفت با الکسر معروف فصل التا خبیث بفتح پلید

خبث بفتح پلیدی خبث بفتحتین ایضا فصل الجیم خروج بضمتین برآمدن
و بیرون رفتن خراج بکسر باج و انچه از کاروانیان و رعایا حاکمان و زیردستان بگیرند خداج
بکسر دال مهمله نقصان و ناقص و ناتمام و نیز ناقص عقل و ناقص خلق و بچه خام انداختن شتر ماده خرنج
با اول مفتوح برای معجمه زده و رای مهمله مفتوح بجیم زده نام قبیله ایست از عرب فصل
الدال خلد بضم بهشت و همیشگی خلود بضمتین همیشه بودن خورد
معروف و خوردنی از طعام و میوه و لایق و بمعنی در خور خد بفتح و تشدید دال
و بمعنی شکاف زمین خدود جمع آن و الاخدود شق من الارض خود بضم و واو مجهول
ابخر وقت جنگ بر سر نهند عرب بیضه و مغفر خوانند و عجم و بلغر نامند خرده و خرد حرف اول
و چهارم مضموم بمعنی ریزه ریزه و در تاج مصادر در ترجمه خورد مرد شکستن مندرج است
خمود بضمتین فرونشستن آتش و کم مردن و بیهوش شدن و آرام گرفتن و بضم
و تشدید میم جای که آتش را پنهان کنند و نگاه دارند خاد غلیواز و آنکه بدان کبوتر به
پرانند و او را خاده نیز گویند و چوبی که کشتیبانان کشتی برانند و چوبی که جاروب بر سر آن بسته
سقف خانه‌ها بدان پاکیزه دارند و چوبدار خرد بکسر اول و فتح رای مهمله عقل باشد
و بمعنی گناه نیز آمده خدا و رد بمعنی خاموش ماندن و تغافل کردن خرسند بضم اول قانع و شکیبا
و شاکر بفتح فصل الرا خبیر بفتح دانا و آگاه خور با اول مفتوح
و واو معدوله و بعضی واو نیز نویسند هشت معنی دارد اول روشنی مفرط را نامند دوم نام فرشته
ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع شود بدو
متعلق است سیم اسمیست از اسامی نیر اعظم چهارم نام روز یازدهم است از هر ماه شمسی پنجم بمعنی
خوردن بود و آن معروف ششم مزه و لذت را گویند هفتم کوشکی باشد که بجوی نگاه توقیم
است و معرب آن خورنق بود هشتم خورد بی بود که بدان روز بکار رانند و او را بتازی قوت
خوانند خضر بکسر خا و سکون ضاد معجمه سبز و سبزه و نام پیغمبریست که در سفر بری و اختلاف است

بعضی پیغمبر گفته اند و بعضی ولی قرار داده اند و بفتح خای و کسر ضاد نیز گویند بوجه اخضر اقطوم
و بضم بکم و سکون دوم سبزی و آن جمع اخضر و خضراست خمر بفتح شراب انگوری و خمر مایه
در دارو کردن و شرم داشتن و سرشتن و گواهی پوشیدن و جز پوشیدن خیره سر بمعنی سرکش و دلیر
و بی شرم خضر بمعنی شرم و مصدر بمعنی شرمگین شدن و نیز بمعنی فریاد رسیدن و رها شدن
و قاصد و بدرقه و دهر خطره و خطر بفتحتین قدر و جاه و منزلت و تهلکه و دشواری و بمعنی
مثل و احتراق و هلاک نیز آمده و انچه بدان گرو کنند چون تیراندازی و هلاکت نزدیک شدن
و بعضی هر دو را خداوند شرف و بلندی و فخر نیز گفته اند خمار بضم بقیه مستی و ملالت
و کدورت که بعد از خوردن شراب حاصل گردد و ابتوهی آدمیان و بفتح و تشدید میم می فروش
و بکسر و تخفیف میم دامنی که زنان و جادر نادوختن و مصدر خامر بمعنی آمیختن و پوشیدن
و ملازم شدن خسور بفتح زبان زده خدر بفتح اول و کسر دال تیره باشد
خاره کوف با واو معدوله خواهنده چه خوانه بمعنی خواهش آمده چنانچه حضرت مولانا میفرمایند
مرسیدش از سوی هر مهتری * بهر دختر دم بدم خوازه گری * و در بعضی نسخ مثنوی معنوی
بجای خوازه کرخواهش گر مرقوم است خسار هلاک و زیانی خنور با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف ظروف و اوانی را گویند و قبل کندوی غله و اوندهای مطبخ خسر
بضم اول و سکون سین مهمله زیان و زیان کردن از باب علم خاسر زیان کار خدور
بفتح اول و ضم دال مهمله مرد سست و کاهل خبار بکسر اول و بای تحتانیه برگزیده
و نیره معروف خوشگوار کاف فارسی هرچه زود تر هضم شود و شیرین خندار همان خنک
آورد که مرقوم شد خوگر بضم اول و کاف فارسی مکسور خوی گیرا و آمیزنده و الفت گیرنده
خارخار تعلق باطن خنبا کر بضم اول و نون و یای تحتانیه سر دیگ گویی خوردگرز
بکسر کاف پارسی عیب کردن و نکته گرفتن و سخن چینی و بمعنی چنین کار کرده که مشهور است خاور
بفتح واو معرب باختر مشرق فصل الزا خاک بیز بمعنی کسی ومی انکه از خاک بحجتی

زر و سیم بیرون آرند خامیازه خمیازه باشد و او را خمیازه و دهن دره و آسا و فازه نیز گویند
خفته خیز آهسته و بتدریج شونده و قبل سفر آری و نیز کنایت از جماع و نظر بمعنی اول
دولت نیز دو سخن بود دولت آنکه کرخفته خیز بود خیز با اول مفتوح بلندی بر کردن
دان باشد و با تشدید در عربی جامه ابریشمی را گویند خرزه بفتح اول و سکون
رای مهمله درز موزه و دوختن و بمعنی تخمین نیز بنظر در آمده و بفتح را مهمله خر مهره
باشد و بضم درز موزه دوختن و بمعنی تخمین نیز بنظر در آمده و بفتح را مهمله خر مهره
و بضم درزهای مشک و بفتح اول نام شهریست خباز بضم اول و تشدید با موحده
نان پز فصل السین خساس با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد
اول معروفست دوم مردم دون و دنی و فرومایه را گویند سیم رذل و بخیل بود و او را زفت نیز
نامند شیخ نظامی راست * جهاندار بخشنده باید نه خس * خصال جهانداری این است و بس
چهارم نام جانوریست که پاها با ریک دارد بر روی آب برود و جثه او شبیه بدانه جو بود
لیکن از جو کوچکتر است چنانچه خواجه عبدالله انصاری فرموده که اگر آب روی خسی باشی
و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی و در فرهنگ میرزا ابراهیم و فرهنگهای
دیگر بمعنی مرغ سفیدی که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهو را گویند
حکیم سوزنی راست * خس بود در لغت بازی کو کراند رشاعری * کوه زن بر سوزنی کر
خوش براند لفظ خس و هندی نام قومی است از کفار که در کوهها که در مابین هندوستان
و ملک خطا واقع است ساکن اند امیر خسرو نظم نموده کردمی اگر نه هر دم از ایشان نمی کند
کی خسرو جنس بیشه رو بین نمی کند خرس بفتحتین کلنگ شدن و بضم اول و
سکون را مهمله جمع اخرس بمعنی کلنگ و بفتح اول بمعنی کشتی و بکسر اول و سکون را مهمله جانوریست
سیاه و دشتی و درنده و در غایت شهرت خراس بفتح اول آسیای بزرگ که بخر و ستور میگردانند
گردانند خنوس بضمتین پس چیزی ماندن و سر در خود کشیدن خناس با الفتح

مع آتش بدبو سرکشنده ودوسوم کننده **خرمگس** مگسی است سبز چون بر گوسپند وگوشت نشیند تباه کند وانجا کرم افتد وانرا مرزنیز گویند **خمش** بضم اول وسکون میم بیم جستم
خمیش بکسر میم ویای تحتانیه لشکر بیخ رکن مقدمه قلب میمنه میسره ساقه **خبیش** بفتح اول وکسر بای موحده ویای تحتانیه خوش طبع وظریف بود **فصل الشین خامش وخمش وخموش** هر سه بمعنی خاموش بود
خداوندخانه ونیز غلامان وچاکران بیکی واجبان انها یکی مرد بیکی برا خاجه تاش مینیق **خواجه تاش** با اول مکسور وواو معدوله شش معنی دارد اول معروف دوم بمعنی خود وانرا خویشتن نیز گویند سیم
قلبه باشد وانرا کاو آهن هم گویند وخویش کار مزارع را خوانند حکیم فردوسی راست
به بخشم زگنج ودرم صد هزار ٭ بد رویش هر کو بود خویش کار ٭ چهارم بمعنی وجود آمده
چنانچه حضرت مولانا فرماید ٭ خویش من والله که هم خویش تو ٭ هر زمان خواهد
کمیر دیش تو ٭ پنجم بمعنی خوب وخوش ونیک آمده ششم نوعی از با فته کتان باشد وانرا هم
خویش هم گویند امیر خسرو فرماید ٭ خانه خویش ان خشکی وتری ٭ با فته از خز که مه بر تری **خفاش**
بضم شب پرك کذا فی القاموس وحل اللغات اما منتهی بفتح است وانرا اخفاش نیز گویند **خشخاش**
م کوکنار که بتازی قشر خوانند ونیز مردم که با سلاح باشند **خواب خرگوش**
در اصطلاح بمعنی تغافل وخفته ساختن خود را ونیز بمعنی فریب ودغا شیخ نظامی راست
حذر کن ز چشم فتنها جوی من مبادا بن از خواب خرگوش من **خرخاش** جمع خرخشه است
که باهر دو خای مفتوح وشین منقوطه مفتوح خصومت ومجادله وبی موقع بود **خلش**
بفتح اول وکسر لام خلیدن وبمعنی وسواس وپریشانی **خروش** با واو فارسی فریاد وگریه
وخروشیدن وافغان وبانگ مردم **خام ریش** بی عقل وبی خرد ومسخره بود خواجه حافظ
قدس سره فرماید بار چون شد بتکلم توره های کلات خام ریشی وحکایات تو خام است
هنوز **فصل الصاد خبیص** روغن وخرما بهم آمیخته بود ودر صراح بمعنی حلوا است

خلوص بضمتین خالی بودن **خصوص** خاص شدن ویکانه شدن **خلاص** بفتح اول معروف
وبمعنی خالص آمده **خرص** بکسر تخمین کردن زراعت ومثل آن بالکسر والفتح دروغ
گفتن **فصل الضاد خوض** بفتح غور کردن در چیزی وشوراب شدن آب زروع
در کاری ونیز درابشدن ودر رفتن در باطل ودر بازی وجنبانیدن شمشیر در جای
که زده باشند **خواض** بفتح اول وواو وشدید دباب فروشونده **خفض** بفتح
فرود داشتن آواز واندازه وآسانی کردن وتن آسانی وعیش وزمین نرم **فصل الطا خط**
بفتح نوشتن ونوشته وبانکه خط کشیدن فال در ریك خطوط جمع وبر وجه استعارة
وتشبیه اطلاق کنند بر ریش نو رسنده ونیز مقامی که نیز هم حظی منبسق بدو آورد در اصطلاح
صوفیان خط اشارت بحقیقت محمدیه است ونیز گفته اند که خط عبارت از عالم ارواح
است **خبط** بفتح آمیختن وانکه گویند خبط دماغ شد یعنی آمیختگی با عقل
جنون شده وعقل خالص نمانده است ودست وپای زدن ستور وخود را بهر جای انداختن
برای خواب **خباط** بضم ویای موحده علتی است مانند دیوانگی وخود را دیوانه ساختن
بی آنکه دیوانه باشد وفرو افکندن مرد کله خشك ویکبراغ سرزدن ستور **خیاط** بکسر
سوزن وبفتح وتشدید درزی **خلط** بفتح آمیختن **خطاط** بالفتح مع
التشدید نیك نویسنده **خیط** بفتح رشته وازاین سپیدی صبح وسیاهی شام
نیز مراد داشته اند وبکسر گله شتر مرغ **خربط** بط کلان ونیز بمعنی احمق مستعمل
مختاری گفته دید کس کاو چو من خربط کفت کس عول وچو من سناس
فصل العین خداع دغا وفریب **خدع** بفتح وکسر فریفتن وفریب دادن
خضوع بضمتین فروتنی کردن ومیل کردن ستاره بفرو شدن وفروتنی **خاشع**
بضمتین ترس وفروتنی وآرام گرفتن وچشم فرو خوابانیدن **خشوع** ترسان وفروتنی
کننده **خلع** بضم طلاق گرفتن زن به بدل کابین وشکستن وبفتح جامه کشیدن

وخلعت دادن **خادع** فریبنده ومفید ومتلون وناقص **فصل الفا خایف**
ترسنده **خسف** بفتح بیرون آمدن کاه وآب چاه وچاهی که آبش منقطع شود
وگوسنه ونیز بمعنی فرو رفتن وفرو بردن وبنقصان شدن ونقصان **خسوف** بضمتین
گرفته شدن ماه ونیز بزمین وفرو شدن وبکوه فرورفتن جسم **خلف** بفتحتین فرزند
نیك وازپس آینده وبفتح وسکون بدخطف دبودن **خریف** بفتح اول وکسر
رای مهمله ویای تحتانیه بمعنی خزان ضد ربیع که بهار است وآن وقتی است که انتقاف در آن
کنند بمعنی میوه از درخت باز کنند وباران او وقت را نیز گویند **خزف** بفتحتین سفال
حزف بفتح وکسر رای مهمله سر فرتوت ودر فرهنگی بمعنی بیخودی وانکه ازبی چیزی
بگوید وبداند که چه میگوید ونیز حیوانیست دریائی که عرب انرا اظفار الطیب خوانند
خفیف بفتح اول وکسر فا چیز سبك از خفت بمعنی سبك شدن ودر خدمت شتافتن
مرا زباب نیز **خفاف** جمع **خف** بفتح رکوی سوخته که در زیر چخماق نهند تا آتش زود
در گیرد وبتازی حراقه خوانند ودر فرهنگ میر عضد الدوله انجو بنظر در آمده که گیاهی باشد
نیك نرم که زود آتش در گیرد وانرا بر زیر سنك آتش زنه نهاده چخماق بزنند تا در گیرد وانرا
پده نیز خوانند وبتازیش برخم گویند مختاری راست نازك بزم تو خفا است دلم آتش
دارند نکر تا آتش افروخته خفه را **فصل القاف خلق** بفتح خای وسکون لام آفریدن
وآفرینش وآفریده شدگان واندازه کردن ودروغ گفتن وبفتحتین هموار شدن وستاره
وکهنه وبفتح خا وکسر لام آفریننده وسازنده ودر اصطلاح سالکان خلق عالمی است
که موجود بماده ومده باشد مثل افلاك وعناصر وموالید ثلثه یعنی جمادات ونبات وحیوانات
که این عالم را عالم خلق وعالم شهادت نامند **خارق** پاره کننده وانکه گویند خارق
عادت است یعنی پاره کننده ودور کننده عادت است حاصل انکه خلاف عادت **خرق**
بفتح پرده درنده وبمعنی مفعول آید یعنی پرده دریده شده **خفق** بفتح یکم وسیم زدن

آتش م

وبدخوی ونکون بخت فارسیان در محل دشنام استعمال کنند **خفربق** نیز بمعنی خفرق آمده
اما اصل لغت او معلوم نشده **خناق** بضم مرضی است که از غلبه خون پیدا شود در حلق
وحلق را بگیرد وبکسر ریسمانی که در حلق کسی کنند وبان حلق او بگیرد وگلو گرفتن **خلاق**
بالفتح والتشدید آفریدگار **خورشید عراق** چون آفتاب زمین روز نسل کند وبگردد **فصل
الکاف خنك** با اول مکسور هر چیز سفید را گویند عموما چنانچه استاد گفته خدای
تیغ تو رادراز لیزال بود زبیم تیغ تو تازاده خنك شد سر زال واسب سفید موی را
گویند خصوصا وآنچه گویند است سر خنك ونقره خنك ومکرو خنك بوند در حل
لغات انکه سپیدی وسیاهی زنند **خنبك** با اول مضموم وثانی زده دو معنی دارد اول
برهم زدن دست باشد با طول نوعی که از آن صدا برآید وانرا خمك نیز گویند حضرت مولوی فرماید
ای کبر مستك شدی بر عاشقان خنبك زدی مستی خداوند خودی کشتی گرفتی با خدا
دوم جامه درشت وخشن باشد که مردم درویش وفقیر بپوشند ودف خورد که جبر آواز زدی
باشد ونیك عجب بود وبمعنی او از وبانك وبا بای مضموم بکاف زده فربه باشد از بدخشان
خدوك با اول وثانی مضموم پراکنده وپریشان شدن طبیعت از امور ناملایم بود در بعضی
از فرهنگها مرقوم است که رشك وحسد وخجلت وخشم وطرب باشد حکیم انوری فرماید
از حسد فتح تو خصم تو بی کرده است همچی حدبی که از خدوك جرخ مادر رشك مولوی معنوی
بنظم در آورده نفس ضعیف ماده رامن نکنم حریف خود زانکه خدوك میشوم چون انرا زبن
مکس **خدنك** نام درختی است که از چوب تیر وجنای زین وامثال آن سازند چون
بیشتر از آن تیر میسازند ولهذا تیر را خدنك گویند **خنك** با اول وثانی مضموم وکاف
تازی دو معنی دارد اول معروف بمعنی ضد گرم وخالی از لطافت وبخیل دوم بمعنی خوش
آمده وخنکا بمعنی خوش باشد **خرچنك** با جیم وکاف تازی برجی است زبروج آسمان
که بتازی سرطان خوانند ونام جانوری آبی که انرا پنج پایه گویند وبهمین جهت آن برج را

سرطان خوانند که برج ستاره است خنوک بضم و شین معجمه حرامزاده و چرب زبان و زشت فعل
وقیل خنوک بزیادهٔ نای منقوطه هم آمده است خرد ریک بضم اول یعنی ریزه ریزه باشد مانند
ریک خنک بکسر اول و کاف فارسی مثل سیاه بزرک که تازیش را ویر خوانند فصل
اللام خلخال بفتح پای و در بحر و نیز نام شهریست مابین قزوین و کیلان که خلخال از زین
کویند نیز و باستعاره بر آفتاب و ماهتاب نیز اطلاق میکنند خیال بفتح یکی از حواس باطنی
است و آن قوتی است که هر عکس نهد که محسوس است و بر حس مشترک می افتد صورتها ندر خیال
مصور کرد و چیزی که در میان اکثر از بهر شکار جهت صید مرغان و چیزی که از کو در
افکند از آن خلاء ماغ زاید و نیز خیال عالم مثال را کویند و آن برزخ است میان عالم ارواح و اجسام
و بمعنی رشته نیز سطر در آمده خجل بفتح جیم و دوم شرمنده شد و شاد شد و بفتح جیم و کسر دوم
مرد شرمسار و مبین بر کنار خلال بکسر چیزی و دوست و چوبی که در جامه نهند و بی همتا و میانه
شبی و جامه کهنه و سستی کار و فاصله میان دو چیز و با کسی دوستی کردن و دوستی خال برادر
مادر و نشان روی و شتر بزرک سیاه و لشکر و نوعی از برد یمن و علم که بوالی دهند و ابر امید
دار باران و نام کوهی و در روشن که بفارسی محرف ندید بمعنی نیز ماخوذ از تازیست پرا چه نام
پرنده است که نقطهای سیاه دارد و نیز بمعنی نکاه دارنده و نیز کوار ریح نکر آمده و در اصطلاح
متصوفه اشاره بنقطه و مبدأ و منتهای کثرات چه خال بواسطه سیاهی بمثابه هویه غیبت
که از ادراک و شعور باعتبار محتجب و مخفی است لا یرى الله الا الله و لا یعرف الله الا الله و صاحب طارقه
فرموده است که خال عبارت از ظلمت معصیت است که میان انوار طاعت بود و چون بنیک انداخت
بود خال کویند و اکر چون روی را از ره بد خوی خود از اخال کویند و سبب بیت شمرند و قیل
عبارت از نقطه روح انسانیت و ازین بیت شمس الدین محمد مغربی که الکون خال قدیما من خده
و لقد تجلی خده من خاله چنان مفهوم میشود که خال در مصرع اول بمعنی کون باشد که عبارت
از اعتبار ظهور حق جود است و در مصرع ثانی بمعنی تعین حق خول بضمتین نام شد

خایل فرومایه

خائل فرومایه و کم نام شونده خل بکسر دوست و بفتح او از کردن جامه بخلال و خلال
چوبی است که بدان جامه بپیچند و بالفتح مع التشدید سرکه و مرد ضعیف و لاغر و جامه کهنه و درکیب
در کردن که سر بیوسته است و راهی که در میان ریک باشد و جانوریست در ریک خذول
بضمتین فرو کذاردن یاری شرمنده خلیل دوست اما آن دوستی که از ته دل باشد
و لقب حضرت ابراهیم علیه السلام خبیل بفتح و یای تحتانی شتابنده است و حیوان جمع فصل
فصل المیم ختم بفتح معروف بود نشان و در رسل لغات بمعنی عسل آورده و قرآن تمام
خواندن و بآخر رسانیدن و مهر کردن خشم بفتح دشمن واحد و جمع و مذکر و مؤنث
در رو یکسانست و کاه بر خصوم جمع کنند بمعنی صاحب نیز آمده و مصدر بمعنی غلبه کردن
مخصوص بر کسی شاد شدن خصم بکسر بهکار کردن باهم خلم با اول مکسور ثانی زده
سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید و از ابتاری بخاطر ناسد دوم بمعنی خشم و غضب
آمده سیوم کل تیره سیاه را کویند که باد در میان آن بند شود و بآسانی بر نیاید و با اول و ثانی
مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقعست و بدیع فرعون
اشتهار دارد خم با اول مضموم دو معنی دارد اول ظرف باشد بزرک که در آن آب و شراب
و سرکه و امثال آن پر کنند دوم کنبد عمارت بود و با اول مفتوح سه معنی دارد اول کج و نا راست
و منحنی و زبون باشد دوم کوز باشد و او را نیز خم نیز کویند سیم بمعنی قصد آمده چنانکه کویند
در خم فلانیست یعنی در قصد اوست خرطوم بضم یکم و سیوم بینی پیل و شراب مهر خاتم با
بکسر تا آخر هر چیزی و بفتح مهر و مهره و بمعنی انکشتری نیز آمده خواتیم جمع آن خطام بکسر اول و طاء
مهمله مهار شتر و خطم مهار کردن شتر را ختام بکسر و تا فوقانیه کل و موم که بر در مهر کنند
ختام و خاتمه آخر کار خیام بکسر و یای تحتانیه جمع خیمه که معروفست خام شراب
مفطر و مردی بی تجربه و ضد پخته و چرمی که در و بنان بپوشند خرام خیل معنی دارد
اول رفتار بناز بود دوم نوید مهمانی بود سیم زبان خوش باشد فصل النون خان

خانم

چهار معنی دارد اول پادشاه ترکستان را کویند چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور
نامند دوم سرا و خانه باشد سیم کاروانسرا را نامند چهارم نشان عسل و نشان زنبور را کویند
خافقین مشرق و مغرب خافق واحد اوست خرده دان عیب دان و باریک دان و نکته
دان و دانا خارزان نام دهیست از خراسان بر سطان و او را خرزان نیز کویند خرزن
با اول مفتوح ثانی زده مقرعه باشد خشن بفتح اول و کسر شین معجمه درشت یعنی که
وی خلط درشت پیدا شود و علامت درشتی پوست است صفت از خشونت از باب کرم یعنی درشت
شد و درشت خازن بکسر زاء معجمه کنجور یعنی نکاهبان کنج خطوتین بضم دکان خطوات جمع
ختن بضم اول و فتح تا فوقانیه نام شهریست در حد و حبین مثل خوب و محبوب بر عذب
انجا سید امشک خاک بزنکین یعنی زرد خونخوار لان زحمایان و در وحایان و در عرف آنانکه اوقات را
معیشت کذارند خانومان از قبیل توابع اند که استعمال در خانه و اسباب خانه کنند خزان
ضد بهار یعنی برک ریزد و سرون رفتن و این را مکرر نیز استعمال کنند چنانکه کویند خزان خزان
و خرخزان خادان بدال مهمله جمع خاده و خاده چوبی را کویند که کبوتران بر آن بپرانند و بعض
کویند خادان جمع نیست مفرد است هم چنانکه ساران خاندکن بفتح کاف بدبخت و مدبر
و ناخلف که خانه بدر بباد دهد خارکن بفتح کاف کنده خار و نیز نام نوائیست از موسیقی
خنرائی زبانکاری فصل الواو خوا با اول مفتوح هفت معنی دارد اول چوب
بندی بود که بنایان و کاتبان و نقاشان و دیکر استادکاران در پیش روی عمارت
ترتیب دهند و بر زیر آن نشسته یا ایستاده کار کنند حکیم نزاری نظم نموده ٭ ز بهر چار طاق
رفعت اوست ٭ که کردون بسته بر هفت آسمان خوا ٭ دوم کیاهی باشد خود رو که در باغها و کشت
زارها بروید و او را پاک کنند تا زراعت نشو و نما کند حکیم ناصر خسرو فرموده ٭ چون بخار و خوش
بر بیم و حمت بخکید ٭ بار و ز ندیم رحمت تو خار و خوم ٭ سیم بمعنی کندنا آمده حکیم سنائی راست
شده اعدای تان از انیان خوا ٭ همچو دیو کهن زیشانه نو ٭ چهارم بریدن و درو کردن را هم کویند حکیم

سنائی فرماید

سنائی فرماید ٭ خوشه ملک بخیر تند خوا کن ٭ خامه کلک کهنه شد نو کن ٭ پنجم کف دست را خوا
فلکی شروانی کوید ٭ مار است جهان سنکبار کام ٭ مار است بجا دسیغه بلک خوا ٭ ششم کفل و ساغری
اسبان را نامند و او را خرشن نیز کویند هفتم عشقه را کویند و آن کیاهیست خود رو که بهر درخت که
بپیچد او را بخشکاند خدو و خیو لغت اول با اول و ثانی مضموم و لغت دوم بکسر اول و ضم ثانی
بمعنی آب دهن باشد و او را تفو نیز کویند و در مثنوی معنوی خدو واقع شد او خدو زد بر رخی
که روی ماه سجده آرد پیش او در شاه راه خدیو بکسر اول و قیل بضم اول و یای پارسی
قوی و خداوند بزرک فصل الهاء خفته با اول مفتوح ثانی زده بمعنی خفته
مسعود سعد سلمان کوید ناکاه تیر غمزه زد بر دل آن ابروی خفته هلال آسا جمال الدین عبد
الرزاق کوید بی سر و پای کوفته کویم بی دل و دست خفته چوکانم و خفته در بیت مثنوی
که لنک و لوک و خفته شکل و بی ادب همین معنی حمید است که مردم بجهت عدم اطلاع بر لغت
خفته بضم خای معجمه میخوانند خره وزن تیره شکفت و دنیا و بیهوده و ضعیف شوخ و بی
باک و سرکش چنانکه کویند خره سری یعنی سرکشی و خره کشی یعنی ضعیف کشی و تاریک و خارشت
درهم و آشکارا کردن و سست شدن اعضا بعضها نیز آمده و در لغات بمعنی فرو ماند و متحیر و هرزه
کوی نیز در آمده خرکه و خرکاه بکسر و بفتح معروف یعنی جای خوش و استراحت خرم بفتح
اول و قیل بکسر بمعنی خوشی است در زبان پهلوی خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
تخم میوه را کویند مانند تخم شفتالو و خرما دوم بیمار و آزرده بود سیم بمعنی برخاسته آمده
و شرف شفروه نظم نموده نه جز خفته در خواب دیکه ملک نه جز خفته بیدار دید آن
نامت چهارم زمین را کویند که او را شیار کرده باشند تا مردم و حیوانات بر زبر آن
آمد شد بسیار نموده و خاک آن در زیر خاک پای آدمی و حیوانات نرم شده باشد خطه
بکسر و طای مهمله مشدده انجا که خط کشند تا دیکری فرود نیاید و در عرف شهر کلان را
خطه کویند و پاره زمین خدعه بضم فریب خرده با اول مضموم ثانی زده شش معنی دارد

اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروف دوم نکته بود سیم عیب و گناه باشد چهارم خس و خاشاک بود پنجم
سفالهای خرد معنی را نظم نموده ، بدانکه ریزه هم ریزه چون دست یافت ، درون نیز برکان با آتش
بتافت ، بخرده توان آتش افروختن ، دل انکه درخت کهن سوختن ، پنجم نام نکبت از
حمله بیت در بلبلک زند استاد دقیقی گفته ، به بینم آخر روزی بکام دل خود را گهی باده
خوام شها گهی خرده ، ششم بمعنی شرار آمده ، خنبره با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم
کوچک سرتنگ را گویند خرابه بکسر و قیل بفتح معروف اما تحقیق آنست که گفته اند القصه
لا تکسر و الخزانه لا تفتح یعنی لفظ قصعه که بمعنی کاسه است کسر داده نشود بد و معنی یکی آنکه او را بفتح
خوانند و بکسر ندهند دیگر آنکه بمعنی شکسته و خزانه را فتح داده نشود نیز بد و معنی آمده است
یکی آنکه گشاده نشود دوم آنکه بفتح بخوانند و بکسر خوانند و در حل لغات سکندری بمعنی
چوب تراز و مرقوم ساخته خنفر بکسر اول بمعنی خوشنود و زه باشد و خرخر بمعنی خوشنا
خوشا آمده و این کلمه بمنزله بخ بخ است که عربان گویند حکیم انوری فرماید بخ بخ ای جار دو
خرخر ای دلدار هم وفا دارد و هم جفابردار خرافه بفتح اول و رای مهمله مشدده
نام آلت بازیست خلابه بفتح فریفتن بزبان خرم با اول مضموم خم کوچک را گویند
و او را خیره نیز خوانند خلوه بضم رسوا و بفتح تنهائی خننه بفتح سرذکر و فرج
بریدن آنقدر که سنت باشد خائبه محروم و نومید الخیبه نومید کردن خطوه
گام و بفتح میان دو گام و گام زدن خصاصه هر دو صاد مهمله درویشی و بدحالی و تنگی دستی
و محتاج شدن خرقه پاره و در اصطلاح زنده درویشان که از پاره و ریزه
درهم دوزند خفیه بضم اول و سکون فا و فتح بای تحتانیه نهان و آشکارا از اضداد
است خلیفه بجای کسی ایستاده که پیش از وی ایستاده بوده باشد من الخلافه بفتح الماضی و ضم
المضارع خطبه بضم خطاب و عظ و بکسر خطاب نکاح خجسته مبارک خرینه بمعنی ملبک
خربنده انکه در علف دادن و پالان نهادن و بار کردن خر تعهد کند و چه بان که معاش در کارش

از کرانی خرجود بتازی مکاری خوانند و نیز بنده نوخرید که هنوز خدمت و ادب بیاموخته
باشد خرمن سوخته بی مایه و مایه بر باد داده خشکانه بمعنی نان بی نان خورش
خم زده نکبه زده و دوتا شده خرزه بفتح اول و سکون رای مهمله و بفتح زای
معجمه آلت سطبر دراز از مرد خرد و هر آلتی که سطبر و دراز باشد خانقاه و خانقه و خانگاه و خانگر
کلاه ها بکاف فارسی عبادتخانه خامه دو معنی دارد اول قلم باشد دوم تل ریک را گویند
عسجدی گوید تا هست خامه خامه بهر باد بر ز ریک و از باد عیب بر و نقش بشمار
فصل الیا خرسندی قناعت و خوشحالی را گویند خوی با اول مفتوح و ثانی
مکسور و بای معروف آب دهن باشد و آن را خیو نیز گویند و با یای مجهول کلاه خود بود و با اول
مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد و با واو معدوله عرق را گویند و با اول مفتوح و ثانی
مکسور و بای مشدد در عربی زمین دشت و هامون و زمین بیزرا نامند خفی فعیل بمعنی المفعول
من الخفی بالفتح والسکون بمعنی آشکارا کردن و پنهان کردن از اضداد است خاطی کنا
کاره خونبها بزدی اسود کی و خوشباشی خصی بالفتح والتشدید آنکه خصیه ندارد
و بضم و الف مقصوره خایها او جمع خصیه است خزی بمعنی قهر کردن و خوار شدن و رسوا
شدن بکسر العین فی الماضی و فتح المضارع خارجی آنکه سقش ججد و همه باشد بصاله و یکی از کروه
که ایشان را بنو الخارجیه گویند خر مکاری بمعنی ریزه کاری آن کار که از کردن آن کار عیب
باشد و کاردانی کردن و نکته دانی عیسی یکی از معجزات عیسی علیه السلام بود که اگر جامه صد رنگ را
در خم می انداخت سفید ساده بر می آمد خم خسروانی نام نوعی از سرود و نیز جنبهای بزرگ
نام بزرگی ملکی بوده که خمهای بزرگ ساخته و کنج درو دروی کرده در زمین دفن کرده
و نوعی از سروداست که باربد در بزم خسرو می گفتی خرم چشمی عبارت از کور چرانی

باب الدال الفصل الالف دها بضم زیرکی و دانائی و دلیری و در دو معنی داهی عاقل
و دانا و زیرک دروا با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول سرگشته و سرگردان

خم

گویند حکیم خاقانی فرماید ره روان چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند من چرا چون ذره سرگردان و
درمانده ام ، دوم سرنگون بود هم او گوید جانم چو دمانده از آن آتش که وقتی خلیل الله در آن
افتاده دروا سیم چیزی ضروری باشد و آن را در باید در بایست و در وایست نیز گویند و با اول مضموم
نام پادشاه هندوستان است و بمعنی حاجت نیز آمده دغا قریب و بمعنی نادرست نیز آمده
دبا بضم و تشدید بای موحده و مد کویند و بتخفیف باد و قمر گویند کدو یی تر درا بکسر زنگوله
که بتازی جرس نامند دیبا با بای پارسی جامه ابریشمی که بتازی حریر نامند دولتیار
از عالم شورباست فصل الباء دار ضرب معروف دوشاب نیز معروف و مشهور است
بمعنی شیره انگور دب بفتح کشیدن یعنی ازد بر جاع کردن و نقش و نگار که بر جامها
کنند و پنهان کردن چیزی در زمین و نگاه داشتن و بتشدید نرم رفتن و بضم و تشدید بچه خرس
دباب لواطت استاد گفته همچنین دباب جماع باید گفت همچو کین و فشار باید کرد
دنب بضم معروف دبیب بفتح اول و کسر بای موحده و بای تحتانیه نرم کوفته داب بفتح
اول و سکون همزه خوی و مردم الداب والدءوب پیوسته کاری کردن بجد و رنج بفتح الماضی
والمضارع دولاب نوا و بارسی بمعنی دولاب که بان آب از چاه بدان کشند فصل التاء
دست با اول مفتوح ثانی زده نه معنی دارد اول معروف دوم نفع و فایده باشد سیم نصرت و ظفر
و غلبه بود حضرت مولوی فرمایند شاد شد جان که من بتران نو با فناسان نصرت غیر و دست و ظفر
چهارم صدر و مسند ملوک و صدر را کابر و وزرا را گویند و آن را چار بالش نیز نامند پنجم قوت و قدرت
آمده ششم طرز و روش باشد هفتم یک چیز تمام بود چون یکدست جامه از دستار تا پای جامه و یکدست
سلاح از خود تا موزه آهنی و یکدست خانه تمام از نشستن و جای خواب تا مطبخ و پایگاه حکیم فردوسی راست
کرا تا بردستی بپوشید رخت بدرگاه کسری خرامید تفت هشتم کرت و مرتبه را خوانند چون
یکدست بازی و یکدست یعنی یک کرت بازی و یک مرتبه سفر نهم بمعنی دستور آمده و بمعنی دشت و صحرا
نیز بنظر در آمده درخواست در اصطلاح بمعنی طلب جستجوی و استعفا بود درست

با اول و ثانی مضموم و سین زده سه معنی دارد اول معروف دوم سکه زر را گویند که با شرفی است نهاد
دارد سیوم با صحت و تندرست را خوانند حکیم ناصر خسرو گفته بانک سال همی زنیم بجبت و رنج
نه شادونی در ذمی درستی نی بیمار دعوت بفتح و سکون عین مهمله و فتح واو بطعام خواندن
دیت بکسر و بای تحتانیه خونبها دور دست جای دور و مکان بعید درنوشت
یعنی در نوردید و در پیچید فصل الثاء دیوث بی رشک و بی غیرت فصل الجیم درج
بفتح اول و سکون دوم خط نقش آمیز و مقامی که آن سرود در شب معراج از آن در گذشت
و طبله عطر و مشک و نیز سر بپوشند در شرح فصوص بمعنی تجلی ذاتیست دواج بکسر لباس داج
اسم فاعل از دجو بضم از باب نصر بمعنی تاریک شدن شب تاریک فصل الخاء دولاخ خرابه دور
از آبادانی در بیابان و چراگاه دور و مسکن دیوان و زمین سخت که سبزه ضعیف باریک بر وید در مثالش
شمس القیس گفته زآباد در فته سوی دولاخ برون شد کشته جهان فراخ فصل الدال درد
بضم شراب نیم و هر چه ته نشین باشد دربند قلعه را گویند دستمزد با بای موقوف
مزدوری که بتازی اجرت خوانند درود بضم رحمت از خدا تعالی و استغفار از ملائکه علیهم
السلام و دعا از مومنان و تسبیح از بهایم و طیور بفتح و قیل بکسر بمعنی بریدن غله شیخ نظامی
گوید چه در دانه باشد تمنای صوت شود که بوید در آید بکشت درود دم سرد بفتح نومید
آه سرد کذلک فصل الراء دار سرای و آلت سیاست معروف و در بعضی طب بمعنی عیل
دراز و چوب درخت آورده کذا فی البحری دور با اول مفتوح سه معنی دارد اول خواندن
درسها گذشته را گویند دوم پیاله شراب سیم آن باشد که جاسوسان اخبار امرا و مردم اعیان را
تحقیق نموده به پادشاه نویسند دان نوشتن اخبار را داد دو گویند و جاسوسی که اخبار را می نویسد
سر دور نامند و عهد و زمان و گویند که دور هر ستاره هزار سال راه است و دور آخرین قرانست
که در وی بعثت خاتم النبیین شد و نیز نام بازیست و آن دو چوب باشد یکی را قله دوم را مقلاعه خوانند
و کود شوک کرد کردن و در اصطلاح ارباب معقول دور توقف الشی علی ما یتوقف علیه هو دوار

بفتح کرد کرده‌اند و بضم کشتی بعلی آن و نام نهاده‌اند دارد کُر فرمانده و جهانی هوی ابر و یعنی دستور
با اول مضموم بسین زده و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند دوم رخصت آمده
و انرا دستوری نیز خوانند سیم چوب کنده درازی را گویند که در بالای کشتی بعرض بنهند و مهتران
کشتی بانکر دارند چهارم طرز و روش پنجم پیشوای امت از دست باشد مانند بیرید و موبد و در
عرف اسم معینی را گویند دَبِر بفتح اول معبد رهبانان را گویند دهر بفتح روزگار
و همیشه و دیر و دور آمده درخورز یعنی لایق و زیبا و پادشاهان دماد بفتح هلاکی و دود که آنرا نیز
دخان خوانند و از این بیخ و بن بر کردن کندن و هلاک کردن دژ بفتح و تشدید نیز کم لین نیز
خوانند و یعنی نیک و غنیمت و چیز بیرامده دناد یکجا سرشتند ضد نغا دبور بفتح بادی
که از سمت قبله آید و فتنی که روی بسوی قبله باشد و پشت بقبله و بهر قومی که باد بجهت عذاب فرستادند
همین باد بود افراد ابجد یوبی کار کسند یعنی آلت کار مثل لشکر ده سراجان و تیشه درودگران و امثال
آن دُبُر بضمتین جمع دبور که بر قوم رسند و راه بین و بضمتین پس پشت و بکسر و سکون مال بسیار
و بفتح و سکون جماعت منبر داور نام حق تعالی است جل و علا گاه این نام را بر پادشاهان
عادل نیز اطلاق کنند و معنی آن دادرس بنده بود داور سه معنی دارد اول نام حق جل و علا باشد دوم
پادشاه عادل را گویند در اصل داد آور بوده بمرور ایام از تخفیف داده داور گفتند سیم بمعنی دارنده آن
باشد دینار زر سکه زده دنانیر جمع آن دیار بکسر و یای … ولایت و ملک و بفتح و تشدید
صاحب سرا و یکی و فرد دبیر مشتق نویسنده دار الغرور یعنی دنیا دق الحصیر بوریا گویند چون کسی خانه
نو سازد و طعامی مهیا کند و مردم را دعوت کند آنرا در عجم بوریا کوب و در عرب دق الحصیر گویند
و بطریق استعاره محنت و مشقت نیز مراد می تواند دیجور بفتح شب تاریک و شب … و هفتم
از هر ماه دریابار کنار دریا و جزایر و نام شهری در جزایر دریا دادر بفتح هر دو دال
بزبان فرغانیان یعنی ماوراء النهر برادر را گویند درونیه عبارت از رنج و عذاب و غم و رسیدن
کس را در حال خوشی و راحت و غرض آنست که چون درونیه سر افتد فاسد … کردانیده … کهنه

وبضمتین

داداد

ده زبان

ده زبان چون سوسن و ده دل چون سرم کرد بید آخرم تاکی دهی بجرم درونیه سیر فصل الزاء
دهلیز بکسر معروف دستان بفتح محتاج بار موافق مرغ آموخته برصید و طعمه انس گرفته دست آموز
دزم با اول مکسور … زده دو معنی دارد اول … دوم قلعه باشد دیر باز
یعنی دراز باشد حکیم سوزنی گفته در امل تا دیر باز و در درازی ممکن است چون امل باد انوار عمر دراز
دودیس باز دهلیز … ایچه مردم بان … کنند و پناه گیرند و بدو اعتماد کنند دستاویز دست آویز
انکه مال مردم دست درازی کند و غارتگری و یغماچی یعنی رقاص … آمده ۲ فصل السین … فصل الشین داس
… بیخ معنی دارد اول معروف یعنی آلت درودن غله و امثال آن که در عربی منجل
خوانند دوم خوشه‌چینی را مانند که بر سر انتهای گندم و جو بود که در خوشه بود سیم نوعی از دام
باشد و انرا با دام نیز گویند چهارم نام بوته ایست که برگ آنرا در دواها بکار برند و تازی سراج خوانند
پنجم استخوان ماهی را مانند دقیانوس بادشاهی که اصحاب کهف از وی گریخته در غار در آمده بودند
و آن قصه مشهور و معروف دبس بکسر دوشاب یعنی شیره انگور دیس بکسر اول و یای مجهول
شبیه و مانند را گویند شیخ سعدی راست چو قدرا و ترد شد … محمود دیس که رز … دارد اندام
بیش دبوس با الضم و التشدید و التخفیف اول دو معنی دارد اول گرز و نان پاره و نیز انکه شانه اورا
تقمه خوانند و عمود آهن که ترکی چوماق نامند منوچهر گفته چون زند بر مهره شیران دبوس
شمشیر چون زند بر گردن کردان عمود گاو سار دوم منزلی که در جهاز کشتی باشد
و انرا دبوسه نیز گویند دردبس بوزن خنده ریس بیران و پیر مرد و سرو کنده … ایه
سخنی و بلا ده حس بدان ای طالب … که هر یک از این پنج
حواس را کاری و شغلی مخصوص است که دیگری از ان عاجز است چنانکه کار قوت باصره آنست که
اشکال و الوان را ادراک کند یعنی تفرقه میان درازی و کوتاهی و سبزی و سفیدی و مانند
اینها تواند کردن و حواس دیگر از این کار عاجزند و کار سمع ادراک اصوات است یعنی آوازها
از یکدیگر جدا بواسطه آن در توان یافت و حواس دیگر از این شغل عاجزند و قوت شمی بوی‌ها

خوش و ناخوش را ادراک میکند و این شغل بدو مخصوص است و حس ذوق میان ترشی و شیرینی و مانند آن
فرق میکند و حس لمس در همه اعضا باشد اما در دست زیاده باشد بتخصیص در جلد سبابه و بدین
حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند اینها ادراک میتوان کرد و در این موضع در بیان حواس ظاهره
استقصا رسیده است اکنون شروع کنیم در حواس باطنه بدانکه یکی از حواس باطنه حس مشترک است
در بطن اول دماغ است و انرا از برای آن حس مشترک خوانند که یکی از انکه چیزها را بیند و چشم ادراک
صورت آن چیزها در حس مشترک منمایند و اگر کسی را در حس مشترک خلل باشد انکه آن چیزی را بیند و هیچ
دیگر آنست که او در حواس ظاهر است و در اول باطن هر چه از ظاهر بباطن خواهد آمد اول
از حواس باطن بحس مشترک رسد و بعد از آن بحواس ظاهر … و مدرکات امور حسیه و از این هر دو وجه
معلوم شد که کار و عمل او در بیان چه چیزهاست و دیگر خیال است و آن قوتیست که هر عکس که از مدرکات محسوس
است و بر حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور میگردد تا که هستند نقاش را اگر نقش از عدم
ملاحظه آن صورت مدتی زایل گردد عند الالتفات آن صورت را در خیال محفوظ شده دارد و هم مدرکات
امور حسیه و بحقیقت خیال امثال کاتبی که معانی را کسوت و صورت پوشانید و آن معنا را برد یکی رسانید
یا انکه معنی اینجا کاتب نوشته انکه نوشته دیده باشد هم چنین خیال نیز بمردم رساند یا انکه آن چیزها
حاضر باشد و لیکن بامداد چشم یکی از حواس ظاهره آن صورتها را یا امثال آنرا ادراک کرده باشد و دیگر
وهم است و شغل او آنست که چیزهای دیده و نادیده راست یا دروغ در نفس منماید خواه آن چیزها در عالم
صورت باشد خواه نباشد و هم ادراک آن چیزها کند مثلا اگر کسی هزار آفتاب بر آسمان توهم کند با وجود
انکه یکی بیش نیست و هزار رود دریای شیر و انگبین توهم کند با وجود انکه هیچ نیست و این قوت در حیوانات
غیر انسان بجای قوت عقل است در ایشان بواسطه انکه بره مادر را بواسطه وهم شناسد و در رمه
با دیدن انکه مادر در شصت گوسپند دیگر باشد و دیگر دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت دریابد و از
مدرکات باشد و انکه گویند شیطان آدم را سجده نکرد و ملائکه کردند بدین قوت و مراد از این قوت آنست
که وی تابع عقل نگردد و خلاف قوی دیگر چنانکه شخصی در خانه تاریک تنها در آید در انجا مرده باشد هر چند

آخر

عقل

عقل حکم میکند که مرده جماد است و از وی نباید ترسید قوت وهم وسوسه میدهد و ترس در آن کس راه
می یابد و هم چنین عقل تصدیق محالات نمیکند قوت واهمه احتمال آن راه میدهد و اکثر خلایق مفتون
باین قوت اند و این قوت هر که از چیزهای غلط نمودن باز نماند و دیگر قوت متصرفه است و این قوت
اگر متابعت عقل کند آنرا متفکره گویند و اگر به هم چیز متابعت وهم کند متخیله خوانند و کار این متصرفه
آنست که در معانی جزئیه که در خیال و حافظه منضبط است تصرف می نماید و حافظه قوتیست که هر چه
از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد نقش آن چیزها نماید و آن چنان است که مردم یکی را همی بیند
و بار دیگر که بعد یکی رسد می شناسد جهت آن است که چون در اول بیکی رسیده آن نقش آن
در قوت حافظه نوشته شد چون بار دیگر رسید این قوت ذاکره آن نقش اول را که در قوه حافظه
با این نقش دوم برابر کند بعد از آن داند که این شخص را پیشتر دیده ام و حافظه چون لوح است و
ذاکره خواننده و خیال چون نویسنده و وهم چون شیطان و حس چون دریا که جویها در وی می ریزند
و در بیان حواس باطنه اعتقاد ارکان آنست چنانکه بوعلی گفته شعر بجویف اول دماغ است حس
احساس باطن … مقدم زجویف اول بدان بود جاس منزل را مقر مؤخر
از او شد محل خیال که ماند از او بر تصورات … بتخیل او وسط بود بتخیل حیوان و
فکر از بشر آخر وسط جای حفظ است زجویف آخر … فصل الشین دورباش
با اول مضموم و واو معروف نیزه بود که … در این وقت هندوستان
آن قسم نیزه در پیش … و آنرا کره می نامند و در زمان قدیم متعارف بود
که چوب آنرا بزر و جواهر زینت میداده اند و پیشاپیش پادشاهان میبرده اند بدان جهت
که چون مردم آنرا دور مشاهده کنند بدانند که پادشاه می آید و از راه یکطرف روند
و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی قصد بجانب پادشاه اندازد بان دفع
کنند مولانا وحشی یزدی گفته … اگر دادی تنظاره دل ری
تا دیده دورباش غمزه دستور نگه را باز کرد اندی … گاه بطریق استعاره از آن تعبیر کنند

چنانچه از تیر ناوک ناوک ... شیخ نظامی فرموده جهاندار جواب سکندر شنید نگه کرد و دیبا
از مهر برکشید **دستخوش** بمعنی مسخره و دست مال و زبون و دستاموز آمده **درخش**
با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول و ثانی مفتوح نیز صحیح نموده اند پنج معنی دارد اول برق باشد دوم
زبانه هر چیز را گویند سیم نام آتشکده ایست در شهر ارمنیه بوده و بانی ارمنیه و آتشکده درخش
و شهر نیز از ذراس مجوس است که او را س البغل نیز نامند و دوم بغل او منسوبست چهارم نام دهیست
از قاین و قهستان که در آنجا گلیم خوب می بافند **درفش** با اول مفتوح خود آراستن و برساختن بود
درفش علم شاهان را گفته و کفش و موزه بدان دوزند و آن ابزار کفشگران که آهنگران در پیش او بر بندند
تا آتش جامه ایشان نسوزاند درفش کاویان نزد اهل فرس آن کاوه آهنگر که ضحاک را برانداخت از برای ورود مشهور
حکیم فردوسی گوید به پیش اندرون کاویانی درفش جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش **دو شش**
شب گذشته و گفته **دختران نعش** یعنی بنات النعش بنات النعش و اکبری و صغری کری آن هفت
ستاره که با فرقدین باشد نزدیک قطب شمالی **فصل الضاد دامض** بکسر روشن و تابان **فصل**
الضاد دخص لغزیده برگردنده و باطل شده در محبت خورد و زوال آفتاب لغزیدن پای و دور کردن
و التحوص باطل شدن بفتح الماضی و المضارع **فصل الطاء دریای محیط**. دریاییست که عالم را
احاطه کرده و آفتاب در آن غروب میکند و آب آن دریا کرم و ستمر ماند نیست **فصل العین دمع**
بفتح آب چشم دموع جمع و در اصطلاح حکما علتی است که آب از چشم بیرون می آید **فصل**
الغین دماغ بکسر مغز سر را مغز جمع و بعضی عجب و تکبر نیز گویند **دباغ** بفتح و تشدید پوست
آراینده و دباغی کردن باغت و دور کردن رطوبات چرم و بد بوی او و رنگ کردن آن **فصل الفاء**
دست باف عمل جولاهی از استاد بکر و ساختن دست **دار الضیف** مهمانسرای **فصل**
القاف دقیق آرد و مردم خرد و چیزی باریک **دلق** بفتحتین دله و آن جانوریست مانند
گربه که از پوستش پوستین سازند و بالفتح و السکون مصدر بمعنی آب نهر و بمعنی شمشیر از نیام
برآوردن و اضافه شمشیر است و پوشش خرقه درویشان پوشند و فرومایه و ناکس نیز

اول

اول لام مکسور بمعنی تیز زبان و گشاده زبان است **دق** بالفتح و التشدید کوفتن
و عطاشی معروف که طلبیده کرفتن و جامه را دیب نقش نیز بفها کرد در مصر بافتند و گدائی و خرمن کوفتن
و فراهم ناکرده و آزاد کردن و اعتراض سخن کسی و بکسر خمی است معروف که صاحبش روز بروز بکاهد
و لاغر و ضعیف گردد و هندوش را مرض دق گویند **دبق** بکسر اول و سکون باء موحده سریش
و در صحاح گوید چیزیست چسبناک که بآن مرغ را صید کنند **فصل الکاف دنک** با اول
مکسور و ثانی مفتوح سوی زده پنج معنی دارد اول وقت و ساعت باشد دوم ثبات و آرام را گویند و این معنی را
حکیم فردوسی نظم نموده چه سازی همی رنگ اندر این جای تنگ نه جای درنگ است و جای درنگ چهارم
بمعنی رنج و محنت باشد و از ادرنک و اورنک نیز خوانند پنجم صدایی را گویند که از نواختن نای و ساز
و زنگ و ناقوس و شکستن آبگینه و امثال آن برآید شیخ ابو سعید ابو الخیر فرموده از باده رخ تیغ
برنگ آوردن سنگ بر سنوان تو را بجنگ آوردن **درک** بفتح دریافتن و شتاب و قعر و بمعنی شتاب
و بمعنی طبقات دوزخ درکات جمع **دلاک** بفتح و تشدید ... مالنده و الدلک مالیدن و در
اصطلاح خادم گرمابه را گویند **دنک** بفتح اول سه معنی دارد اول دیوانه و سهو و حیران
مانده را گویند استاد گفته ناتن بر روی تو درد این خط دنک چون از دایره بیرون شد و دیوانه دنک
دوم صدایی را نامند که از هم خوردن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید سیوم دشنانه و نقطه
پرگار را خوانند **دانک** بکاف پارسی چهارم حصه یک حصه و بخش **دلنک** نام مسخره ایست دلق
تخفیف کاف نیز می آید و بجای تای خانق نیز بنظر در آمده **دوال** نوعی از جولاهان که الاغهی که عودات
بدان ریسمان رسند و ماسوره بر آن پیچند از چوب نیز ... **دلوک** بضم بر آمدن آفتاب
و غروب شدن آن **فصل اللام دخیل** بفتح اسبی که میان دو اسب در میدان در آید
و در عرف آنرا گویند که در آینده در چیزی باشد و دوست خالص **دغل** با اول و ثانی مفتوح
مکر و حیله و ناراستی بود کسی که دغل کند آنرا نیز دغل گویند و در سیم و ناسره و حرامزاده و دد
فرهنگی بمعنی جنگل و عیب و فساد و خاشاک که بمطبخ و حمام سوزند و خس و کاه و کند دو

وسبل و بهم آمیخته و طی و درختان انبوه نیز بنظر در آمده **دلال** بفتح اول و بکسر یان و حسن
و بفتح و تشدید معروف و بضم سوس که گویند عوان **دول** بکسر اول و فتح دوم جمع دولت
و با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو یعنی را گویند دوم برج دلو بود سیم مکاری
و محیل و شطاح و بیحیا باشد سخن سعد سلمان راست دول آشفته را بیرون آرند تنگ ... گر فشر
چون آرند چهارم دولو آسیا را نامند و آن ظرفی بود که از چوب سازند مربع و در زیر آن سوراخی
کنند و آنرا از غله تا بند و بر کنار آن چوبکی نصب کنند بنوعی که چون بکردش در آید آن
چوبک که بکلک موسوم است بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و آرد شود پنجم تیر کشتی بود ششم
کشتی کیسه و خریطه باشد و از اینست که خریطه را گویند که بر میان بندد و لیمیان خوانند **دلیل** راه و راه
و در اصطلاح اهل مناظره عبارت از ذاتی که لازم آید از دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح حکما
بول ربجو که طبیب مرض بیمار را از آن معلوم کند **دقل** بفتحتین نخله بر باد **ده دل**
منافق را گویند که با هیچکس یکدل نباشد **دریادل** جوانمرد و سخی و جواد **دلدل** نهر دو دال
مهمله مضموم معروف مشهور است **فصل المیم در یتیم** مروارید یگانه و بزرگ که در صدف
همان تنها باشد و کنایه از آن سرور است علیه السلام و علی آله **دام** دو معنی دارد اول که معروفست
دوم وحشی را گویند بر جنس در است هر جنس ز مردم دزد و دام در صحبت جنس کرد آرام **دژم**
با اول و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین آمده و مجوس سوخت و اندوهناک را نیز گویند **دم**
با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروفست دوم فریب بود سیم نخوت و تکبر را گویند چهارم بوی باشد
و آنرا باز نیز خوانند پنجم وزن شعر را ششم اسبابی باشد که آهنگران از آن آتش افروزند
هفتم بمعنی آه آمده هشتم افسون باشد نهم دهن بود دهم لحظه یعنی زمان باشد و بمعنی خون و تیزی
تیغ و ضربه دوم صبح و لاف زننده و نفس آمده **دار السلام** خانه سلامت و بهشت را نیز گویند
و آن بهشتی است از هشت بهشت که اندر چهار فریدند دوم دار انوار که از یاقوت سرخ است
سیم دار الخلد که از نقره خالص است چهارم جنات عدن که از زر سرخ است پنجم جنات النعیم که از زمرد است

ششم

ششم جنات المأوی هفتم جنان هشتم فردوس که اینها هم از نور بندند **دمیم** زشت روی و مالیده شده
دوستکام بحسب مراد دل دوستان او باشد **فصل النون دون** بضم بمعنی سوا و غیره
کمینه **در ابندان** بمعنی دربند است که قلعه باشد و بمعنی محاصره نیز آمده **دست بردن** بمعنی غالب شدن
دندان زدن بمعنی میل کردن و طمع کردن و جریدن آمده **دست دادن** در اصطلاح بمعنی غلبه دادن
و ظفر دادن و مرتبه دادن آمده **دستان** چها معنی دارد اول نام زال که پدر رستم است
دوم مکر و حیله باشد سیم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه را گویند و بمعنی جادوی
موضعی که سر فیلند هم رفته است **ده مکنون** قیمتی **دفن** بفتح در زیر خاک کرده و رازی
که پنهان باشد و چاه انباشته **دیدبان و دیده بان** شخصی را گویند که بر بلندی نشیند
و از آنجا بهر طرف نگاه کند هر چه از دور به بیند از لشکر و غیره خبر دهد و معلم کشتی را نیز
خوانند **دمان** با اول مفتوح سه معنی دارد اول فریاد کنان بود از روی شادی و غرور و دمنده
و فریاد کننده را گویند دوم تیز رفتن باشد سیم بمعنی زمان آمده این معنی اجزاء کتاب زند
مرقوم گشته و نیز در فرهنگی بمعنی تند و سخت حمله و مست بنظر در آمده و این لفظ ترکیب
مستعمل است چنانچه پیل دمان و امثال آن و این صفت خرد صفت مار و پیل و شیر و بحر نیاید و در
فرهنگی بمعنی دوست **دمن** بکسر جمع دمنه که در فصلها از این باب مرقوم مثنی و سرگین
جمع کننده در شبانگاه سیوران خوب و آراسته در تر و تازه و بفتحتین گاف زدن و حمله آوردن
و رستن فرو باشد و جمع اوست در دین سلمان ساوجی گوید خیمه جان بر جهان زن که در صحرای او
لاله زار گلشن خضراست خضرای دمن **دبیرستان** مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند **و دندان کنان**
دندان زنان بمعنی زاری کنان و خواری و رسوا کنان و لرزان و ترسان **دیان**
بفتح و تشدید بمعنی از صفات حق جل و علا و بمعنی محاسب و مجازی است دان دین
الذین جزا دادن و مقهور کرداند و فرمان بردار کشتن بفتح الماضی و کسر المضارع **دوختن**
دو معنی دارد اول معروفست دوم دوشیدن را گویند **داستان** دو معنی دارد اول

اول حکایت بود دوم مثال و شهرت بود دُخان بضم دود دیدان بکسر اول و سکون یای
تحتانیه و دال مهمله جمع دود بضم کرم و در اصطلاح حکما کرم کران شکم فرود افتند دست افزار
خرامان و بناز روان و بعضی کویند آشنا کنان و رقص کنان و ناز کنان دادن بمعنی
فریب دادن و در مغالطه انداختن دودمان قبیله را کویند دم خریدن هر زه کاری کردن
و بیهوده کردیدن درخشان بضمتین و قیل بفتحتین روشن و تابان درفشان بضم اول
و کسر ثالث سخن فصیح سنجیده و خوش کلام بضم اول و فتح رای نقازده بمعنی روشن و تابان دامن کشان ۲ خرامان وبناز روان
ده دیار منافق را کویند مثال شرح در لغت دلوزینه سبز بر قوم کشتن فصل الواو دو توی بمعنی دو
دم شده و سر در پیش انداختن از شرمندگی و خجالت و سبزی داو جهار معنی دارد اول نوبت
بازی شطرنج و نرد و امثال آن بود دوم دعوی باشد شیخ سعدی راست نه خصمی که با وی
بر آیی بداد نکو دانت کودکی چو کاد سیم دشنام را کویند چهارم هر زره که از دیوار بجهد را کویند
و انرا دای نیز خوانند دستنبو انجه از عطر و کل و میوه خوشبوی و امثال آن برای بو کردن
در دست دارند با نیز آمده دم کاو با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام نازیانه دور
باشد بزرگ که کاو و خر را بدان رانند چنانچه حضرت مولوی فرموده که خری دیوانه شد
یک دم کاو بر سر او چند آن بزنند که آید بخواند دوم نفیر باشد که در روز جنک نوازند
و انرا کاو دم نیز کویند دم نفیر بفتح اول و تشدید واو بیابان فصل الها دمدمه
با هر دو دال مفتوح چهار معنی دارد اول مکر و فریب و افسون باشد دوم نقاره و دهل
و امثال آنرا کویند سیم بمعنی آوازه آمده چهارم سرکوب قلعه را کویند و آن برج مانندی بود
که در برابر قلعه از چوب و کل و سنک سازند و بر بالای آن توپ و ضرب زن انهاده بجانب قلعه
ببندانند ده دله کنایت از شجاع و دلیر باشد و بمعنی مردد و پریشان خاطر نیز آمده
دخمه با اول مفتوح ثانی زده سردابه را کویند و بمعنی کنبدی که بر سر قبر باشد و محل
جهار کوشه که آدمی را بعد از مردن در آن هند و قیل تابوت مرده که از آتش پرستان ببرند و نیز بجهه

از کلو

از کلو بدارد و کورخانه کران دستکر و دستکاه دو معنی دارد اول قدرت و دست کاه
باشد دوم کثرت اسباب و اموال حق داعیه خواهش باشد دجله بکسر نام دریای بغداد
و کنایت از بیاله و از ابن عباس رضی الله منقولست که حق سبحانه و تعالی پنج جوی آب از بهشت
از چشمها نیست بر بال جبرئیل علیه السلام نهاده فرو فرستاد یکی سیحون دوم جیحون که کنار شهر
بلخ است و فرات و دجله بغرب عراق و نیل بمصر بعد از خروج یاجوج و ماجوج حق بر زمین بر آید قرآن
و حجر الاسود و مقام ابراهیم و انهار خمسه را بآسمان برند و خیر و برکت در جهان نماند دمکاه و دمکه بفتح
کاف با سیحا جای نفس زدن و دمه آهنکران را نیز کویند و بضم زیر دم جاریا دواسبه معروف دشتبان
دوره با اول مفتوح و واو معروف مجهول و رای مفتوح و اخفای ها ظرف طبان کوچک را کویند و بمعنی
دور نیز بنظر در آمده دربوزه و دریوزه بمعنی کدائی باشد و انرا دریوزه نیز خوانند دیوچه
بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمیست از زمین بر آید و هر چه در زمین افتاده باشد
بخورد و ضایع سازد و بیشتر چیزهای پشمینه را تباه کند و انرا بتازی ارضه و بهندی دیوک کویند
دوم نام کرمیست شبان نکه دار که استخوان ندارد و چون بر عضوی بچسباند خون فاسد را بمکد و انرا زلوک
و زرو و ندلو نیز خوانند و بهندی جوک نامند دبه بفتح اول معروف و بمعنی آماس نیز آمده و بضم
خربس دشنه با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خنجر است که بیشتر مردم کلار دارند دالنه زن
و زن فاحشه کند و بمعنی والان نیز آمده و راه بها دنبه بضم معروف و نام طعامی فریب دمنه
با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام شکالیست که در کتاب کلیله و دمنه احوال او مسطور است
دوم سوراخی بود که برای مکشی تنور بکذارند تا بخار تنور بیرون برود و نیز در فرهنکی بکسر اول بمعنی کینه
و انچه ستاوه بنظر در آمده در محل مکاری مردم استعمال کنند دانکانه با کاف فارسی آن باشد که جمعی
سیر و کشت روند هر یکی زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی کنند دره با اول مکسور پوست
جندی باشد که بر هم بدوزند و کناه کاران را بزنند و کاه نقاره و دهل را بدان نوازند و با اول مفتوح
ثانی زده درهم باشد و آن زر دست رایج و با اول مضموم ثانی نشدید و با تشدید شکسته بود دمغزه

دمغزه با اول مضموم ثانی زده و غین معجمه مفتوح بیخ دم و استخوان مقام را کویند و انرا دمغازه نیز خوانند
دوده با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول دود دمان باشد دوم دود چراغ باشد که بجهة ساختن
سیاهی بکیرند سیم بمعنی فرزند و بمعنی بهره آمده و عدیست کویند و بمعنی کرم هم آمده ده بکسر کلمه تفریر
باشد و دهکده ادن و یکسو کردن و از پیش راندن و بفتح اول امر معروف و نهی مکر بود دابه
هر جنبنده که بر روی زمین باشد و غالب بر جهارپایه آمده دیباجه بجیم تازی و یای نیم رویه چیز را کویند
و دیباجه کتاب بکسر بمعنی اجمال کتاب باشد دیک نیمه تفصیلی در کتب در دیباجه خطبه کتاب را بدین معنی
کفته اند چه کتب یا اجمالی باشد یا تفصیلی درد زه دردی که زنان را در هنکام ولادت پیدا شود
دوشیزه بکر باشد دوشاخه نوعی از بند و قفل از چوب و آهن که در کردن بندیان کنند و
نوعی از نیزه و بمعنی وسوسه و تردد نیز آمده فصل الیا داوری جنک و خصومت بلند و بمعنی
بر سنتن نیز آمده دهری انکه عالم را قدیم میکویند دنی ناکس دوسری هر دو سرای بمعنی دین
و دنیای بطریق استعاره بمعنی نفاق آمده دی بفتح نام ماه است که آن مدت ماندن افتاب باشد
در برج جدی و نام روز از هر ماه شمسی و بکسر روز کذشته دوی بفتح اول و کسر واو آواز باشد
و آواز مکس شهد و آواز هنکام پریدن دعی بفتح پسر خوانده و ولد الزنا داعی خواهنده
و بمعنی دعاکو و پسر خوانده دریاقی بمعنی یافی دعاوی بفتح واو جمع دعوی ده دهی هر دو دال
مفتوح خالص و دیزه کهر زر کامل عیار باب الذال فصل الالف ذکا بضم افتاب و بفتح تیزی
طبع و دانش و افروخته شدن آتش و بر یکی و پاکی ذا بمعنی این مرد فصل الیا ذنوب بضم اول
جمع ذنب بمعنی کناه و بفتح اول دلو پر آب و نصیب از چیزی و کوشت پشت داب در از دم و اسم موضع انجا
و دنباله چشم ذهاب بکسر کذشتن و رفتن و از راه بیرون و غرقاب و چشمه و بفتح
بارانهای دنباله او جمع ذهبه است ذوالباب خداوند خالص بمعنی خداوند عقل و خداوند فهم ذباب
بضم مکس و نام کوهی است در مدینه ذاب سخن نشنه چنانکه لبهای وی از تشنکی خشک شده باشد
و بمعنی کداخت ذهب بفتحتین زر سرخ و فراموش و نیز حیره شدن چشم از دیدن و زر ده خانه

مرغ را کوینه

مرغ را کویند و بیمانه ایست در یمن ذاب بفتح و تشدید در آمدن فصل التا ذلت بفتح و تشدید
خوار شدن و خواری و کناه ذریات بالضم والتشدید بالدال جمع ذریت بمعنی فرزندان
و فرزندزادکان و فرزند زاده و او مفرد و جمع آمده است ذکاوت تیزی طبع و تیزی
و تیزی شمشیر و غیر آن ذکور جمع ذات هستی و خداوند حاجب فصل الجیم ذات
البروج خداوند برجها بمعنی کرسی فصل الحا ذبح بفتح و سکون با موحده
بسمل کردن و ذبیح فعیل بسمل کننده و بسمل کرده شده ذبیحه ایضا ذابح اسم فاعل از ذبح است
فصل الرا ذات الصدر خداوند سینها بمعنی دانای ضمایر ای دلهای و باصطلاح حکما ورم سینه
ذراری جمع ذره ذوالحمار بمعنی عبهله اسود بن کعب عبسی و او را از ان باین نام مینامیدند
که خار بر روی می انداخت و مردی بود کاهن و نعاب متعبد و از وی امور عجیبه و افعال غریبه
ظاهر شدی که دلهای مردم بسحر جو بمایل ساختی قصه اش در تواریخ و سیر معروف و مشهور است
ذکر بکسر یاد کردن و یاد آوردن و یاد و آوازه و ثنا و بزرکی و نیز و قرآن و فتح معروف فصل
العین ذرایع جمع ذریعه بمعنی وسیله و انکه صیاد در زمین نهان کند تا صید را در آن انداز ۲ فصل القاف
ذوق بفتح چشیدن از ذائقه فصل الکاف ذوالحبک خداوند راهها بمعنی آسمان الاخبار
استوار و نیکو کردن هر چیزی فصل اللام ذیل بفتح دامن جامه و دامن بر زمین
کشیدن و خرامیدن اذیال و ذیول جمع ذهول بضمتین مشغول شدن بغفلت و فراموش
کردن ذاهل اسم فاعل از ذهول ذبال بضم جمع ذباله و ذباله فتیله و مشعله که از مه
آواست کاهت که بمعنی مشعله هم آید و انجه مور بدهان کرد و ذبل بفتح ایضا ذبول
بفتح و قیل بضم پژمرده شدن و کاهیدن ذلیل خوار و کناه کار و رام و نرم و آسان از ذل بالضم
و التشدید بخوار شدن ذات الشمال جانب دست چپ آید و ازین مراد کنا کاران و کافرانند
فصل المیم ذم بفتح و تشدید نکوهیدن ذمیم نکوهیده و آب ناخوش و بوی
ناخوش و آب بینی ایضا چیزی چون سفیده مور از مسام بیرون آید فصل النون ذهن

بکسر یکم و سکون دوم و بفتحتین زیرک بودن و یاد داشتن و قوت و تیزی خاطر و شنوا بودن
ذقن بفتحتین زنخ اذقان جمع و بفتح یکم و سکون بر زنخ زدن مشت بر حلق زدن ذات الیمین
جانب راست و کسانی که نامهٔ اعمال ایشان بر دست راست آید و مراد از این مؤمنان اند ذوالنورین
کنایت از عثمان است ذوالنون یونس پیغمبر علیه السلام و نیز نام ولی کرد ذوالنون مصری گویندش
ذوفنون بفتح صاحب هنرها فصل الواو ذو بفتح خداوند و اشارت یعنی آنکه
فصل الهاء ذخیره بفتح یعنی اندوخته بسیار کند و برای روز دسپین بگذارند فصل الیاء
ذکی بفتح و بتشدید و قیل مخفف زیرک و نیز طبع از ذکا از باب علم ذی بکسر همان ذو که در
فصل واو گذشت ذوی بفتح اول و واو مکسور صوت و نغمهٔ خوش و خوب باشد از مرغ و ملخ
و آدمی و نبا نالهٔ نازک و آواز بریدن زنبور و این لغت هم بمعنی در باب دال مهمله و فصل یا گذشت
باب الراء فصل الالف ربا بفتح نماینده یعنی کاری که برای مردم کند و نیز گوسپند ها رخوار
که کفدهانش تریاک باشد و سرون او برای استخوان شکسته بکار آید گویند در ماهتاب بر سر کوهی
برآید و باشتیاق روشنی ماه در زیر کوه می افتد استخوانش خورد و شکسته میگردد چون سرون
خود بمالد درست میشود و در اصطلاح سالکان در اعمال و عبادت ظاهری و باطنی نظر بر خلق داشتن
و از حق محجوب گشتن باشد ردا بکسر چادر و هر جامه که بر سر دوش گیرند رعنا بفتح نام کلی و زنی
سبب دیعنی زیبا و زن خودآرا و دوست او نادان و جالاک رخا بفتح را و مهمله کاسه
فراخ و بالف مقصوره سنگ آسیا و پاره از زمین گرد و بلند و آنچه بر زمین کشیده از سفینه
و کلما اشتران که با شوهی گرد و بر گرد کودن و نام موضعی و مصدر یعنی گردانیدن آسیا و گرد شدن
بارو درجی القوم بمعنی مهتر قوم را آمده رجا بفتح اول و جیم و الف امید و ترس و مصدر از باب
نصر یعنی امید داشتن و ترسیدن و بقصر یعنی کرانهٔ آسمان و چاه و غیر آن رخا بضم با و نیز بفتح
ارزانی رعا بکسر گله و گاو و گوسپند و هر چه بدان ماند الرعا و الرعی نگاه داشتن بفتح الماضی
و المضارع و بفتح چریدن و چرانیدن و بکسر جا عن منه رها بفتح خلاص روح فرشته

فرشتون

فرستاده روح فصل الباء رب بفتح خداوند و پروردگار و آفریننده و بصلاح آرنده
و بضم تباد اندکا و قیل پرورده شیرهٔ انگور و سیب و غیر آن که پخته شده باشد و غلیظ گشته
رغیب بفتح رغبت کننده و فراخ اندرون ریب بفتح شک و بگمان افکندن
و سختی و حوادث زمانه و حاجت و ابحوش را نیز گویند رطب بفتح و سکون طای مهمله چیزی
تر از هر چه باشد و بضم جامهٔ تر ضد خشک و گیاه سبز و رطوبا جمع و بضم را و فتح طا خرمای تر اول نما
و رطب جمع راکب سوار شتر و بر کشتی نشسته رعیب ترسان رعب بضمتین و قیل
بفتح ترسیدن و ترس و بضم ترسانیدن و مملو کردن رقیب نگاه بان و چشم دارنده و یکی از نامهای
حق جل و علا رباب ای سحاب یعنی نام ابر و نام ساز که می نوازند و قبایل فصل التاء روحت
بفتح اول خوش شدن رفات بضم شکسته و از هم ریزنده هر چیزی که باشد راسیات جمع راسیه یعنی
کوه استوار و چیزی استوار ریاضت بکسر فرمان بردار شدن و فرمان برداری و نفس کسی رفعت
بکسر بلندی و بلند شدن و بزرگی داشتن ریاست سرداری رجعت بضم باز گشتن و باز گردیدن
رقت بالکسر و التشدید نرم کردن سخن و سخن نرم و ملایم و نرمی رؤیت دیدن رفیت
بالکسر و التشدید سبکی کردن ریبت بکسر اول و سکون یای تحتانیه و تا نقطه گمان و مصدر از باب
ضرب یعنی بگمان افکندن و بریدن و روغن کرده شدن و معتکف شدن در غار رهبانیت بضم از
خدای ترسیدن و عبادت کردن رأفت مهربانی رایت علم و نیز رایات جمع راحت بحای
مهمله آسانی و کف دست جمع راح و راحات و مصدر از باب نصر یعنی خوش شدن رحلت رجولت
مردی و مردانگی فصل الثاء رفث بفتح سخن زشت و بفتحتین جماع و سخن فحش گفتن
در جماع رث بالفتح و التشدید چیز کهنه و بدحالی رثاث جمع و مصدر از باب نصر یعنی
کهنه شدن جامه و جز آن و مادر آن ضعیف آمدن فصل الجیم رتاج بکسر در بزرگ که در
خورد در میان او باشد و نیز شدید درد شتران لاغر و مردم ضعیف دواج بکسر ردائی
فصل الحاء روح بضم جان و رحمت و قرآن و جبرئیل علیه السلام و قیل عیسی علیه السلام و نام

فرشته ایست عظیم الجثه که در روز قیامت تنها در یک صف بود و فرشتگان دیگر بصف دیگر و زندگانی
بی مرگ بود و راحت و در اصطلاح متصوفه لطیفهٔ انسانی انسانیه مجرد و در اصطلاح اطبا بخارات لطیف
متولد در دل و قابل حیات و حس و حرکت حکما روح و قلب و نفس ناطقه میگویند و در روضة الاحباب بنظر در آمده
که روح جماعتی اند که ملائکه انسان را نمی بینند ملکوت رب و نیز روح عبارت از روح انسانیت که ملهم
معانی و معلم علوم ربانی است و بفتح باد خنک و خوش آینده و در روز خوش رحمت و آسانی و بخشایش
و بوی خوش ربح بالکسر مع السکون و بفتحتین سود و بیداشتن و اسپی که برای فروختن ببرند
و سود کردن ریح بکسر بوی و باد و قیل بوی که از باد آید و بمعنی دولت قوله نعم و یذهب ریحکم
ریاد ارواح جمع رباح بفتح سود و سود کردن و نام ساقی است و نام یکی از موالی النبی صلی الله علیه
علیه السلام و عطا کردن جانوری است مانند گربه که کافور از آن بگیرند و کافور ریاحی بدو منسوب است راح
شراب و شادمانی و جمع راحت یعنی کف دست و آسانی رماح بکسر جمع رمح بضم یعنی نیزه الرمح نیزه
زدن و لگد زدن ستور رماح بالضم و التشدید نیزه گر رجه بکسر نیزه گری فصل الخاء رسوخ
بضمتین استوار و پای برجای استوار بودن و ثابت بودن بر جای فصل الدال رقود بضم خواب
کنندگان و قیل رقاد و رقود و رقد خواب کردن راقد خواب کننده رد بفتح باز گشتن و زبون
و باز گردانیدن یعنی قبول و در پارسی یعنی دانا و خردمند و حکیم و پهلوان آمده رشد بضم و بفتح راه
راست یافتن رشاد بفتح راه راست و راه راست گرفتن و راست نفر ریشخند بمعنی سخره
داشتن یعنی بازی و نیز بازیی که از چرم گوسپند ریشه راست میکنند و بر روی می بندند رسد
بفتحتین سرو دنید رعد بفتح نام عاشق رباب و شند و نام فرشته که ابر را میراند و قیل آواز
ابر و برقی تازیانه او است که گویند او از هول آن فرشتگان است و برق آه پرسوز آنها و باران گریه ایشان
و بمعنی عاشق بجای را دال هم در بعضی فرهنگها رقوم ساخته اند رند و بکسر زیرکی که انکار او از زیرکی
باشد نه از جهل و آنکه کار خود بفراست کند و قیل محکو و منکر و چاپلوس و محیل که آنرا گربز نیز خوانند
و انسان که خود را ظاهر در ملامت نماید و باطن در سلامت باشد و در اصطلاح سالکان شراب خوار

و شراب

و شراب فروش را گویند که شراب هستی هیچ و نقد هستی سالکی میستاند و نیز کسی که اوصاف و احکام کثرات
و تعینات از خود دور ساخته باشد و هیچ قیدی مقید نباشد بجز ابتر و الاسواه و با اول مفتوح شاخی زده
شش معنی دارد اول سخن باشد دوم یعنی تراش و تراشه که از چوب جدا شود آمده و دوست افرازی که
بدان تخته و چوب تراشیده هموار سازند رنده خوانند سیم خوشبویی را گویند چهارم گرد را مانند
و خاک رنده کردن یکی از خاک برآید پنجم بمعنی ربودن در دیگر آمده حضرت مولوی فرماید نفس
مومنی بیند الا العرنده قد رجاحب جوش را عقلی میدهند ششم چیزی بود زمخت مانند هلیله
و مازو و پوست انار رصد بفتحتین چشم داشتن و قوم چشم دارندگان و در اصطلاح حکما
چبوتره که بارتفاع هفصد گز بر تیغ کوهی شاخ به بسته باشند و بدان حکما و منجمان و مهندسان نشسته
و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلک مشاهده و معاینه کنند و نیز چبوتره با جاگاه را گویند
و بمعنی نگاه بان راه پاسبان جای نگاه داشتن و اقباران و جهنده وکیا اندک آمده رصد بند
واضع مواضع نجوم باشد رشید حلال زاده و راست تدبیر و راست تقدیر و راه نماینده راه
راست رمد بفتحتین درد چشم و درد آمدن چشم راکد آب ایستاده رواکد جمع
اسم از رکود از باب نصر یعنی ایستادن آب و آرام گیرنده و هر چه در جای قرار گیرد و از باد
و کشتی رزق بمعنی یادف و تکرار راد چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد دوم شجاع
دلاور را گویند سیم حکیم و دانا را گویند چهارم سخن گوی بود فصل الزاء رستخیز و رستاخیز
قیامت رز بااول مفتوح چهار معنی دارد اول پیاره انگور را گویند دوم آن
معروف دوم بلغ باشد مولوی معنوی راست ازره رخنه چه در زبان بر زخود
رفتم هم چو زبان شکر از گلبن خود بجیدم و زبان باغبان را گویند سیوم رنگ
بود شیخ نظامی راست کسی را که جانش بآهن گرم بسوج آمده در سکاهن زرم چهارم
زهر را خوانند حکیم فردوسی راست که از آبزه کرد آن تیر گز که پیکانش را آب داده بود آب
زر روز بضم معرف یعنی قیامت آمده راز بفتح معنی دارد اول پوشیده و پنهان را

[illegible]

کویند شیخ سعدی فرماید چنان در دولت این سخن داد رازی که کر دلق جوید نیابد شراز دوم رنک کردن
وامر از رنک کردن بود واثر از رنین خاند سیم خوارشیت را کویند چهارم نام قریه ایست که در
ملک غزنین سبزوار واقع است پنجم اسم پادشاه زاده بوده کویند در ایام ماضی پادشاه زاده بود رازی
نام برادری داشت موسوم بری هر دو با اتفاق بنای شهری کردند چون با تمام رسید میان
برادران در تسمیه آن مناقشه شد هر کدام میخواستند شهر را بنام کرداند بزرکان و عقلای
زمان رفع آن منازعه بدین وجه اندیشیدند که شهر بنام برادری دیکر موسوم سازند
و لهذا شهر را ری و اهل شهر را رازی نامیدند و در عربی راس النایین بود یعنی سردار کلکا ران
رمز بفتح و سکون ابرو و اشارت کردن **ریش جعز** آن ریشی که نا چاک کنند
به نشود هندوان دند ارد کویند **فصل السین روح مقدس** بضم قاف و دال جبرئیل ع
بفتح اول و سکون قاف بپای زدن نجیر را **فصل الشین رش** با الفتح و التشدید
چکیدن آب و اشک و آب زدن جائی را و باران و اندک باریدن رشاش جمع و در پارسی با اول مفتوح
و التخفیف هشت معنی دارد اول اسم فرشته ایست که علی بد ستاوات و تدبیر امور و مصالح
که در روز رش واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز هیجدهم باشد از ماه شمسی سیم قسمی از جامه
ابریشمی بود بس لطیف که رمانیه چهارم ارش را کویند و آن از سر انکشتان دست باشد تا آرنج
و مسافت قدوت وفتی که فراز کنند پنجم بیشه را خوانند ششم نام قسمی از خرما باشد
که بالیدو بسیار نیک شود هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از انجراست **رخش** نام اسب رستم بود
فصل الصاد رخیص بفتح ارزان **رهیص** بفتح بنیاد دیوار نهادن و بکسر
بنیاد دیوار و سنک ریزه **رصاص** بفتح و بکسر ارزیز **فصل الضاد**
ربض بفتح کرد اکرد شهر و کرد هر چیزی و کرد قلعه و بابن یعنی نفیر سواراست
رفض با التحریک و السکون فرو کذاشتن و بر انداختن و ترک دادن و ترک و چریدن
ریاض و روض جمع روضه یعنی بوستان و مرغزار و باقی آبی که در حوض بماند **رابض**

انکه اسب ستور را رام کند سرکش را رام کند **فصل الطاء رباط** بفتح خانه و بمعنی پل
سند آب و بند ستوران و در عربی سخت وچیزی با و سخت بندند چیزی او اسبی که او را باز بسته
باشند در راه خدا و سوسه در کذرکاه دشمن و جائی ترس مقیم بودن و جائی فرود آمدن
مسافران **رهط** بفتح دوم قول و قبیلوانستر با هفت نا ده یا از ده تا ده و لنکوته
پوست که زنان حائض بر میان بندند **رابط** بکسر بای موحده بر بسته و پیوستکی
دهنده **فصل العین رضاع** بفتح و قیل بکسر شیر خوردن بچه مادر را **ربع**
بفتح حاصل محصول و اثر ادخل نیز کویند و زیان و افزونی و زیادت شدن و افزایش کردن و بکسر
زمین بلند **رضیع** بچه شیر خواره و همشیره **ربع** بضم چهارم حصه و نام سانیجان است
مانند اصطرلاب که بدان ارتفاع کواکب کیرند و بفتح منزل و سرای و کشت و محلت و مال
و رباع و ربوع جمع و بکسر تب دو روز در میان **رجع** بفتح باز آمدن و باز کردیدن
و قلم بر سر خط و اردن و جواب باز دادن و دست و پا بر داشتن جا رو او در رفتار و باران و پاره آب
سیل که در جائی ایستاده باشد و سرکین سبع **رفع** بفتح و سکون فا بر داشتن رافع بر آرنده
رفیع انیفم و بر داشته شده **ربیع** بکسر و بفتح با موحده نزدیک عرب دو ماه است ربیع
الاول و ربیع الثانی و فصل خریف که عبارت از ان آب و جهار یک چیزی و جوی خورد
جمع اربعا فعیل اربع از باب فتح یعنی چهار م شدن و چهار یک شدن و چهار کردن و باران بهار
آمدن **فصل الغین راغ** دامن کوه که بجانب صحرا فرود رود و صحرا و بن کوه و کشت
زار و باغ سبز کذا فی التجرید و درخشیدن تیغها چون چراغ **فصل الفاء رغیف**
بفتح نان کرده و نان تنک **رجف** بفتح و سکون جیم لرزیدن و جنبیدن زمین
ردیف بفتح پس و بکری سوار شدن و نیز ستاره ایست نزدیک نسر واقع و در
اصطلاح عروضیان انکه مقدار قافیه لفظ لعینه مکرر آید **رشف** بفتح و سکون شین
معجمه کشیدن و جذب کردن زمین آب را و جز آن **رغم انف** خاک رسیدن

دادن مادر بچه را

بینی و مغلوب شدن **فصل القاف رفیق** بفتح یار و همراه و او جمع و مفرد آمده است
رقاق بضم نان تنک و هر چیز که تنک باشد **رقیق** بفتح برده و چیزی تنک و بنده و بندکان
و او جمع و مفرد آمده است و نیز **رواق** بکسر پیشکاه و سقف پیشخانه و پرده که زیر سقف
پیشخانه می بندند و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند و خانه بمعنی پالوده سقط را آمده
راهق و راوق بفتح اول شراب **رق** با الکسر و التشدید بندکی و غلامی و زمین نرم
هموار و با الفتح و التشدید پوستی که بروی نویسند و سنک پشت بزرک و کاغذ تنک **رهق**
بفتحتین نزدیک شدن و کراه شدن و دروغ کفتن و بر نشستن کرد بر چیزی و فرو پوشیدن
دخود را بر حرام و تباهی داشتن و در یافتن چیزی او و رسیدن و در آمدن بچیزی شتاب و تاریکی
شدن و تباه شدن و تکبر نمودن و نادانستن و سبک شدن و ستم کردن و عیب کردن **رحیق**
بضم شراب و خوشبوی و آب خالص **ریق** بکسر آب دهن و نا ستادن و اول چیزی و فاضل
ترین چیزی و مردی که نا شناس باشد و چیزی نا خورده و بفتح در خشیدن شراب **رفاق**
جمع رقیق که مرقوم شد و دو دیمانی که با آن مرفق شتر به بندند **فصل الکاف رنک**
با اول مفتوح و کاف فارسی حمی و یک معنی دارد اول معروف رنک دوم حصه و نصیب باشد
سیوم یعنی عیب آمده چهارم رنج و محنت پنجم قوت را کویند ششم جان باشد عیسی که کوید ه که شور بانی
بجنک آوری من مرد صابان رنک آوری هفتم شتری باشد قوی که آن هر نتایج نکاه دارند
هشتم زر را کویند شیخ نظامی راست یکی انکه سیران نکو شد سخت که ترسند از ایشان
ستاند رخت دیکر انکه تا سر پای یید بجنک دو دستی زند تیغ بر بوی رنک نهم بمعنی نفع
است حکیم خاقانی راست بوی از تو شدم قانع و همی دانم که هیچ رنک مر ان تو جز بوی نه نیز
دهم زنده را کویند که در رو شان پوشند یازدهم طرز و روش و ماستد و شبه بود دوازدهم
بز کوهی را نامند سیزدهم بمعنی مکر و حیله است چهاردهم رستن بود یعنی رو بیدن چنانکه رنکید
بمعنی رستن و خود رنک یعنی خود رو باشد پانزدهم بمعنی خوبی آمده شانزدهم خون بود هفدهم

جلت آمده هیجدهم خون را کویند نوزدهم رونق کار است بیستم مایه اندک باشد بیست و یکم زردی بیم
زدن بود بیست و دوم قادر را کویند بیست و سیم خداوند و والی باشد بیست و چهارم مد را کویند
بیست و پنجم حال را نامند بیست و ششم نقطه باشد بیست و هفتم شرین کار را کویند بیست و هشتم
جلاجل اسب بیست و نهم خشم ابخان باشد سی ام نرم بود سی و یکم خیانت را کویند **رک** بفتح
دکاف تازی سست رایا کردن نیم عمل کردن و تنک شدن و انداختن و لازم کردانیدن و ضعیف
شدن و بکسر باران نرم و سست ریزنده رکاک جمع ان **رکیک** بفتح و کسر کاف ضعیف
وزبون **فصل اللام رمال** با الفتح و التشدید انکه علم رمل داند و بکسر و تخفیف
میم جمع رمل بفتح ریک **رمل** بفتح یعنی ریک و نام بحریست از عروض و نام علمی
معروف که شانزده شکل دارد و مصدر بمعنی بوریا بافتن و بفتحتین زود دویدن
و اندک باران شدن سال و باران اندک **رسائل** کتابها و نامها و جمع رسیل یعنی هم زبان
و هم آواز **رسیل** بفتح همراه هم در دور تیر انداز تیر و جز ان و پیغمبر فرستاده
و فیل بر دو معنی هم زبان نیز بنظر در آمده **راس مال** سرمایه تجارت و اصل مال
رحل بفتح را و ضم جیم مرد رجال او را حل و رجالات جمع و بکسر و سکون پای
رطل بفتح و قیل بکسر اثنا عشرة اوقیة و الاوقیة اربعون درهمان و مردست
و جام شراب پیمانه **رحیل** بفتح و کسر حای مهمله کوچ کردن **رذیل** بفتح و ذال معجمه
فرومایه و ناکس **فصل المیم رجم** با الفتح و السکون سنکسار کردن **رجیم** بفتح و کسر جیم رانده
شده و باز مانده و سنکسار کرده شده و کشته شده **رجوم** رانده **رحم** بفتح اول
و کسر دوم زهدان و خویشی با الفتح و السکون مهربانی کردن از باب علم **رسم** بفتح نشانه
و آیین و نوشتن و نشانه کردن و تعریف کردن و نشانه سرای ویران و نیز عهد نیز
صاحب منزل جامه داری و جز ان و انضباط طریقه قدیم از آبا و اجداد و رسوم جمع ان
و صاحب این عهدها را رسمی کویند و در اصطلاح سالکان عبادتی که بر بیت بود

فصل

وانرا رسم وانرا عادت کویند عادت داغ بفتح وسکون غین معجمه کاری بعکس کردن وبخاك رسیده شدن ومقهور شدن وقدرت نداشتن وخواری یعنی ناکس نیز امده بکسر الماضی وفتح المضارع زائم نه معنی دارد اول ضد دوم حشی باشد یعنی مطیع ضد سرکش دوم نام سرو نیست که موکل است بر افعال بندکان وتدبیر امور ومصالحی که در روز رام واقع شود سوم روز بیست ویکم است از ماههای شمسی چهارم آرام را کویند پنجم یعنی روان امده ششم نام سنجی است که واضع شاخ اوست واورا رامتین نیز کویند ورامشنه نیز کویند رخام بضم سنك سپید ونرم ونام موضعی است وقیل نام شهری که مسکن جن است رم عف با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود ودر عربی با اول مفتوح وثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم بصلاح آوردن باشد چیزی را سیم بمعنی کریز امده ودر فرهنکی مرقوم ساخته که نام دشتی ونام رودی است که انرا رود درم کویند وبکسر رای ومیم مشدد مغز وخاك ومال دنیا وبالضم مرمت کردن خانه وصفه را که شکسته باشد رتم رشته که بجهت یادداشت بانکشت بندند وانرا بفارسی یادآورد کویند رتمه واحد اوست رزم با اول نشانی زده دو معنی دارد اول جنك وجدل باشد ورزمکه ورزمکاه جنکاه را کویند وپیکار وبرخاش وپرخاش ونبرد وناورد نیز خوانند دوم هنر باشد روم بفتح رام جستن بفتح الماضی والمضارع رقم بفتحتین نبشتن ومهر کردن رمیم بفتح وکسر میم استخوان پوسیده کهنه شده فصل النون روز دیر شدن در اصطلاح بمعنی روز ضایع شدن است ومولوی جند جا در مثنوی باین معنی آورده اند روان با اول مفتوح دو معنی دارد اول شتاب رفتن بود دوم نفس ناطقه باشد چنانکه شیخ ابو علی سینا در رساله معراجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است واز جان روح حیوانی وحضرت مولوی در دفتر ششم مثنوی باین طریق فرموده اند که آن حکیمی را که جان از تن بزیست وشد روان اندر جنان بار وان شد خودنیکی ها وبه هم جو موش از زاویه در زاویه دو لقب اوراین

مفتوح

مردوسند

هر دو نهاد هر فرقی ای آفرین بر جانش باد رایکان چیزی کویند که در راه یابند بدل عرض وتحمل مشقت کسی ودر اصل راهکان بوده حرف ها را بهمزه وملتبس بدل کرده بصوت یافت رزان عف بفتح در عربی بمعنی آرمیده ودر فارسی جمع رز ای تکور ورنك کننده ریحان نام کلی که اسپرغم نیز خوانند وقیل همه کلها را کویند بلك کشت ونام خطی است حنفی از نراب دروزی وطلب وزی کردن رزاحین جمع رخشان با اول مضموم نشانی زده تابان بحذف نون نیز خوانند رهین بفتح درکرو کرده محبوس وبکسر نیز کهنه چیزی وبفتح نیز رامین نام عاشق ویسه باشد که هر دو زمان پوتابان بوده اند وفخر کرکانی انرا نظم نموده وکتاب ویس ورامین از منظومات او ومشهور است ونیز نام جنکی که جنك خوب می نواخت وقیل واضع جنك ودر تجربت نام زن جنك زن ریب المنون کردش زمانه وحوادث روزکار روکانه ر وسختی روزکار رهان بکسر جمع رهن یعنی کرو ونیز بمعنی کرو دستن آمده رهبان بضم ترسیدن وبفتح ترسنده کذا فی الکشف رهبانیه از خلق کناره کرفتن ونیز بضم زاهدان وترسایان واو جمع راهب ودر فارسی بفتح راه رو راه برونکاه بان راه را کویند رکون بضم آرام کرفتن ومیل چیزی میل کردن وساکن شدن رضوان بکسر خوشنود شدن ونام دربان بهشت فصل الواو رنکاو با شین موقوف کاف پارسی احمق ومسخره وخام طمع وکوته اندیش را کویند ریو بکسر اول ویای مجهول دو معنی دارد اول مکر وحیله باشد دوم نام پسر کیکاووس که داماد طوس بود ونام پهلوانی از ایران زمین رکو با اول وثانی مضموم وواو مجهول لته وجامه کهنه را کویند وبمعنی چادر یك تخته ودیرینه نیز امده وانرا رکوك نیز خوانند وبحر کاغذ بمعنی ابر نیز بهمین مرقوم است فصل الهاء رخنه با اول مفتوح معروف وبا اول مضموم کاغذ باشد ره زده بفتح مانده وکوفته وآزرده را کویند ودر فرهنکی بمعنی مجنون نیز بنظر در امده رمه عف با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم پروین را کویند وانرا پرن نیز خوانند وبتازی ثریا نامند ودر عربی با ثانی مشدد استخوان پوسیده وپوسیده شده وبا اول

مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول ریشها کهنه وپوسیده باشد دوم بمعنی هم آمده ودر فارسی بمعنی سیاه وتنك نیز امده وبطریق استعاره بمعنی کروه مرقوم است رایحه بکسر یای تحتانیه بوی خوش وناخوش روایح جمع ان روضه باغ ومرغزار وباقی آب که در حوض ماند راویه شتر آبکش وقیل ظرف اب که از جرم سازند وبمعنی توشه دان نیز امده ربوه بکسر بلندی بفتح وبضم وبکسر نیز پشته زمین وجای بلند ومراد از زمین بیت المقدس است بجهت آنکه بلندترین زمینهاست وکویند زمین بیت المقدس از زمین هند چهار فرسخ بلندتر است یا مراد دمشق است یا فلسطین که شهری بزمین شام وبعضی کویند ربوه تلی است بزرك نزدیك دمشق ربی قدوائی جمع ان رسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود وآن معروف است دوم بازار باشد سیم روش وقاعده را کویند چهارم صف زده باشد چون رسته مردم ورسته دندان وبا اول مضموم دو معنی دارد اول نام حلوائیست شبیه بقرص که آنرا بتازی کعب الغزال خوانند دوم بمعنی روئیده بود رقعه بضم وسکون قاف وفتح عین مهمله پاره که در جامه دوزند ونامه خرد راطه بکسر جای مهمله مرکب رابطه بکسر بای موحده همان رابطه که کذشت روده بفتحتین رسته که عرب انرا صف کویند استاد فرخی راست رده بر کشیده ایرانیان به بستند چون رمح زن ایمان نوبجه خریده وفروخته بانی ریزه با پای پارسی وزای معجمه خوشی وجزو فصل الیاء روبه شانکی روبه بازی بمعنی حرکت مکر وحیله وعزیب راعی شبان ونیز کنایت از آن سرور است علیه السلام وعلی آله وبمعنی نکاه بان وحاکم نیز امده ولقب مردی رهی بکسر نیز غلام وبنده وجاکر وناکس وبفتح ایضا راوی روایت کننده روسپی باواو وبای پارسی زن فاحشه وبدکاره وقواده را کویند رامی اندازنده تیر وسنك وغیر آن رویه بفتح اول وکسر واو سیراب وتازه وحرف اول در قافیه شعر وروایت کننده راوی ایضا رضی خشنود راجی امیدوارنده وترسنده رعی با الفتح والسکون چریدن وچرانیدن وچوپانی کردن وچشم داشتن رعی بکسر اول وفتح دوم علف وکیاه

دای عنز

رای عقل وخرد باشد ونیز ملوك هند ری بفتح شهری در عراق که اورا ری شهریار نیز کویند وبفتح وتشدید سیراب شده روی شوی چیزیست باورد ی شوپند از جهت صفا وزینت وآرایش ونیز دغاباز وحیله کر وفریب دهنده باب الزاء فصل الالف زرفا عمق باشد ونکاه کردن بعمق زاژخا بیهوده کی باشد زهر کیا زهر نیز کیا کیاهی باشد که چون حیوانات از اوی بخورند بمیرند حکیم سوزنی راست جانا فنی زده را نسخه تریاك دهد نطق جان برد رتو بر درفه زهر کیا زهربا طعامی که زهر در روی انبار ند جهت هلاك دشمن از عالم شوربا فصل الباء زهراب بفتح آبی که بدان کرده سبز شود ونیز آبی که در روی زهر بغیبه بود زب با اول مفتوح دو معنی دارد اول رایکانه را کویند دوم بمعنی آسان نیز امده زهاب بفتح اول تراویدن آب بود کنار چشمه ورودخانه وتالاب واهل الان جمال الدین عبد الرزاق کوید خلقی بمثل زهاب الخوب دست تو زهاب اب کوثر فصل التاء زلت بفتح زاء معجمه ولام مفتوح مشدد لغزش وبدال خوانی زفت با اول مفتوح دو معنی دارد اول کنده وستبر را کویند دوم بروما لامال بود ومولوی فرماید اول این سوخته کان را بقدح درباید آخر الامر بدان خواجه هشیار دهید در کین آن جرم منکر دار جیب داشت قدحی زفت بدان بیرك طراز دهید وبا اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل وممسك بود دوم خشونت وشره باشد حکیم فردوسی راست بکیتی همه تخم زفتی مکار ستیزه نه خوب بتان شهریار سیم طعم ولذت بسیار مانند لذت هلیله ولذت غبی آم وانرا مجنت نیز کویند وبتازی عوض امر خسرو راست هلیله کو بر زفتی چون همی رفت سنویه چون نغرهای ترجون با عسل جفت چهارم داروئی باشد چسبنده که از صنوبر حاصل شود وصنوبر انست که بار سنك زکات پاك شدن وافزون شدن وبخشیدن از مال که در راه خدا صرف کنند وپاکیزه از زکوه خود ذات زبافت بکسر یا سرکی زردشت نام مردی که کیش مغان را بنیاد نهاده وکتاب آورده که ران زنده بود وکفت این از خدای بتو من امده وآن مشتمل

براحکام دین مغان بوده ومغان را با او اعتقاد نبوت ودر زمان کشتاسب بوده وآنرا
زاردشت وزاردهشت وزارهشت وزرادشت وزرادشت وزرادهشت وزرتشت وزردشت
وزردهشت وزره دشت نیز کویند وابراهیم نام داشته وان بلخ بود بهرام کفته یکی تازه کن
قصه زره تشت * بنظم دری وبخط دری زیادات نام کتابیست تصنیف امام
محمد غزالی رحمة الله علیه در مذهب حنفی زیت بفتح زیتون که از چوب آن روغن کشند
ودر اطعمه وچراغهای بکار برند وقیل روغن زیتون زویت بضم اول ویای مشدده
بمعنی بیچیده شده وطاقچه وپاره از شب فصل الجیم زواج ومزاوجه قرین کردن
کردن چیزی با چیزی فصل الدال زبد بفتحتین کف دریا وکف شیره وجز آن وزباد
نیز بدین معنی است بالضم والسکون مسکه زاد توشه ونیز بمعنی زیاده کننده وپارسیان
بمعنی زاینده وفرزند استعمال کرده اند زیاد بکسر نام مردی کافر که کواهی دروغ بر آن مرد
داد انکه با زن مرد زنا کرده واو را زیاد منکر کفتند حکیم خاقانی راست مرا ز افت عشق زیاد
مادر دهان که بر زنای مرید کشته اند کواه ونیز بازی از نرد که بابن نوع که هر نقش که در کعبتین
افتد هنکام باختن یکی ز آن زیادت زند زیرافکند نام شعبه ایست از بیست وچهار شعبه
موسیقی وآنرا زیرافکن نیز کویند زهد بضم عبادت کردن ورغبت کردن ورغبت زهد
کردن ازچیزی ودر اصطلاح سالکان زهد عبارتست زبیرون آمدن از دنیا واز چیزها
که بدو تعلق دارد مثل مال وملک وجاه وناموس وغیره وقیل زهد انرا کویند که از همه بیزاد شوی
وانچه ماسوای حق است کم کو دانی چنانکه المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر زراد
بالفتح والتشدید زره کر وبالکسر والتخفیف ریسمانکه بر بوی شتر بچه بندند زند باول مفتوح
وثانی زده بپنج معنی دارد اول نام کتابیکه زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی نازل شده
دوم اسم پهلوانی باشد تورانی که در زمین رستم بن سهراب بوده ورستمش بزخم منت کشت واورا
زنده وزنده رزم نیز کویند سیم آهن چخماق را کویند حکیم سوزنی راست چون آتش مدح دیکران

بایدم

بایدم
افروخت باسوخته تر باشد با زند شکسته چهارم بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیکر نهاد
بکوبند تا از آن آتش برآید چوب بالا را زند وچوب زیرین را پازند کویند پنجم درختی
نامند وآنرا بتازی آس وبیونانی قنطس خوانند ودر عربی اسفراین سرخ را کویند که بجای
سامه باشند واشفانی را که بجای کهندسته ودر فرهنک مدار الافاضل بمعنی آواز خوش
نغمه است شیخ نظامی کوید بر نکار بنکار که زند ساز او به از زند زردشت آواز او واکر
در این بیت بمعنی کتاب خوانده شود درست نمی آید مکر کسان کتاب را با آواز والحان میخوانده
باشند چنانچه معتاد کیشست نام رود خیست در صفاهان که آنرا زنده رود میخوانند
فصل الذال زود بمعنی زود است چه در پارسی بجای دال مهمله ذال معجمه خواننده اند وابن
در اکثر شعر متقدمین واقع است فصل الراء زیر بکسر اول ویای معروف
رود باریکی ضد بم وانکه با زنان سخن کوید وانشا نوادر وست نیز دارد ودر شرح مخزن آورده
که بزده است یکی زیر بزرک که در نیم شب راست دوم زیر خورد که در آخر شب نوازند
ونیز از چهارتار رباب وآن یکم زیر که آتشی است دوم مثنی است که هوایست سیوم مثلث
که آبی است وچهارم بم که خاکی است ودر فرهنک میرعضد الدوله بمعنی شطرنج آمده اول
پوشیده وپنهان بود دوم نام کیاهی است که نعابت زرد وباریک باشد وآنرا اسپرک نیز
خوانند سیوم هر چیز باریک وضعیف را کویند مانند تار باریک وآواز باریک وآدمی
لاغر وامثال آن زنهار وزینهار بااول مکسوره معنی دارد اول امان با
دوم عهد وپیمان سیوم بمعنی البته آمده چهارم امانت را کویند پنجم ترس وبیم را خواهند ششم
شکایت را نامند واین هر دو معنی را شیخ سعدی نظم فرموده * زینهار از کسی که او غم دوست
بیش بیکانه زینهار کند * هفتم پرهیز هشتم حسرت وافسوس بود حکیم سوزنی کوید خورد بند
زینهار بر اموال خویش برد * اموال خویش را بدان زینهار خوار نهم بمعنی شتاب دهم بمعنی هوش
واکاهی آمده وزنهاری امان طلب را کویند وزینهار خوار عهد شکن را خواهند هر که زینهار

خوار عهد تو کشت بسیار نیست بعالم خونخوار ومراد از زنهار دار امان دهنده باشد زهم
بالفتح بوی شیر ودر موید است که پارسیان بمعنی ناله از بیجا کرفته اند بخاطر میرسد که زار در فارسی بمعنی
ناله نیست بلکه بمعنی غمی واندوهی است واین زار از صفت ناله واقع شده کویند ناله زار وکریه زار
ونیز کویند که بمعنی زاری نیز آمده اما در ابراهیمی کفته که ناله اندوه زدکان باکریه دوم
سرد ودر سکندری کفته که جائی که چیزی را ایجاد خرد چنانچه لاله زار وکلزار وبنفشه زار
زحیر بفتح پیچیدن شکم وروفتن شکم وسختی نفس کشیدن وبالیدن زمهریر بفتح سرمای
سخت وان سرمای که بدان کافر را عذاب کنند وباد سرد زنبور بضم مکس شهد وان دو نوع
است یکی از شهد دوم انبش یکی آنرا زنبور نوش دوم دیکر زنبور نیش ودر عرف عام بفتح
خوانند زنار هر رشته را کویند عموما ورشته را که آتش پرستان باخود دارند خصوصا
زجر بفتح منع زور بضم عقل ودروغ وبت ومعبودی که غیر حق باشد وسخن دروغ وبمعنی
مکر نیز آمده وبفتحتین صیل کردن وحرفرج وبحول کردن وبفتح یکم وسکون دوم زیارت کردن
کذا فی کشف اللغات زوار بالفتح والتشدید زیارت کنندکان ومتعمل با رسیمان
وقیل خدمتکاران بندیان وبیماران ونده صدترده وبیمار زبور بفتح کلام خدای تعالی
که بر داود علیه السلام فرود آمده بوده ونیز نوشته شده ولوح محفوظ زمر بفتح یکم وسکون دوم
نی زدن وبفتحتین اندک مروت شدن وبضم یکم وفتح دوم کروهها واوجمع زمرات ونام
سوره ایست از سوره قرآنی وبفتح یکم وکسر دوم اندک صوتی واندک مروت زبر بضمتین
جمع زبور ودر لوح محفوظ واهن بارها وکتابها وپارهای هر چیزی وبفتح عقل وبکسر کتاب
فصل الزاء زاز هر دو زای فارسی کیاهی بود که در تخم روید ودر غایت سبزی باشد
وچندانکه اولاشتر بخاید بوم نشود وسخنان بیهوده را همین اعتبار زاز خایدن کویند
فصل العین زرع بفتح کاشتن ودرو باشد نیز زروع جمع آن فصل
زعرق بفتح هر دو زای عجمی هر دو غین زده آواز را کویند که در محل چیزی خوردن

وجاویدنی

وجاویدنی وشیشه سرما با از دنیای قهر وغضب ازدندانها بر آید با از کردکان وبادام وپسته
وامثال آن که پوسیده باشد در جوال اندازند وبرهم خورد صدا دهد زاغ سه معنی
دارد اول معروف است دوم کوشه کمان را کویند سیم قولی باشد از موسیقی کمار چیز
در صفت قلم کوید که بصر را مکه چون مرغ باغ نغمه بلبل زده از قول زاغ دیغا جمع آن
ودر عربی بمعنی کشت وکردید ومیل کرد چنانچه ما زاغ البصر وما طغی موید این معنی است وادمی
متحرک وفتنه انکیز را نیز بدین نام نامیده اند فصل الفاء زرف باول مفتوح
در جمیع معانی با تعول مترادف است یعنی انکه فضول وعمیق بمعنی ورود در ازاست که نولم تم عن
کل فج عمیق زرفین بمعنی دور ودور دراز آمده امیر خسرو راست هر انجا آفریدی در این بحر زرف
هفتم دره کیمیای شکرف وزرفا عمیق باشد ونکاه کردن بزرفی واحتیاط کردن وتعمق نظر
نمودن بود درکارها حکیم فردوسی راست بپیچید باری دیکا از خویشتن بزرفی نکهداری بکار
خویشتن زیف بفتح خراشیدن در رفتار وشناسیدن وزبون ونادرست شده زر ودو عزان زفاف
بکسر فرستادن زن بخانه عروس وطعام در ایام رسانیدن زهف بفتحتین جست شده
وشتابیدن زحف فراخ شدن وخزیدن در رفتن وجمع شدن برای جنک وکذشتن
فصل القاف زرق بفتح کبود چشم وبمعنی ذیل نیز آمده بفتحتین کبود شدن چشم
ومانند چیزی وکور به چشم شده وبضم اول کبود چشمان ودر جامع اللغه بمعنی آب صاف
نیز در آمده زندیق بکسر ملحد وبیدین ونیز آنکه عمل بر کتاب مغان کند زلق
بالتحریک خزیدن ولغزیدن وانجه پای در ولغزد وزمین هموار وبی کیاه وسر دن جا وا
وبفتح یکم وکسر دوم بمعنی مردم زود خشم آمده وبفتح اول وسکون لام سر تراشیدن بود زهق
زمین دست وهامون یعنی هموار وبکسرها جیت ونیز رفتار وهلاک شونده ونیست شده
وفانی شده زهوق هلاک شدن ودر کذشتن تیر از نشانه وباطل شدن وکرنجتن ورفتن
ومحکم شدن مغز استخوان زراق صاحب نفاق وریا فصل الکاف زاک بفتح

بفتح اول وکاف عربی هنکوبی واختیار آن در کتب طب مذکور است فصل اللام
زوال بفتح ثبت شده و بکوید نیز میل کردن افتاب از خط استوا سوی مغرب .
زلال بضم آب خوش و خوشگوار و صاف و در حل لغات نیز بود و آسان فرو رود زلل
بفتحتین جای لغزیدن فصل المیم زمام بکسر مهار و ریسمان که در چوب بینی شتر
بسته شد و دوال نعلین که برو پای بود زعیم بفتح دعوی کننده و پاینده
و مهتر زقوم نام درختی است در دوزخ که شاخ و برگ وی از آتش است و میوهای او سرهای
شیاطین باشد کما قال الله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین وطعامی است
از خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشند و نیز درختی است در بادیه که سم و نیا صمغ او است
فصل النون زمن بفتح زا و کسر میم افکار شده و مبتلا شده بآفت زمانه و زمانه
آفتی است که در حیوانات پیدا شود و در فارسی استعمال آن بجای ملانه و کوزه که بسبب پای رفتن نتواند
و بفوت اعضا و امثال آن رو دامده بفتحتین روز کار زبان بکسر اول شد و خشمناک
باشد و این لفظ بر جمیع جانوران جرنده و برنده که در انسان صفت غضب و خشمناکی
باشد اطلاق میشود چنانچه درین بیت که حکیم خاقانی نظم نموده زاده طبع مند ابنا نکر
خصمان مند ازدهای که به ایشان عطسه شیر زبان زین بفتح آراستن و آرایش
و خوبی و تاج خروس و بکسر مختصر زینت است زدودن باول مکسور پاک کردن بود
چنانچه دل را از غم و آینه و شمشیر و امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه و مانند
آن زمان بمعنی مرد باشد و بمعنی مهد و وقت فرصت نیز آمده زهیدن جوشیدن
و بیرون آمدن چنانچه میکویند منزه هید بمعنی میجوشید و بیرون میآید زوبعان بزاء معجمه
و عین مهمله بمعنی شیطان و شریران فی القاموس الزبعه اسم للشیطان او رئیس الجن و فی
مجمل اللغة تر بع اذا مهینا الملت فصل الواو زاو باول مضموم مخفف زود است و باول
مفتوح دو معنی دارد اول شاو کوید و انرا راز نیز نامند دوم قومی زبردست و بروز در اخوانند

سیم شکاف باشد چنانچه در دره کوه را نامند چنانچه درخت شکسته بود فصل الهاء زله
آنچه از بهر کسی بهند از طعام و امثال آن و مدد تنک و باول مکسور و ثانی مفتوح مشدد نام
جانور کبت ماننده ملخ که در خانه و صحرا در هواهای کرم فریاد کند و آنرا جرجر نیز کویند
زهره بضم ستاره سیاره که مطربه فلک است فارسیان بکونها استعمال کرده اند
والا در اکثر کتب بضم یکم و فتح دوم و سیم مصحح است و زهره دو خانه دارد یکی ثور دوم میزان
و جای او فلک سیم است و رنک او سپید و مزاج او سرد و تر است و اقلیم ماوراء النهر حواله با او است
و نیز نام زنی که هاروت و ماروت شیفته او شدند و در کنز اللغة میآرد که زهره بضم زا و سکون
ها حی من القرلین یعنی قبیله ایست از قریش و سپیدی و بفتح تلخی و قوت و قدرت و خوبی
و آرایش و بفتحتین شکوفه زخمه چوبکی باشد که بدان سازها نوازند و آنرا بتازی مضراب
خوانند امیر خسرو راست رباب باربد شد بحر برباز بر جمع خونچکان از شهرها زراد خانه
سلاح خانه باشد زاویه کنج و کوشه و فراهم در آمده یعنی یکجا کرد آورنده و نیز صومعه یعنی
کوشه چشم و کوشه خانه زاهد ششصد هزاران ساله کنایت از ابلیس است که ششصد هزار
سال عبادت حق سبحانه و تعالی کرد بسبب انکار بلعنت ابدی کرفتار شد زندقه بفتح بیدین شدن
و ملحد شدن و سخن کفتن که کسی بداند که حق است یا باطل زاله بزاء معجمه دو معنی دارد اول تکرک
باشد دوم شبنم بود آنچنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ کرداند و بخار سازد
و آن از زمین بلند شود و بر برکها نباتات قطرها بدید آید شیخ سعد راست زاله بلاله فرود
آمده هنکام سحر راست چون عارض کلبوی عرق کرده بار سیوم بمعنی جاله است و او چنان باشد
که چوب و علف برهم بندند و چند پوست کاو پر باد ساخته بران نصب کنند و بر زبر آن نشسته
از آبها زورق بکذرند حکیم دولتی کفته حزجاله فضل ای برادر از بحر جهالت خر
نتیت زجاجه بضم اکبینه زهره بضم کوه مردم زنده باول مفتوح و ثانی
زده بمعنی پاره بود و زنده زنده پاره پاره بود و نیز بمعنی پاره کهنه آمده و باول مکسور چیزی

عظیم و مهیب را کویند زه بکسر اول شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل تحسین کویند کما ل
اسمعیل کوید در مجلسی که شعر تو باشد ز خاص و عام آوازه زه از تو بر افلاک بر رود دوم خوب
و خوش باشد سیم نزدیک بمعنی بخت است سیم بفتح زادن را کویند چنانچه فرزند باشد و زهدان بچه
دان را کویند و لهذا عوام فرزند و اطفال را زه و زاد کویند و این معنی نیز نزدیک بمعنی که قبل از این مرقوم
شد پنجم حلقه کمان بود حکیم ازرقی بکانه بقبضه در کشد از هر جانب تو از سوی زه خدنک بیرون
برد از کمان ششم کنار هر چیز را کویند مانند زه کریبان و زه صفه و زه حوض زمزمه با هر دو
زای معجمه مفتوح سه معنی دارد اول ترنم باشد که با آهسته کند دوم کلماتی باشد که مغان
در ستایش ایزد تعالی شانه و آتش و هنکام پرستش و پرستش و خورش و خوردن بر زبان رانند
سیم نام کتابیست از مصنفات زرتشت که آنرا استا نیز کویند فصل الیاء زاده فانی فی
در اصطلاح صوفیه عبارت از تجلیست که از مشیمه طبعت و احکام آن بیرون آمده باشد زرجعفری
از خالص منسوب بجعفر برمکی است که او غش را از طلا بر آورده و ده دهی و خالص ساخته زکی
پارسا و پاک از کناه و پاک مطلق و نیز مصدر از معنی بالیدن کشت و زیاده شدن و شایسته و
بصلاح آمدن زندکی بزای عجمی کهنکی از زنده است که باول مفتوح و ثانی زده در فصلهای این
باب مرقوم شد از ده دهی زر خالص را کویند باب السین فصل الالف سیمیا
علمی و طلسمی که از ان انتقال روح در بدن دیگری شود و بمعنی مطلق طلسم نیز آمده امیر خسرو راست
این چه نیرنک و سیمیا کاریست یارب این خواب یا به بیداریست سقا بالکسر شک
و با الفتح آب دادن سودا بفتح میان دل و بمعنی شیار سیان اوراد در محل تجارت و خیال و ماینه
خلل دماغ استعمال کرده اند و بمعنی اندیشه و حرارت و شوریدکی و خلط سیاه از اخلاط اربعه و مایه
بیوست که در دماغ مردم افتد و از ان خیالات فاسده زاید و خلل دماغ آورد و بعضی کویند
که خلقت آدمی از طبایع و عناصر است و نتایج انسان سودا و صفرا و خون و بلغم است و این را خلط
نامند سیما بکسر و سکون یا و میم و قصر نیز علامت در ددر که از ان خیر و شر معلوم کشتن شود و نشانه

و رنک سرخ و در فارسی بمعنی درخشا در وی آمده و بشدید با بمعنی خاصه سنا و باول مکسور پنج معنی
دارد اول ستودن و امر از ستودن بود و این معنی بدون ترکیب در آخر کلمات کهنه نشود و مانند آفتاب
ستا و خودستا امیر خسرو راست یارب بحق آنکه توحید تو ثنا بدکاین فکرت مخلوق ستا را نستاید
و ستودن و ستاینده مصدر است دوم نوعی از جادو باشد که آنرا شامانیز خوانند مسعود سعد
سلمان کوید کهی ز بیم بین ستا مینی که آباز در آب کون جادو سیم نام لحنی است از موسیقی
چهارم نمبور را که سه تار داشته باشد کویند شیخ نظامی بمعنی تنبوره فرموده ستا ز نسر آورده بانک
سرود سرود نوا بین تر از صد درود پنجم سه ساله شراب خوانند که بموجب قرار داد حکما در بهار
بنوشند تا معده را از اخلاط ردیه پشوید و غسل دهند و آنرا بتازی ثلاثه نیز غساله میکویند
و ستا بمعنی تنبور و ثلاثه نیز غساله را منفصل نیز نویسند بلکه منفصل نوشتن اولیست سنبا
بکسر سوراخ کننده و نیز نام بدربع علی حکیم و نام کوهی میهر موسی علیه السلام برآن تجلی شده بود و نیز
نام درختی است سویدا بضم میان دل و سیاهی اندک و نقطه سیاه که در دل است چون عشق
بکمال رسد آن نقطه سپید کردد سنا بفتح روشن و روشنی و روزتر از نور و نیز کیاهی و نام
کیاهی و نام چوبی که از آن مسواک سازند و سناء ممدوده بمعنی شدن و بکسر سر کردن و از جای بجای
بودن شراب سها بضم ستاره ایست خرد و نزدیک بنات النعش کبری که مردمان روشنی
چشم بدان امتحان کنند و در تاج اسامی بن کلمه را در باب یا آورده پادشاه بالف استعمال کنند که بر
نعتهای اردمیدکیهای او جمع سهو است سبا بفتح نام شهریست بیمن که بلقیس ملکه آن بوده
و قبایل بنی سبا و نام پدر بنی سبا و بکسر بمعنی می و قبل دل بردن معشوق عاشق را و باین معنی اخر
در فصلها از همین باب مرقوم میشود سواد القضا قضای بد فصل الباء سبب
بفتحتین پیوستکی و عهد و وصله و واسطه و جماعت و علت و جهت و آلت و رسن و نا و کوشه و دره
سیب بفتح بمعنی بخشش و دهش و بکسر میوه معروف سراب آنکه در نیم روز از تابش آفتاب
و باد در نشیب همتاب اندر و هم چو آب نماید و بباشد سب باول مضموم و ثانی زده سه معنی

دارد اوّل سم چهارپایان دوم پای خوانند سیم سوراخ کردن و از سوراخ کردن است سفبان خرب
بفتح نام شخصی است از اصحاب سالب ربانیه سطرب بکسر اوّل بمعنی سطر که در همین باب در فصل الراء مرقوم
خواهد شد فصل التاء سومنات بفتح واو و بارسی و هم موقوف بتخانه ایست در ولایت سورت مشهور
بجونه گر و سوم سومنات بدو از کار آمده از مضافات ملک گجرات احمدآباد که در قصبه پتن کنار دریای شور واقع
وصنوبر کشتن علیه اللعنه در آنجا است در زمان قدیم سلطان محمود غزنوی او را خراب کرده بود و در عهد
حضرت عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی میرزا محمد عزیز کوکلتاش المخاطب بخان
اعظم هدم بنیان آن کرده بیخ رفت و قیل نام دیوی سخت با اوّل مفتوح ثانی زده چهار
معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی سنجیده بود و سخته سنجیده را گویند و باین معنی مشهور است
سیم بخل و درزل و فی همت و لئیم باشد شیخ اوحدی راست باده ما ساخته ده لیمن که باده ست
کند سخت رکلید خزانه چهارم بمعنی بسیار آمده منوچهری راست سختم عجب آید که چگونه برد بن خواب
ان اکه بکاخ اندر یکفطره شرابست و در فرهنگی بمعنی درشت شده و دشوار و بهایت و شوخ مرقوم
ساخته سرشت با اوّل و ثانی مکسور و شین زده طینت و خلقت و طبیعت بود سبات جمع سبته
بمعنی بدی سبات بضم زمانه و خواب و آسایش و خواب کردن و آنکه روح در بدنش باشد اما حرکت
منقطع شود حکیم انوری راست فتنه را آن هوا نمیباشد زان بر پنج بستان سحر راست سنگ سبت
میوه که هنوز نرسیده باشد و از خامی و او ظاهر باشد سعت بکسر اوّل فراخ بودن و فراخ
رسیدن و بفتح توانگر و توانا شدن سلوت خوش عیش شدن و بی‌غم شدن و آرام و بمعنی
بی‌غمی و خوش عیش سباحت شنا کردن و شتاب رفتن سیاحت بر زمین گشتن و رفتن
سکوت بفتح خاموش و بضمتین خاموش شدن و آرمیده شدن و خاموشی و آرام سرایت
بکسر بمعنی تاثیر سنت بضم اوّل و نون مفتوح مشدد آنچه پیغمبر و صحابه بدان عمل کرده‌اند
و طریق ایشان و بمعنی صورت و روی و نوعی از خرمای مدینه نیز سبت بفتح روز شنبه
و کودک شوخ و اسب بسیار تیز و بمعنی دهر و آسایش سبتی جمعان و دیگر پوستها که دباغت کرده شده

دکفش

وکفش سبافت بفتح سستی کردن سبافت رانند فصل الجیم سراج بکسر اوّل
آفتاب و چراغ سروج جمع و با الفتح مع التشدید زین دوز را خوانند سمج با اوّل مضموم
و جیم عجمی جای را گویند که در زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که در درون آن توان ایستادن
و خفتن چنانچه در روستا و مردم محتاج بجهة جو و جوبانان و گاوبانان برای گوسپندان
و گاوان بسازند مسعود سعد سلمان گفته در این سمج هرگز بنگنجیدمی مسعد جان و جهد و نیز رنگ در
زنگ و آن را سمجه با اوّل مضموم نیز نامند و در عربی بفتح سین زشت و بد و نیز چرب بد طعم
ناخوش و نیز بد را گویند سکباج بمعنی سکبا با اوّل مکسور نام آشی است که از سرکه و برنج
و بند و جو و سنگ سرکه را گویند و با بمعنی آش است فصل الحا سرح بفتحتین
مال چرنده و درختان دراز و بزرگ و بضمتین تیز ماده چیت رفتار و اسب چیت رفتار
و نرم و بفتح سین و سکون را چرا گذاشتن چهار پا و رها کردن آن سماح بفتح
و قیل بضم جوانمردی و بخشش فصل الخا سباناخ با اوّل مکسور نوعی از سبزی باشد
که در آشها اندازند و آن را اسپناج نیز گویند و هندش پالک نامند سلاخ با الفتح و التشدید
پوست کن سنگلاخ زمین سنگستان و سنگ سخت و معدن سنگ است فصل الدال
سواد بفتح سیاهی و شخص و شهر و ده و عدد بسیار و سواد القلب حبه را گویند و میان
دل و گرد شهر و او لقب صنف این سواد و مسوده گویند و مال بسیار و صورتی که بخواب بیند و
اقلیمی است که ده هزار فرسنگ وسعت اوست ساعد بازوی مردم و بال مرغ و در اصطلاح
سالکان ساعد عبارت از محض قدرت باشد و بمعنی دستوانه نیز آمده سند با اوّل
مکسور سه معنی دارد اوّل نام ولایتی است از ملک هندوستان مشهور و معروف دوم حرامزاده را
گویند حکیم اسدی فرماید شناسنده هر یک هم هند و سند که هستی بود نیکو هر خویش
سند سیوم نام رود عظیم بود که در میان ملک هند و ولایت واقع است و بر سیلاب
مشهور است سدید بفتح استوار و درست و راست و درستی و در نیز انداختن سغد

بضم شکک و آن بیخ گیاهی است خوش بو هندش موتها نامند و بفتح نیک و خجسته و نام عاشق
اسما و نیکبخت گردانیدن سداد بفتح راستی در کار و درستی در گفتار و راست شدن و درست
شدن سد بفتح و تشدید کوه استوار و بلند و بند راه و پرده میانه دو چیز و دیوار
استوار و نیز استوار کردن و رخنه گرفتن بستن سعاد بفتح نام زن کعب بن زهیر و
بفتح مصدر از باب سعد یسعد بمعنی یاری کردن سرهد بفتح هیئه سعود
بفتح نیکبخت شدن و مبارک شدن و نیز جمع سعد و بضمتین منزل از منازل قمر سود بفتح
بضم جمع اسود بمعنی سیاه در فارسی با اوّل مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل معروف دوم بمعنی
جشن و میزبانی و شادی آمده ستد با الفتح و التشدید مهتر و شوهر و بکسر
سین و سکون با اگر لنبا شد درنده سپند با اوّل مکسور و ثانی مفتوح نون زده
دو معنی دارد اوّل دانه سوختنی معروف دوم نام کوهی است حکیم فردوسی فرماید بخون بد میان
میان را ببستند برون تاختند تا کوه سپند فصل الرا سمر بفتحتین افسانه و حکایت
و حدیث شب و شبی که در آن ماه نباشد و بسکون میم افسانه گفتن و بفتح آهنی بر چیزی زدن سوار
بضم و بکسر دست و ربحن و آن نام پیرایه ایست مشهور و بفتح سبکباری از شادی یا از خشم
و نام شهری در بلغار سکر بضم مستی و مست شدن و سخت خشم گرفتن و با الضم و التشدید
شکر و بفتح سین و سکون کاف بستن آب رود و خاموش و خشم و بستن بضمتین به شدن
و مست شدن و در اصطلاح سالکان حیرت و دهشت دل را گویند که چون بمشاهده جمال معشوق
رسد که عقلش مغلوب گردد و تمیز از مابین برخیزد و از غایت بیخودی نداند که چه میگوید
و در این حال منصور انا الحق گفت و بایزید سبحانی بر زبان راند و سکر همین حالت را گویند
سور با اوّل مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل رنگی بود خاکستری بسیاهی مایل
و اسب و خر را که مانند سمند خط سیاهی از کاکل تا دم کشیده باشد و آن را سول نیز گویند
و در دمان بعضی از بلاد آن را شوم گویند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از کلمه دو دوم طوی

ومزبانی

و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند و در عربی بواد قلعه را گویند
سیم انکه سر را خوانند و از این است که هر کاله را و هر چیز را بمنسوب بسور ساخته سوری
خوانند استاد فرماید کنیزی اگر توانی به بهار عاشقان کن که زند شاخ من بهجران همه گلاله است
سوری و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و با اوّل مضموم و همزه هم در عربی بنیم خورده و پس خورده
بود سایر بمعنی باقی و همه و دیگر و رونده کذا فی کشف اللغات سعیر بفتح
آتش افروخته و سوزاننده و نام جهنمی است و در دیگر چهارم از دوزخ از جمله هفت دوزخ که ستر
بکسر اوّل در عربی ران و ذکر و نکاه و فرج زن و پشکوترین جای از وادی و میانه و نیز انچه
دایه از ناف ببرد بدین معنی با الفتح و التشدید در کشف اللغه مرقوم ساخته و نیز خطی بر کف
دست و پیشانی باشد و جماع و محض درزف و بفتح اوّل ثانی زده در فارسی نیز معنی دارد
اوّل بمعنی راس آمده و آن معروف است دوم سردار و مقدم را گویند پوشیده نماند که جمع سر که
بمعنی راس است سرها میکنند و جمع سر که بمعنی سردار و مقدم است سران میآید سیم میل و خواهش
بود چهارم بمعنی بالا و فوق آمده چنانچه گویند که فلان بر سر زیناست مراد آن باشد که بر زبر زینه
است و اگر یکی گویند که بر سر کلیم نشستن پنجم سرد را گویند ناصرخسرو فرماید زیر پای بر دو زکان
انده شده ستم شصت سال تا بر پای بر دم سرای مرد سر ششم اسب را نامند شیخ نظامی گوید
تو شمشیر کری با او جام کر تو بر سر نشینی و او بر سرید و با اوّل مضموم در فارسی هفت معنی
دارد اوّل شرابی باشد که از برنج سازند دوم کفش بود و سرکه کهنه را گویند ششم خوش حلی است
که بر اعضا لعن شود و بر نرم و را سرخ کرداند و بیش خفی باشد با صفرا آمیخته که با خوردن سرخ
ناستر بود و آن را دلم نیز گویند و بتازی شرا خوانند چهارم نام نوعی از ماهیست که طول آن
یک گز است و خرطوم دارد بزرگ مانند پیکان تیر پنجم رنگ سرخ ششم ناودان را گویند
هفتم نوعی از رقاصی باشد من فرهنگ جهانگیری سرور بضمتین شادی
و اطراف بهار و شکوفه با ساقهای آن و شاد کردانیدن و در فارسی بفتح سین و واو و سکون

هر دو را خلاو مهتر و بزرگ ستائی با الفتح والتشدید سنگ پوشیده و پرده پوش و بکسر سین
و تخفیف تا نام کوهی است و در فارسی بکسر نام سازیست که ستاره نیز گویندش سیسنبر بکسر اول
و یای معروف و فتح سین ثانی و سکون نون و فتح تا سبزی باشد میان نعناع و پودنه چون در کرزه دست
نشان نماید سبز روید و چون ماربکرزه دیگی نقل کنند نعناع بر آید و بویان نیز باشد و در
دواها بکار برند و چون برکزیدگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا سسنبل نیز خوانند
و در عربی نماما و نمام الملک گویند سعتر بفتح یاء و بیک و بسر و در سولی ایلچی
و مصلح کار مردم و برگی که از درخت افتاده باشد کذا فی کنز اللغات سطر بفتح اول
و سکون طاء نیز بفتحتین صف و رسته هر چیزی و نوشتن سطور جمع منه سمندر
با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جانوریست که در آتش متکون شود و بعضی گفته اند که
بر هیئة موش باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند و آورده اند که هرگاه پوستش چرکین شود
در میان آتش بیندازند و چرکهای آن دستی پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغ
بود و امیر خسرو فرماید سمندر که آتش بود بچه زای نتوان یافت در آتش دریای دوم نام
ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود پیدا شود و آنرا سمندری و سمندل و سمندول
نیز خوانند سنقر سین و قاف هر دو مضموم پرنده درنده که بدان شکار کنند و آن
بر دو گونه است سیاه و سپید و در هندوستان بواسطه بیابانی جراهت نرسد حکیم خاقانی
راست عدلش بدان سان آمده کاقلیمها یکسان شده سنقر هندستان شده طوطی به
بلغار آمده و در تحریرات نام یکی از غلامان سار هفت معنی دارد اول سر را گویند
چنانچه گونسار یعنی نگون سر است و از گرز گاوسار مراد گرز گوسر است و آن سکا مفتق
مخلوقی است که سر او مانند سگ بود و بدنا و مثل آدمی دوم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که
خالهای سپید بود و خوش آواز بود و بیشتر شکار ملخ کند حکیم خاقانی راست سار از تو
مضعبد چمن گشت هندوی چها پاره زن گشت سیم محل و جای را گویند عموما چنانچه مختار بمعنی

نظم بوده

نظم بوده بکیف سار بر آورد زانو ز ادبار بخشم خانه فرو ریخته دیده از نابها را و محل
انبوهی چیزها نامند خصوصا مانند نمکسار و کوهسار و خاکسار و شاخسار و این معنی بعین ترکیب
در آخر کلمات گفته بعنی چهارم بمعنی شبه و مانند آمده پنجم شتر را نامند و ساربان شتربان بود
استاد رودکی فرماید داشتی آن تاجری دولت شتاب صد قطار سار اندر زیر بار ششم
رنج و محنت آمده خسروانی گفته جام بلب آمد از غم و سار مردم ز جفا و جور دنیا هفتم
کلک و نی میان تهی را گویند ستر بکسر پرده و بفتح پوشیده سراغ بفتح
بینهایتها وجمع سر بیت سنبر با اول مکسور و ثانی مفتوح با موحده زده لک
وکنده وغلیظ را گویند سفر بکسر اول و سکون ثانی کتاب نامه و بفتحتین
بجای دور رفتن سحور بفتح طعام سحری و بضمتین جمع سحر سعتر و بفتح یکم
و عین مهمله گیاهی است مثل پونه که صوفیان بجهة ریاضت با نان میخورند و قیل گیاهی که
بزلف خوبان ماند و سعتری شاهد را گویند که زلف خود را بیارایند و زنی شوخ بدکاره
فاحشه را اگر با لشکرش بر زن دیگر فراهم آید نیز سعتری گویند و نام مقام خوبان خبر و
دارویی که هندش موجرین خوانند ساطور کارد بزرگ گوشت بر سمور بفتح
پوستین و نام جانوریست که از پوست او پوستین سازند چه شنگرف شوند ترا حور و
سمور سبزه زار و در ره زرد فصل الزاء معجمه سبزه و بمعنی حیا و تازه عیش جوان و پادشاه
و اهل دولت ساز هفت معنی دارد اول معروف دوم سامان و استعداد بود فرخی
راست بدل اینک بود او است خداوند تو این همه بخت سلطان جهان دین همه ساز
سیوم سلاح جنگ را گویند چهارم مهمانی و ضیافت را نامند حکیم فردوسی فرماید سراسر
همان تکه زن باز کرد دد و دام را از تنش ساز کرد پنجم مکر و حیله و فریب خوانند نیز
حسکی گوید نرگس جادو نشیه بنیرنگ و ساز خواب سحر بر چه قرص لبت ششم
بمعنی مثل و مانند آمده هفتم نفع باشد سبوز با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول را

امراز سوختن بود بمعنی بر آوردن حکیم انوری راست چون دهد باد شهوتی جانش بر سپوزد
سرازکریبانش و بمعنی چیزی بر در زدن و بردن حکیم سوزنی گفته دلی برابکاه نیز بر کاه
نقبه عدو را جاه کن بر جاه بسپوز و این لغت از اضداد است سنوزنج بضم اول و ثانی
لغت ترکی رومی است بمعنی سرحد که فاصله باشد میان دو ولایت دو پادشاه و در اکثر مثنویها
در عنوان دستانی که آخرهای دفتر چهارم است سنبور با اول مکسور بیان ده سطر در آمده اما
از غریبی که لغت ترکی و رومی و اصطلاح آن دیار خوب میدانست چنین بتحقیق رسید
که مذکور شد و بمعنی در معروفست فصل الشین سالوس نام و شکنده دروغ و فریب
و فریبنده و چرب زبان و حیله و مکار فصل الشین سترنش بمعنی احمق بود سبزپوش
زاهد و اهل مصیبت بمعنی فرشته نیز مستعمل است سکالش با اول مکسور مصدر سکالیدن
کردن فصل کلام از همین باب مرقوم خواهد شد فصل الطاء سقط بفتحتین خطا کردن
در کتابت و در حساب و کالای زبون و کار زشت لرزیدن و در امکنه افتادن و بکسر یکم و فتح دوم
خطا در نی او نیز بمعنی سرد است و پای گوسپند و بفتح و سکون دوم مرد زنجها یا و بکسر بین و سکون
قاف بچه که ناتمام از شکم مادر بیفتد و آتش پاره که در وقت آتش زدن بیفتد ساقط افتاده
و مرد ناکس و فرومایه سماط بکسر صف مردم و قطع و جور و غلمان و کندوری که سفره خوانندش
و بفتح اسب کوتل و نشانها و جانب سحط بفتح اول مکروه قاموس سبط بکسر گروه
و قبیله و نیز قوم موسی علیه السلم و فرزند زاده و از سبطین بفتح طای خطی امام حسن و امام حسین
الله علیهما السلم و بفتح راست قد و بفتحتین موی که جعد نباشد بمعنی فرو هشته باشند فصل
العین سماع بفتح شنیدن و قبول کردن و بمعنی سرود نیز آمده است و رقص کردن را
نیز گویند و با الفتح مع التشدید سنگ شونده و جاسوس و بکسر بچه گرگ سبع بفتح یکم و ضم دوم
و دو دام و بفتح هفت و هفتیک ستادن و دشنام دادن و عیب کردن و بضم هفتیک فصل
الفاء سجاف و سجیف انچه در کنار جامه دوزند بجانب درون سجف پوشیدن حجله عروس بجامها

بجه

و بمعنی پرده نیز آمده شیف بفتح شمشیر و شمشیر زدن سیوف جمع آن و سیف بکسر کناره دریا
فصل القاف سبوق بفتحتین گرو پیش بردن و اسب تاختن و تیر انداختن و جز آن و سیفی
که پیش از استاد خوانند و انچه گذشته باشد و بفتح اول و سکون دوم پیش گرفتن و در گذشتن ساق
کبوتر معروف سائق نگاهبان و راننده سباق بفتح با کسی پیشی گرفتن و پیشی کردن در دویدن
و پیش بوده سنابرق ای برق روشن و بطریق استعاره آه نیز مراد دارند سغراق بضم قدح
بزرگ و بفتح پیاله می بمعنی می نیز آمده تاج مآثر رونق گرفت مجلس ساقی زناب باده سغراق
آتش افشان یاقوت ناب در ده فصل الکاف سمک بفتحتین ماهی سماک جمع و بفتح یکم و سکون
دوم سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن و برداشتن و در فارسی بمعنی رعنایی و بی هنری
سماک بکسر نام ستاره ایست و منزل از منازل قمر و بمعنی تابنده و نیز سماکان بکسر گویند
و دو ستاره را خوانند یکی اعزل یکی رامح سترک با اول مکسور و ثانی مضموم برای زده و کاف عجمی بمعنی
بزرگ و درشت و بجوج و قبایه مرا گویند حکیم فردوسی گوید بدو بر فشاندم از خدای بزرگ
کرد دل بر تو هر کز ندارم سترک سکک با هر دو سین مضموم بکاف زده دو معنی دارد اول
اسپی را گویند که ابلق داشته باشد و قطره رو حکیم انوری راست اسپی چنانکه دانی زیر ابر همان
زین در کاهلی که بود مرسکک وند هوا دوم نام درختی است که چوب آنرا هیمه سازند و آتش
او از هیزمهای دیگر بیشتر بماند و آنرا تاج اوتاغ نیز خوانند فصل اللام سغول بزن فرود
سفل بکسر و بضم پستی و نشیب زیر سافل عقبه سنبل با اول مضموم و ثانی زده خوشه
کشت و نام برج ششم و گیاهی دوایی که شبیه باشد بزلف محبوبان و خوشبوی بود و در عطریات
بکار برند و آنرا اشارتی سنبل الطیب خوانند گویند خوی ترش آهوان مثل همین است سلسل
و سلسال با اول مکسور سه معنی دارد اول دستمی و خصومت باشد حکیم سنائی راست
باسنائی هم عتاب مضا با خرابات یان سکال مکن دوم اندیشه بود امیرخسرو گوید از زبان معشوق
در عشق ماکسی نرسید انکه می رسید از کاهلی عمر آفت سکال ماست و سکالش و سکالیدن مصدر

آنت سلسبیل بفتح نام چشمه ایست در بهشت و نیز چیزی نرم و خوشگوار ساحل
بکسر حای مهمله دریا و بمعنی کنار دریا نیز آمده است سبیل بفتح راه و فارسیان بمعنی مباح
استعمال کرده اند و هم در عربی بمعنی سبب و وصلت آمده سلاسل بفتح زنجیرها و او جمع سلسله است
و بضم آب روشن و خوشگوار که بکام آسانی فرو رود سبال جمع سبله بمعنی معروف نبات نیز آمده
سُبُل بضمتین جمع سبیل بمعنی راه که مردم رفته و بفتحتین علتی است که چشم را موئی و فرود
ملک بر آید و از چشم آب جاری شود و درد کند و خوشه و نیزه و باران و بفتحتین و بای فارسی سیم
شر و امثال آن کذا فی الفتح و کشف اللغات سحر حلال بیان فصیح که بمنزله سحر بسیار باشد و نام
کتاب اهلی شیرازی است بدو وزن و قوافی مکرر بمعانی مختلفه و صنعتی در شعر که در مصراع اول
لفظی واقع شود که معنی آن در مصراع ثانی تمام کرد سِل بکسر علتی است مشهور که مردم را ضعیف
و لاغر کند و نیز یکی از اسلحه هندوان که آنرا سیل خوانند و بفتح امر است بمعنی بپرس و در خواه کن
و در فارسی با اول مفتوح آن باشد که چوب چند بهم بندند بجهت گذشتن از آبها ازدف سجل
بکسرتین و تشدید لام حکم نامه قاضی و کتاب و صحیفه و بفتح دلو پر از آب فصل المیم سلم
بفتح درست و سلامت و رهیده و کژدم گزیده مار سپرغم با اول مکسور و ثانی مفتوح برا زده
ریحان کالا اسمعیل فرموده دماغی گویند آن سپرغمهای خوشبوی بس گونه اند که حال علت
غم جواسپرغم وانرا شاه اسپرغم و شاه اسپرم و شاه اسرهم و شاه اسفرهم و شاه پیرم و شاه
سپرهم و شاه سپرم نیز خوانند و بتازی ضمیران گویند و وجه تسمیه پیدا شد ریحان در فرهنگ
مرجال الدین انجو مرقوم است فالطلب منه سام با اول مفتوح ثانی زده نام پسر نریمان
و پدر زال است و با اول مکسور و لام مفتوح تخته باشد که کودکان بر ان چیز نویسند و بخوانند
و در عربی آنرا لوح گویند و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول پیش دادن آنها
بود چنانچه غله هنوز خام باشد و آنرا ارزان تر بها کنند و وزن بصاحب غله دهند
و هرگاه بر سلف بگیرند آنرا بیع سلم خوانند دوم گردن نهادن باشد و با اول مضموم و ثانی مفتوح

سلم

سلف

مفتوح

مفتوح هم در عربی نردبان باشد و با اول مکسور و ثانی زده در عربی آشتی را خوانند سالم
با لام مکسور نام زاهدی بود و پوستی که میان بینی و چشم است و نام شخصی است سم
بفتح و قیل بضم زهر و بمعنی سوفار و نیز سوراخ سوزن و گوش و فارسیان بتخفیف استعمال کنند
و اصلاح کردن میان قومی و در زهر دادن و زهر در طعام کردن و در فارسی با اول مضموم سه معنی دارد
اول معروف دوم پای اسب گویند انوری لحسنکی گوید قول خوش او ازش با نغمه عاشق کش هم
زلف و در خم او خم ساق و سم [illegible] سیوم جایی گویند که در زیر زمین باد کوه بکنند و خان
سازند که در درون آن توان ایستادن و خفتن چنانچه در روستان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپانان
و کوپانان برای گاوان و گوسپندان ساخته باشند و آنرا سمچ و نیز گویند سموم بفتح باد گرم و قیل
باد بروزد و هر عضوی که رسد خشک و سوخته کرد و گرمی و جانوران بدان هلاک شوند و قیل گرمی باد شب
کذا فی التاج سلام بفتح باری نعم و رحمت و بی عیبی کنیه مار و کژدم و بکسر نام درختی است
و نام آبی و گردن نهادن و سلام علیک گفتن و رستگاری یافتن سرسام بکسر بود [illegible] زبان
و خلل دماغ و نوعی از علتی که از احتراق خون و فساد دماغ شود و آن علت در سر باشد سوم
بفتح در بیع مکر کردن و نیز بها کردن و جریده گذشتن و رنج و خواری کشیدن و تکلیف نمودن
سائم و سوام جریده فصل النون سرکنگبین مشهور و هو مرکب من العسل والخل
والما سکون بضم آرامیدن و آهستگی و جزم که عبارت از عدم حرکت است و بفتح قبیله ایست
از یمن ستیران پرده نشینان که کنایت از عورات است سمین بفتح فربه و چربش
گوشت سبحان بضم پاک خواندن و صفتی است از صفات الله بمعنی عجب کقول الشاعر سبحان من
علقمة الفاخر ای عجبا منه سراپرده [illegible] با سین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه پردازی
کردن باشد دوم سخن گفتن باشد حکیم فردوسی گفته چو مهتر سرآید سخن گفته به ز گفتار دیگرا
پرداخته به و آنرا سرای نیز گویند سان هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم
سوهان را مانند حکیم انوری این دو معنی را نظم نموده از سیرت جهان رسم ملوک و ملک آمد

خراشیدن
حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را • در کار بیاید قبول تو کنند خوش • آهن الم ینک
سان را سیوم شبه و مانند را گویند حکیم خاقانی راست آن نان نیز که عیسی لهان بان او است
عود الصلیب من زخط نادرنتا او است چهارم سلاح باشد و آن آنکه در روز جنگ مردمان پوشند
با باسب و قیل پوشند استاد گوید • صف سیلاش اندر سان زرین • چو بر کوه هی نکفته
زعفران زار پنجم پاره را گویند از چیزی چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را بسیار سان کنید مراد
آن باشد که پاره پاره سان بی حکیم ازرقی گفته • کرم تدبیر پیش کشتی کرد سیلاموش
لاغر گشت مجموع اجزاو یکبار کرد آنگاه جمله را سان سان • ششم سنگ را خوانند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آنرا افسان نیز نامند هفتم بمعنی سامان آمده حکیم نزاری فرموده
نه از لشکر و گنج و لشکر نشانی نه کاد مرا سری بیسدا نه سانی هشتم نام قصبه ایستان نواحی
بلخ نزدیک بجایی که آن نیز قصبه باشد سجن بکسر زندان و باز داشت و بفتح مصدر
یعنی در زندان کردن سجین با الکسر والتشدید سخت و زیر ترین جای از دوزخ
و زندان سخت و در کتب دیوان شرو [illegible] اعمال شیاطین و مجرمین در آن مسطور است و در مراح
است که نام موضعی است که در وی نامهای فجار و کفار بود و قیل محل ارواح کافران و گناهکاران
سنگ سختی که در طبقه هفتم زمین باشد سپندان بکسرتین و بای پارسی دانه سوختنی است
معروف و آنرا اسپند و سپند نیز گویند و در فرهنگ عضد الدوله بمعنی خردل فارسی مرقوم
ساخته حکیم سنائی فرماید هر کجا سر است خود را چون شکر بگداختن هر کجا سرکه است خود را
چون در او چون سپندان داشتن و در اختیارات بدیعی نوشته که تخم تره تیزک است و آنرا سپندان
نیز خوانند و بمعنی مجمر که در آن سپند عود و عطر پاشند گویند نیز نظر در آمده سکان
با الضم والتشدید جمع ساکن یعنی باشندگان و بالکسر و بفتح کارد که سکستن با اول و ثانی
مضموم و کاف عجمی بمعنی گسیختن و کنده شدن آمده حکیم فردوسی گوید • غلام و بند در هم گسستم هم دوان
آمدم پیش شاه دمر • چه بگسست زنجیر بیوفن کنت • بیفتاد زاندر دو بیهوش گشت سنان

با اول مکسور

با اول مکسور چهار معنی دارد اول برنیزه خلیده را گویند دوم جای انبوهی چیزها باشد چنانچه گلستان
و هندوستان و این معنی بجهت ترکیب کهنه و منسی سیم مخفف استانه باشد چهارم سپهر و سپاه نیز
خوانند سکن بفتحتین [illegible] الف و هر چیز و بوی آرام گیرد مرد چون زن و فرزند و خزان و نام
مردی و بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانه سندان دو معنی دارد اول یکی از آلات آهنگران
که آهن گرم را بر او کوبند دوم سنگ آهنین باشد که با میخ بر تخته در بند و دندانا اگر کسی بخواهد
که صاحب خانه را از آمدن خود خبردار سازد بر آن سنگ آهن که سندان گویند بزنند حکیم
خاقانی فرماید در ایوان شاهی در دولتش را فلک حلقه و ماه سندان نماید هم او گوید دو
دو دیده و هفت در آسمان گشتاخی چو بر زدیم حلقه سندان صبحگاه سیران بفتح
بمعنی سیر است سنان آهن بن نیزه و سر نیزه و تیر و هر چیزی که باشند و سنگ که بدان کارد
و تیغ تیز کنند فصل الواو سدیوف صکونند نام دیوی که انگشتری مهر سلیمان برده
بود سازکاو عبارت از تسمیه جرم گاو است که با آن چار بار امیر اشند ساو چهار معنی دارد
اول [illegible] بود که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف بگیرد دوم نام زر خالص را گویند که شکسته و ریزه
ریزه بود و آنرا بتازی قراضه گویند حکیم نزاری قهستانی گوید صیقل کرا این روانی از ژرف
ریزه زر ساو بر کراند و بن سخن زر دین نوع راست از ریزه ساو چون دهانند سیوم توبه
باشد خواه دارسید بر آن که بلندی آن قریب به تیک گو شود و آنرا بجای همه سبزی بند و نیز درمیان
کوههای بیله بکار بند تا سیله تا بان برشتند چهارم سحون را گویند سو بضم ندر را گویند و نیز
هر آنچی که باشد خواه بر ض خواه دیگر آنرا سو گویند و در فارسی بضم اول چهار معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی مانند و سنا آمده سیوم مخفف سو دیا باشد چهارم روشنائی بود و بزبان ترکی
آب را گویند و با اول مفتوح ثانی زده نام چشمه ایست از ولایت طوس و بچشمه سبز
اشتهار دارد فصل الهاء سخره با اول مضموم ثانی زده و را مفتوح و های مختفی
دو معنی دارد اول بیکار بود یعنی کار بی مزد دوم زبون و زیر دست را گویند و بمعنی استهزا و

و انوشی نیز آمده سوفطا بضم قومی است از زنادقه که نفی حقایق اشیا میکنند ستره
با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول زر رایج باشد و آن ضد قلب است دوم آب عمیق را
کویند که از سر آدمی بگذرد سیوم چیزی نیکو و اعلا را چیزی زبون ادنی را بایه خوانند چهارم
شقه علم باشد پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه پایه را فرع خوانند سوخته پنج معنی دارد
اول معروف دوم لشه باشد سیوم خرقه که از آن آتش از آتش زنه بگیرند سیوم نام یکی از کنجهای خسرو
پرویز است چهارم بمعنی سیخ آمده وانرا سیخته نیز کویند پنجم در کلابه رهم مردم طالب علم را نامند
ستبره مونث برده نشین باشد سفته با اول مضموم و ثانی زده و بای معروف
مفتوح و های مختفی و معنی دارد اول فریفته را کویند دوم چیزی چرب و گرسنه و تشنه را
نامند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست ساده چهار معنی دارد اول بمعنی نقش و بی ریش
و نادان و مجرد و خالص آمده دوم صحرا را نامند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده زجام عشق
بر آمد دلم بساده چو داد بمثل سنگی سوشید چاه ساده زنخ اول مصراع اول معنی ثانی و از
مصراع ثانی معنی اول مراد است سیوم بمعنی ایستاده بود چهارم نام برادر درختی است دوائی که از
دیار هند بعجم رسد و معرب آن سادج است وانرا هندی به تریح و در فرهنگی بمعنی مردم بی
اندیشه و بزرگ قوم و کشاده دل و بی تکلف رقوم ساخته سالفه بکسر لام پشنه و طرف و کردن
آدمی که در بنا کوش نزدیک باشد سکته نام علتی است که مریض را خاموش کرداند چنانکه پنداری
که مرده است و نیز آنکه در قرآن خوانند باز مانند و نیز نام حرفهای که سکته خوانند و مصطلح
شعرا بکنده رون اندک توقفی باشد که در بعضی جا ملیح خوانند پندارند و در مراد است آنچه
کودک را بوی باز دارند و خاموش کنندش سفته بفتحتین بی آزرم و سبک و بیخردی
سدره بکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درختیست در هفتم آسمان سفینه بفتح بیخرد و
کمینه سیبویه نام نحوی است که در علم نحو اکثر ذکر اوست سبحه بضم و قیل بفتح تسبیح
و نماز و ذکر و نام کتابی از تصنیف مولانا عبدالرحمن جامی سکره با اول مضموم کاسه

کلاه کوشه

کلی را کویند و انرا اسکوره نیز خوانند و اسکره بزیادت الف نیز آمده با اول و ثانی مضموم و رای
مثلث مفتوح بیازده نیز مرقوم است سله با الضم و التشدید آنچه در بابوشند و نیز
بمعنی زنبیل و سبد و طعام و سبدی که در دبار کنند و بکسر سنک بزرک سده بالضم و الفتح
دسرای و علتی است که آدمی را سدا شود و کرفتکی بینی و بعضی بیماری و با اول و ثانی مفتوح سه
معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در دهم ماه بهمن کنند و واضع این جشن کیومرث است
و بعضی کویند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع کرده و دوم نام قریه ای است از قرای اصفهان
سیم درختی است در دار المرز و ماوراء النهر از دیکر بلاد ایران و توران بیشتر شود بغایه بزرک
باشد که نشان آن بهشوار بی در بغل سه چهار کس در آید و باقی حقیقتش از فرهنک مرعضد الدوله
معلوم مینوان کرد سفره بضم طعامی که مسافر دو کند و نیز جامکی و چرمین و خزان که بران
خورند و نیز در زیر شمع و در وقت دست شستن زیر طشت کذارند و بفتحتین نوشته کان
دار او مراد فرشتکان دارند چنانکه در تفاسیر مذکور است سرافیل بضم نام کوه یکی از صناید
قریش است سفینه بفتح کشتی و نام کتابی اشعار که اول سفینه کویند بدین سبب که حامل
جواهر الفاظ و لآلی معانی است و دیکر بتقطیع طولانی نویسند چون در هر دو صفحه نظر کنند
شکل کشتی یا فته میشود و بجهت از آن تشبیه بکشتی داده اند سنبه با اول مکسور و ثانی
مفتوح نون زده و بای مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدن آن زمان
وهراسان باشد امر حنور است سبه صورتی اهریمن اناد هزار اهرمن از روش بزیسنها
که در فرهنکها نوشته اند که دیوی باشد که در خواب مردم را فرو کرد و انرا ستا زی کابوس
خوانند و بمعنی سنبهه نیز در بعضی فرهنکها مرقوم است سرهنک بفتح یکم و کسر دوم و نون زده
بای بمعنا بنه کوه و جی از لشکر و پاره از لشکر که هندش جوکی خوانند و لشکر مقدار چهار صد سوار
و در اصطلاح اهل سپر لشکری که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بدان مقدمه خود در آن
باشند و در سیر دکی اصحاب فرستند ستوه با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و تنک آمده

ونیز هم

سکیزه با اول و ثانی مکسور و بای معروف برجستن و الشر بزدن و جفته انداختن استواران کویند
وانرا اسکیزه و اسکیره نیز خوانند سرفه بضم جانوریست که از چوبکهای خرد خانه سازد و در آن
خانه رود و هما نجا بمیرد نام زحمتی که بتازی سعال خوانند سطوه ددی برهیب قیامت و زمین
سفید هموار بی خوانند سقطه با الضم چیزی که ساقط شود از شی فصل الیاء سلوی
بفتح و با الف مقصوره سهد دنیز جانوریست که در فارسی انرا دلج نامند و با اول و ثانی مفتوح
شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچک تر وانرا در بنج در دو شم و بود نه نیز کویند ستی با اول
مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف حوا زنیره باشد وانرا هندی ستیهی نامند و بمعنی که بانو
نیز آمده و در هندوی زنی را کویند که با شوی مرده خود بسوزد سنی با اول مفتوح بلند
سامی بلند سمی بفتح بلند شدن و هم نام سری با اول مفتوح و ثانی مکسور
و بای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرموده ای
دل ار خواهی که یابی رستکاری آن سری چون دنبای نفره را لعل و کلاه سروری سیم
چیزی که باشد که از آهن سازند و روز جنک بر سر اسب به بندند تا از زخم ایمن باشد وانرا بترکی
قشقه کویند چهارم نام یکی از اولیاست که سری سقطی کویندش و او مشتق از سرور است و با الف
مقصوره و بضم بمعنی شبروی بود سامری نام مردی که در اصل نام او موسی بن ظفر بود و از بنی
اسرائیل کو ساله پرست شدند و او منسوب بود بقبیله سامره از عظمای بنی اسرائیل در وقتی که فرعون
فرزندان بنی اسرائیل را میکشت او متولد شد مادرش او را در جزیره که کنار رود نیل بود بیفکند
حق تعالی جبرئیل را فرمود تا او را پرورد و از آنجهت او جبرئیل را میشناخت و خاک پای جبرئیل علیه
السلام را کرفته در دهن کوساله کرد او بسخن در آمد و این در تفاسیر مندرج است ساعی کوشنده
و زکوة ستاننده تا بمستحقان دهد بمعنی والی زکوة و سخن چین و عیب کوی سبی بفتح دل
بردن معشوق و عاشق را و بفتح سین و کسر با و همزه بمعنی بد سعری بسین مهمله مفتوح نون
زده مخفف ساعز نیست بمعنی سخت ردی سغری بکسر اول و سکون ثانی روی کشادن

زن و خانه

زن و خانه دو تن سغتری از زبان فاحشه که آلت چیزی میبندند و با زن دیکر فراهم میشوند
سوفسطائی منقسم بسه قسم اند عنادیه و عندیه و لا ادریه عنادیه قایل بحقایق اشیا
نیستند و میکویند عالم وهم و خیال بیش نیست کما قال المولوی این همی کوید جهان خود نیست هیچ هست
سوفسطائی اندر پیچ پیچ عندیه منکرند بثبوت اشیا و تابع اعتقاد خود را و میکویند
اکر اعتقاد کنیم شی را جوهر جوهر است و کر عرض عرض است و اکر قدیم قدیم است و اکر حادث حادث
لا ادریه منکرند نه ثبوت و نه نفی را و زعم کرده اند که شک کنند و در شک بودن هم شک کنند هلم جرا
باب الشین فصل الالف شطا بکسر نام کشتی که از بیخ بیرون آمده باشد و بفتح نام دهی است در
نواحی مصر شکیبا با اول و ثانی مکسور صبور و متحمل باشد شوا بکسر بیان و در فارسی با اول مفتوح
کر را کویند وانرا بتازی اصم خوانند و شوای کرای باشد و با اول مکسور سه معنی دارد اول سختی پوست
دست و پا باشد بسبب کثرت کار دوم دالان خود سیم دیم اندام کذا فی مؤید الفضلا فصل الباء شاب بضم شاسبند
دخوید ناب و بکسر بهره و نصیب از آب و بفتح جاهای خورد که کرد بر کرد درخت کنند تا درخت آب خورد
و سیراب شود و در مجمل بمعنی ریاضت آمده و نیز ناشامید کان و این جمع شارب و شرب جمع الجمع است
شبنه بکسر اول و بای مجهول سه معنی دارد اول بمعنی شب در ورد دوم نباله نان بانه باشد سیم بمعنی
هوش لقه و سوراخ زیرین را نیز کویند و در عربی بفتح برشک و سپید باشد شهاب
بکسر نام ستاره و شعله آتش که زبانه کشد و بفتح بچه سک و شیر شک یا آب آمیخته باشد شهب
بضم جمع شهاب که مرقوم شد و در فارسی بفتح اول رنکی را کویند که در مرتبه اول از کال کاذ بره را
خنک نیز خوانند در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شده شتاب بضم و تخفیف و قیل بفتح
جوانی و جوان شدن و افزایش کردن کودک و نام بره سرود و بکسر هر دو دست بر داشتن اسب برای
نشاط فصل التاء شکفت با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را نامند
وانرا شکفت نیز کویند دوم کنز و ما هوار باشد و ثانی مضموم معروفست و ثانی مکسور بمعنی عجب و چیزی
غریب آمده شیخ نظامی فرموده چنان کشتم از هجر دیدم شکفت دل راه باور نشد بر کرفت

شفاعت درخواه کردن گناه کسی را شهادت گواهی دادن وحاضر شدن وخبر درست
واگاهی ودر اصطلاح سالکان شهادت مطلقه عالم ملکوت را گویند شناعت زشت شدن
ورشت نمودن وملول کردن وسخت کاری وزشتی شست با اول مفتوح وثانی زده هشت معنی
دارد اول عدد دیست صحیح دوم زنار باشد چهارم انگشتری باشد وانرا شستی و انگشتری بهام خوانند واحیانا بمعنی
دام نیز امده ششم بمعنی مضراب نیز امده که سازها را بدان نوازند هفتم نادر ودونار ابریشم که بر سازها
بکشند هشتم حلقه رسن وکمند وزلف وامثال انرا گویند وبا اول مکسور بمعنی نشست امده شجاعت
بضم دلیر شدن ودلیری وبد دلی شبهت گوسپند نغم بوسیند شاه گوسپند شگفت با اول
وثانی مکسور ویای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب که انرا شگفت نیز گویند دوم قرار وآرام وصبر بود
وانرا شکیب نیز خوانند شماتت بفتح شادی کردن برخواری دشمن فصل الثا شیث
بکسر نام پیغمبری مشهور علیه السلم وبلغت سریانی بدل را گویند وچون او عوض هابیل بود او را نام نامیدند
فصل الجیم شکنج با اول مکسور وثانی مضموم کوفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه بدرد
آید وانرا شکنج ونشکنج نیز گویند وشکنجیدن مصدر آن است ودر شرح آن بیع بکسر اول ودر بعد سیاه خوانند
وبا اول مکسور وثانی مفتوح بیع معنی دارد اول چین زلف وموی وجامه وریسمان وامثال ان باشد دوم شکنجه
بود سیم نوعی از مار را گویند چهارم اصول باشد پنجم مکر وحیله را خوانند وانرا شکن نیز خوانند فصل
الحا شرح بفتح آشکار وکشاده کردن وشرح کردن گوشت قریه بمعنی بریدن شیخ
بضم بخیلی وحریص کردن وبخیلی وحریص شحیح بفتح بخیل فصل الخا شاخ شاخ بمعنی پاره پاره
بودن شاخ بمعنی پاره آمده شلخ با اول مفتوح سه معنی دارد کوه بود دوم زمین محکم را
گویند که در دامنه کوه باشد خصوصا جهت حکم را خوانند عموما سیم مخفف شاخ است وبا اول مضموم
بمعنی شوخ است یعنی چرک دوازده معنی دارد اول شاخ درخت را نامند دوم شاخ
حیوانات باشد سیم پاره را گویند چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب خورند واز مردم نقش شکل
شده کرد وکلاتب کرچنان شراب دو زده شاخ کاد و بر کوهی میانه تهی میخورند ظن غالب آنست

که همین

که همین علاقه ظرفی را که بدان شراب خورند شاخ گویند پنجم چوبی دراز که بر هم خانه را بدان بپوشند واونرا
شاه تیر وفرسب نیز خوانند ششم بیابانی بود هفتم دسته را نامند از انگشتان تا کتف هشتم جوی کوچکی
که از رودخانه وجوی بزرگ جدا سازند یا جدا شود نهم شریک جلیله دهم خوشبوی از حیوان که شیر بکرید
حاصل شود وانرا شبازی را بادخوانند یازدهم استخوان پهلو را نامند دوازدهم یا باشد از انگشتان
تابع ران وانرا لنگ نیز خوانند فصل الدال شهود بضمتین حاضر شدن وگواهان
وحاضر شدگان ودر اصطلاح سالکان شهود رویت حق است بمعنی سالکی که از مراتب کثرات موهمات
صوری عبوری نموده باشد وبمقام توحید عیانی رسیده ودیده حق بین بحکم نصره الذی شعر در صور
جمیع موجودات مشاهده حق نماید چون خود را وهمه موجودات را قائم بحق ببیند کلام حیران عبرت وانتبات
از بیش نظرش برخواسته باشد وهرچه بیند حق بیند وهرچه داند حق داند دوست حق بحق شهود
بود خاصه حضرت وجود بود شید بکسر اول ویای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشنی را
گویند وانرا بتازی کثیر الشعاع خوانند حکیم سنائی فرماید فلک سادس آن ناهیدست زهره گر نور
آن جهانشید است دوم نامیست نامهای حضرت نبی اعظم وهما اکر نیر اعظم بواسطه کثرت اشتغال
نور وروشنی وشعاع بدین نام خوانده اند وانرا شیده نیز نامند صاحب فرهنگ منظوم سطر او در
شیده وشید آفتاب بدان سلیمان شده شراع شادروان سیوم نام پسر افراسیاب بود واورا پشنگ
نیز گویند چون او بغایت صاحب جمال بود بدین او را بشید ملقب ساخت ودر بعضی از فرهنگها نام قوم
است که نام یکی از کردان شمار نیز شیده ایست که بجهت هم کوه چو زنکه ولیدن را ساخت وبا اول مفتوح
بمعنی مکر وحیله وعرب ودروغ آمده شدائد بفتح سخت وبخیل شدادجمع آن شاد
اسفه وبمعنی شد ونیز بنظر درآمده فصل الرا شرار بفتح پاره آتش که بجهد
شراره مثله شبر بفتح وبا مشدده بمعنی مرغ کلین است که در عربی انرا خفاش بضم اول قیل
شرو شبر که لها با دوم فارسی مشدده ومخففه در زبان یونانی بمعنی امیرالمؤمنین امام حسن علیه
السلم وامام حسین شکور بفتح سپاس گذار وستودنی که با ذالک علف قانع شود وثواب وجزا

دهنده وبعضی سپاس گذاری کردن وازادی کردن وجنبیدن وستودن وثواب دادن شمر با اول
وثانی مفتوح آبگیر را گویند وآن زمین پست باشد که در انجا آب باران جمع شود وبعضی آبگیر بر روی بشر بندند
در هند بنو ملائی نامند درو بحر وشکن آب بمعنی ماله هار جوزد ونام قاتل امیرالمؤمنین حسین علیه السلم
وانرا شمر نیز گویند ودر عربی بفتح شکتر روشن بود شب دیجور شب تاریک آمده شعر
بفتح موی وجامه ابریشمی باریک وبکسر دانستن وسخن موزون وبضم مردی که بر اندام او موی باشد شاخسار
با خای موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی ودرختان بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد از آهن ساخته
وسوراخهای کوچک کرده باشند وسیم کشان سیم را از میان آن بکشند وانرا شفتا هنک وشفتاهنج
نیز گویند شمر با اول مکسور وثانی زده نام قاتل امام حسین علیه السلم وانرا شمر نیز خوانند وبزبان عربی
بدست راست گویند وانرا وجب نیز خوانند وبا اول وثانی مفتوح شعله آتش شنندر مراد از شمس خانه
بود است که در شب شده باشد ومهر بود از انبوهی گذشت وجهت سنه رایش خوانند وانرا شند وهم گویند
شهیر بفتح مشهور شبگیر بفتح دو معنی دارد اول صبح باشد وبعضی سحر را گویند حکیم
نظامی فرماید هست مردم را شب شبگیر در روی تو موی را شب طی مدام ودروی را شبگیر ودر این
روز کار راه رفتن شب را شبگیر گویند واکثر شعرای متاخرین این معنی را نظم نموده اند دوم نام مرغیست که
در وقت صبح آواز خوش کند ودر نبخری بمعنی تاخت وراه شدی لحن شب مرتوم ساخته شاطر
پیک ودلاور وچالاک وشطرنج باز وشوخ وبیباک وانکه برنج آورده باشد اهل خود را از بدکاری
شنار با اول مکسور سه معنی دارد اول شناور را گویند دوم بمعنی شوم وسخی ونامبارک بود سیم
بمعنی ننگ وعار آمده ودر عربی دشمن داشتن بود شنشر بفتح نام شهری مشهور که جامه ششتری
باو منسوبست وقیل بضم وانرا شوشتر نیز خوانند شدیار شدکار با اول مضموم وثانی زده
زمینی را گویند که بجهت زراعت شکافته باشند حکیم ناصر خسرو فرماید کار خوشبوی باکیزه است
اگرچند بزویه هر که در سر کین شدکار محتار بی رهنمت فلک گوید بزره کاویست که خورد
ناچار بر تخمی که خود کند شدیار شیرگیر بمعنی سم مست آمده فصل الزا شکریز

مروز

معروف وکریه وشادی وکلام شیرین وبمعنی شاد عروسی شبدیز دو معنی دارد اول نام اسب خسرو پرویز
باشد گویند نژاد آن اسب مشکی بوده ودر تاریخ طبری مسطور است که از همه اسبان چهار بدست بلند
تر بود واز روم بدست او افتاده بود چون آن اسب سیاه رنگ بود بطریق استعارت شب را بدان تشبیه میدهند
ودیز بنظر درآمده که دیز بمعنی رنگ است وشب معروف چون آن اسب سیاه بود اورا شبدیز گفتند دوم
لحنی بود از موسیقی از مصنفات باربد مطرب شهباز جانوریست شکاری که بجثه از باز
کلانتر باشد وبیک انرا اکریانی که باز دارد در اوست شهناز عروس را خوانند فصل الشین
شموس بفتح بمعنی آفتاب شدن روز واشکار شدن دشمن وآفتاب وبکنوع قلاده شموس
بضمتین جمع شوانفس بکسر بیعنی عبارت از صفت نفس است فصل الشین شهرآشوب
باشند کان بلک شهر شورش بضم بیقراری وفتنه واشوب شبش با اول مکسور
دو معنی دارد اول جانوریست معروف که بتازی قمله گویند که در جامه مردم از چرک ونا شستن اندام
وجامه بدید آید دوم کرمی باشد که اکثر واغلب در فصل تابستان وهوای گرم در پوستین ونمد وسقرلاط
وشوخ ودیگر پشمینها وگندم ودیگر غلها بیفتد وتباه وضایع گرداند وانرا شپش وشپشه وسوس
نیز گویند شش بضم معروف که بتازی ریه خوانند ونیز کنایت از پستان زالست
فصل الطا شرط بفتح نشان وبیماری وبجزی وابستن قول وفعل خود وانچه
باو وابسته باشد قول با فعل وکنار جوی وجوی خورد وبضم یکم وفتح دوم جمع شرط است بمعنی
عهد وپیمان وقیل بضم یا وموافق وعلامت ونشانی شط بفتح کرانه جوی فصل
العین شعشع روشنائی وامیختن شراب باب شاع فاش واشکارا
شیاع بکسر فاش وآشکارا وبانک مزمار شارع راه عام وبمعنی صاحب شرع شیع
بکسر یکم وفتح دوم سیری فصل الفا شگرف با اول مکسور وثانی مفتوح بر زده
نیکو وبزرگ ومحتشم وقوی وسطبر وزیبا با شکوه را گویند شیخ نظامی راست دهر نکوهش
مکن ای نیک مرد دهر بجای من وتو بد نکرد چه بدی کرد وشگرفی نبود تا کند از ما بتکلف کسی

شغاف بفتح شین و غین معجمه بیماری زیر تهیگاه از جانب راست و هو غلاف القلب شعاف
بکسر ها و عین مهمله سرهای کوهها فصل القاف شق بالفتح والتشدید بمعنی شکافتن
در چیزی و شکافتن و دریدن و جدا کردن بعضی کوه از بعض و چشم واکشودن نهادن مرده و دشوار
شدن کار و درنج کشیدن و بمعنی صبح هم آمده است و بکسر بمعنی دشواری و رنج و بمعنی چیزی
و کرانه کوه و برادر و دوست و نام کالهی است و نام قلعه ایست از قلعهای و بمعنی ناحیه و رنج
شقیق بمعنی چیزی و برادر و در شرح نصاب از شق بمعنی شکافتن است گویا دو برادر ده اند
کرده و شق شده اند و نام بزرگی که اورا شقیق بلخی گویند شدق بالتحریک فراخ شدن طرف
دهن و طرف دهن که جانب راست است و بکسر کنج دهن شهیق بفتح بانگ خر و دم بر کشیدن
و بلند شدن شقاق بکسر خلاف و کراهی و مخالفت کردن و دو شین و بضم علتی است که در پای چارپا
پیدا شود شقایق صاحب شوق شقایق لاله کوهی و اورا شقایق نعمان نیز گویند و نیز
کلهای از ابریشم سرخ سازند و کوهپاره و سنگها که میان دو کوه باشد فصل الکاف ترک بفتحتین دام
دراههای بزرگ و میانه راههای بکسر اول و سکون دوم کافر شدن با انباز کردن با خدای تعالی و شرک
و انبازی شنک با اول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود دوم دزد
راهزن را گویند سوم حرطوم فیل را نامند و با اول مضموم نام درختی است خوش و ضع که شیرش
سفید و راست و ابلق باشد و سران چتر بندند و چوبش را در کمان بکار برند و با اول مکسور چهار معنی
دارد اول نوعی از غله است که از باقلا کوچکتر باشد و دانهای آن در غلاف طولانی متکون گردد
دوم قسمی از خیار باشد که دراز و کج بود و اورا در شیراز کلونده خوانند سوم کیائی باشد که
از آن رکیبا نان خورش سازند و در عراق علی الخصوص از اصفهان از آن کالا شنک گویند چهارم
نام دهی است از مضافات سمرقند کذا فی فرهنگ جهانگیری شش دانک زر خالص را گویند
شکنک بکسر اول و یای معروف دو معنی دارد اول گوسپند یکساله را گویند مولوی معنوی راست
ای صنا آورده مست و بیر زانکه هم شیر تو شیر شکاک من دوم رباب چاره تا ربود شبکوک

علامت

کدائی را گویند که شبها بر پشته با درختی که در میان محله واقع باشد بر آید و با آواز بلند نام مردم محله را برده
دعا کند تا صله دهند شیخ سعدی فرماید • ای جو فروشان کندم نمای • جهان گرده شبکوک
خرمن کدائی و اورا شبکو و کاو شبکو که نیز خوانند شبک با اول مکسور و ثانی زده دوک و باد دو
دوک را گویند و در تحریر بفتحتین مرقوم سلخنه بمعنی دام و انجه مشبک باشد فصل
اللام شغل بالعرف با اول مفتوح ثانی زده دست و پای را نامند که از کار افتاده باشد
و با اول مضموم چیزی که بوزه را گویند و در پارسی با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بوت
رنکین نازکی را گویند که در میان دوز کفش و موزه و زین اسپان و امثال آن نهاده بدوزند بجهت
خوش آینده کی دوم دانا آدمی را گویند خصوصا و دان سایر حیوانات را خوانند عموما با اول مکسور
دو معنی دارد اول نیزه کوچکی را نامند که آنرا کاهی و تیره و سه نیز سازند و ده یا زده از آن بکمر بند
و بلک بلک بجانب خصم بیندازند و اورا دولک نیز خوانند دوم میوه باشد کوه مانند بهی و طعم
فی الجمله تیزی با تلخی داشته باشد و اورا بل نیز گویند و بزبان هندی بیل نامند شنبه دل فر
بد دل و نامرد بود شکال با اول مکسور دو معنی دارد اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسپان
و شتران بد خصلت بندند و اورا شکیل و چدار نیز گویند کمال اسمعیل فرموده شکال پای ستوران
شده سر زلفی سزد که محرز از دست شانه نکشوده دوم مکر و حیله باشد و اورا اشکیل و آشکل
نیز خوانند و بفتح والتشدید با شکل کننده و ظریف و دو سان شمول بفتحتین همه را
فرا رسیدن و فرا گرفتن چیزی را و وزیدن باد بر کسی و بفتح شرابی که از بوی او مست شوند و در
فارسی با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام را گویند حکیم هندی راست
بزبان نیند شاد و گفتا بلول همه کارهای جهان شد شمول شمال بفتح باد دست چپ و بکسر
دست چپ و خلق و خو کذا فی القراح و این بدان اعتبار است که ساکن روی بمشرق آورده باشد
و در کنز اللغات بکسر طرف دست راست است که رو بمغرب باشد و با او دست راست هم گویند
شخول با اول مفتوح و ثانی مضموم شخیل با اول مفتوح و ثانی مکسور شخل با اول

فی القراح

مفتوح ثانی زده بمعنی صفیر و غریو و بانک و نعره آمده و بمعنی منقار که زیدن جانور بود و کوفتن
و چیزی را باناخن کندن شخولیدن مصدر آنست فصل المیم شادکام ف معروف و نام
برادر فریدون شلم بفتح سه و سکون جیم و بفتحتین ارزو مند به شدن شم ار
با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی رم و آشفته شده و پریشان گشته بود و شمیدن بمعنی
رمیدن و آشفته گشتن است دوم ناخن را گویند و وجه تسمیه شمشیر از این معنی حاصل میگردد سیم نام
پهلوانی است چهارم مخفف شوم بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول پای افزاری بود که از چرم دوزند
و اورا بترکی چاروق گویند دوم بمعنی نفس دروی آمده و در عربی بفتح بوسیدن و بوئیدن و بلند
شدن فصل النون شمن بفتحتین بت پرست و قبلت شیبان بفتح نام
و لی معروف و نام قبیله ایست از عرب و بکسر نام شهریست شتین بوزن زرین بفتح عیب و
کدائی و زشتی و برآکنده و شک و قیل رخت بر خار و بسیار شکوفه دار شادروان با اول
مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد ما سد شامیانه و سراپرده که در پیش خانه و پیش ایوان
بکشند دوم فرشی باشد پس بزرگ و منقش و این معنی هم نزدیک است بمعنی تخت سیم نام نوائی
است از مصنفات باربد مطرب که اورا شادروان مروارید نیز گویند چهارم زیر کنکره عمارات
عالی را نامند ما سد کنکره و قلعه و قصر ملوک و شبخون منهول است شمیون
بفتح بیهوش شدن و رمیدن و بوییدن و بیم زده شدن شجن بفتحتین اندوه و حاجت
و اندوهکین کردن و منع کردن شجون جمع آن است و بفتح بکم و سکون دوم راه رود خانه
و در صراح است باز داشتن و حاجت و کسی را از کار و راه وادی بسیار درخت شحن
بفتحتین و بجای خطی پر کردن ظرف و کشتی بچیزی و راندن و بزرک شدن آهو از مادر شحون
قوی و بزرک شدن شخودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن بناخن
و بناخن کندن جمال الدین عبد الرزاق گوید چه خار نیستم که تیر با رانش کرهوی
بر تن حریر از خم آن شخودن شیون منهول است شهانه خانه زنبور عسل است که در آن

تخت

شبخون ف

عسل باشد و اورا شانه و کواره نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی جامه سفیدی که در دیار هند
بهم رسد مرقوم است و در عربی چهار معنی دارد اول کار کردن بود دوم بمعنی حال باشد سیم مرتبه را
گویند چهارم باک و فکر داشتن از چیزی و بمعنی حق نیز بنظر در آمده و دشمن را نیز گویند فصل
الهاء شمه بالفتح الاول بمعنی پاره است شرجه بفتح و تشدید بوی
بمعنی اندکی و بکسر یکم و فتح دوم که جریب برنج و حفرات باشد هندش ملاتی نامند شحنه
بفتحتین کروهی نگاه بانان شهر فارسیان بسکون استعمال کنند و در صراح بکسر شین مرقوم
شبهه بضم پوشیدگی و بضم یکم و فتح دوم پوشیدگیها و او جمع شبهت و در فارس بفتحتین مهره
سیاه یمانی و گویند سنگیست درفشان بزرگ سبک وزن قبل مهره سیاه که در هندش پوت خوانند
و در فرهنگی بنظر در آمده که در زمین بن کوهی است که از سر آن آب بدطرف می افتد و بیشتر آن
انکه بزمین رسد منجمد کردد و شبه حاصل میشود و آن دو گونه است سیاه و سپید شکوفه
با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف دوم قی واستفراغ بود شانه ف سه معنی دارد اول
معروف دوم بمعنی شانه که خانه زنبور عسل است و سانه نیز گوینده سیم جنب و جزا
باشد شه ف بفتح اول در هر سه معنی شاه مترادف و بضم اول کلمه ایست که در محل نفرت
و کراهت گویند شره بفتحتین حریص شدن و حرص و در صراح است بفتح یکم و کسر دوم حریص و کیاهی
که هندش تمی نامند و در حمل لغات بکسر نشاط و تیزی جانی و حرص شکوه بمعنی عظمت و هیبت
و ترس آمده شیکره و شبکه لغت اول بفتح و لغت ثانی بفتحتین دام شرفه با اول مفتوح
و بعضی با اول مکسور نیز گفته اند صدای آواز را گویند عموما و آواز پای را خوانند خصوصا مولوی معنوی
فرماید کاه روان شکر از مصر رسید • شرفه بانک او امی آید • حکیم سوزنی گوید از شرفه
جلاجل شاهی تو ملک عنقای ظلم گشت دبیر قاف در نهان • و با اول مضموم در عربی کنکره را گویند اعم
از آنکه کنکره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد شلغه با اول و ثانی مفتوح مخفف
کشتن قاتل بود در عوض مقتول و اورا بتازی قصاص گویند و ثانی مشدده سه معنی دارد

اول بت را نامند دوم بت پرست باشد سیم بتک بار را گویند یا اول مضموم و ثانی مخفف نوعی از طعام معروف
و ثانی مشدد ده سه معنی دارد اول فرج زنان باشد دوم سرگین دان و جای خاشاک و پلیدیها باشد که در
کوچها باشد سیم لته را گویند که زنان در زمان حیض در فرج نهند و در عربیه دو معنی دارد اول ایشان باشد
دوم کارد ورا خوانند **شاه** چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون نسبت به دنیا مردمان
اصلی و خداوند باشد او را پادشاه خوانند دوم داماد را گویند سیوم کشت کردن شاه شطرنج بود
چهارم بر هر چیز که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال خود ممتاز باشد اطلاق کنند همانند
شاه سوار و شاه توت و امثال آن **فصل الباء شغی** مشهور **شاکی** گله کننده و نالنده
و نام سلاح پوشنده **شافی** مشهور **شهی** سه معنی دارد اول بمعنی پادشاه است
دوم داماد را گویند و او را شاهی نیز خوانند چه شهر و شاه داماد را نامند سیوم هر چیز شیرین را
خوانند عموماً استاد فرخی نظم نموده تا تلخی نبود شهد شهی هیچ شیرین تا بخوشی نبود صبر نبود
چه شکر **ه** و حلوایی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصاً و بمعنی خواهان نیز بنظر در آمده
شعری بکسر و الف مقصوره که در پارسی بامالت نیز خوانند و آن ظاهر شود ستاره ایست که او را
شبان هنگ نیز گویند و در صراح نام ستاره بزرگ است که بعد از جوزا آید و او را کلب الجبار هم گویند
و بعضی طوایف او را در جاهلیت بخدا وندی پرستیدند لعنة الله علیهم و علی جمیع المشرکین **باب الصاد**
فصل الالف صفرا بفتح اول و مد یکی از اخلاط اربعه یعنی تلخه و نیز علتی است که آدمی را باشد که از آن خلل دماغ
پیدا شود و بعضی گویند حرارت و غصه هم آمده و کال جوین و نام گیاهی **صبا** بادی که از مشرق
آید در تذکرهٔ شیخ واحدی مذکور است که باد صبا از زیر عرش می آید و بوقت صبح میوزد و گلها از تاثیر
او بشکفد و عاشقان دلشده را زیاد او می گویند و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی مراد از صبا نفحات
رحمانی است که بجهت مشرق روحانیان آید و الصبا بالفتح و الموصل کردن دل بچیزی و کودکی کردن
و با کودکان بازی کردن و بکسر و الفصر کودکی و بازی و عاشقی **صدا** بفتح مغز سر و جای شنوائی
در سر و آوازی که از کوه و بلندی و امثال آن خیزد و بالفتح و المد نیکادکی بتن و سینه و سوختنی

وبضم

ونفتح صادوالدال قبیله ایست از یمن و در اصطلاح متصوفه الصدا اندک پوشش هیئت نفس بر وجه
دل باشد و محجوب گرداند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار **صدد** بفتح او و بضم اول آنچه برای
دفع سرما و آن بر عمامه و آوازی که از برای استحضار طعام بکنند و بکسر ریان **صفورا** بفتح نام دختر
شعیب علیه السلام که در حباله موسی علیه السلام بود **فصل الباء صب** بفتح ریختن و آرزومند شدن
و در بخشیدن و مرد عاشق و مشتاق و بضم دارانت شیا **صعب** بفتح تربت دشوار و تند یعنی آنکه رام
نباشد **صلب** بفتح درشت و سخت و استخوان پشت و زمین درشت و بزرگی و درازی و بالقر
سر و بفتح چیزی سخت و بر دها از بردهای چشم و بفتحتین بر دار کردن صلاب جمع آن **صایب** راست
و درست و رسیده و فرود آینده **فصل التاء صنعت و صناعت** کار و پیشه و ابجد در کلام از عالم
ترصیع و تجنیس و جز آن واقع شود و صناعات جمع **صلابت** بفتح درشتی و سختی **صلات**
بکسر جمع صله یعنی عطا و بخشش و پیوند **صامت** خاموش و زر و سیم و مال الصامت حیوان بجز حیوان
و جماد در زر و نقره و نیز کو سپید و زر و سیم مضروب **صفوت** بالفتح و الضم و الکسر برگزیدگی و خالص
و خلاف شدن **صبغت** بکسر رنگ کردن و از رنگ و دین در رنگ صبغة الله رنگ خدای اراد
از دین خداست بهود هرگاه کسی را در دین رنگ زردی انداختند میگفتند حالا یهودی و مومن پاک
شد حق تعم به پیغمبر علیه افضل الصلوة و السلام حکم فرمود که ایمان بخدا آورد ن صبغة الله که این رنگ
که بهود میکنند کذا فی تفسیر المدارک و در حل اللغات بکسر یعنی دین الله است جهت ترسایان فرزندان خود را
کهشندی صبغنا بالتصرانیة یعنی رنگ کردیم او را بدین نصرانیه حق تعم خطاب بمسلمانان کرد که بگویند
که ما رنگ کرده ایم بدین خدا **فصل الجیم صهریج** بکسر صهباب یعنی اول آب
و حوض که در او آب جمع شود صهاریج جمع آن **فصل الحاء صبوح** بفتح شراب صبح و بضم
وقت صبح **صباح** بکسر و بضم بانگ کردن و بانگ **صبیح** بفتح خوب رو و سفید
پوست ملیح **صرح** بفتح کوشک و هر بنائی که بلند باشد و نیز خالص هر چیزی
و بفتحتین گزیده از چیزی و بسکون گزیده از هر چیزی **صح** بضم درست و تندرست

فصل الدال صیاد صید کننده **صدید** بفتح بانگ کردن و بیم با خون **صعود**
بضمتین بالا رفتن و بفتح یکم و ضم دوم عذاب و مشقت سخت **صناید** بفتح جمع مهتران
و سختیها جمع صندید بکسر مهتر و شجاع باشد **فصل الراء صغیر** بفتح بانگ کردن کسی و آوازی
که برای طلب مرغان کنند و آواز مطلق نیز **صور** بضم یکم و فتح دوم و نیز بکسر اول
صورتها و بفتح یکم و سکون دوم میل کردن و پاره کردن و جدا کردن و بضم شاخ گاو و نائی که
در روز حشر زنند **صفر** بکسر تهی و بضم و روئین کانی که شبیه برنج کانی و در زبان
دانو مغز و جمع آمده است و قیل بکسر خانه خالی و علامت برج حمل است و بفتحتین ماهی از ماههای
عرب و بمعنی اندک نیز آمده **صدر** بفتح سینه و پیشگاه و ابتدا و صاحب منصب معروف
و دل و بازگشتن از جای و بدر آمدن از جای صدر و بضم جمع آن **صرصر** بفتح باد سخت سرد
و باد تند **صفیر** بفتحتین جزع و آن جانوری است معروف در شیر ترش و دوشاب و گرمای تف
آفتاب **صبر** بفتح یکم و کسر دوم دارویی است تلخ که ایلوه خوانندش و بدین معنی بکسر
اول نیز آمده و بضم دوم زمستان سنگستان و ابر سفید **صابر** شکیبا و آنکه خود را نگه
دارد و شتاب نکند **صنوبر** بفتح مثله **فصل العین ضیع** بضم کاری کردن و نیکوئی کردن
و آفرینش کار و بفتح نیکو پروردن اسب و غیر آن **صرع** بفتح یکم و سکون دوم گونه هر چیزی
دده نیز که سیکی که مختلف کرده اند که یکی بالا و یکی پرو دوار نیز و بیماری که سهو شی آورد و کف در دهن
پیدا شود و انداختن و نوع و صبح و شام صروع جمع آن و بکسر مانند **صداع** بضم درد سر
مصدوع منه صدع یعنی شکافتن و بدو نیم کردن گله گوسپند و پریدن و آشکار کردن چیزی و فرمان
بردن و سکز و کیاه و بدکردانیدن **صنقع** بفتح و سکون فا سیلی زدن و سیلی **صبغ**
بفتح کار و اسب نیکو پرورده راهم گویند **فصل الغین صبغ** بفتح کردن جامه و بکسر رنگ و نان خورش
صباغ بفتح و تشدید رنگرز و بکسر و تخفیف نان خورشها **فصل الفاء صرف**
بفتح گردانیدن و خرج کردن و حیله کردن و توبه کردن و نام علمی است معروف و افزونی درم بر درم

دبکوز

ونیکوئی و قیمت و بمعنی فضل و ادب و عقل و حیله و توبه و عادت زمانه و گردش زمانه صروف
جمع آن و بکسر محض چیزی و خالص چیزی و شراب خالص و سرخی که دوال نعل بدان رنگ کنند و نیز بمعنی
و خرج کذا فی موید الفضلا **صفق** بفتح و تشدید دستنه هر چیزی و تمام کاه و کوشت در سیخ
کردن و وصف کنندهٔ شتران را و بریان کردن گوشت در رحبه به رحبه شکل و کردن و در رحبه بنا
داشتن و بکسر ابر **صیف** بفتح تابستان و باران تابستانی و خطا شدن نیز **صحف**
و بضم نامها و مکتوبها و صحایف مثله **صحاف** بکسر اول کاسهای پهن و پیرایه **صواف**
کاروان و اشتران و شترانی که بر سه پای ایستند و بر کناره سم چهارم تکیه کنند و قیل شترانی که
برای قربانی ایستاده باشند و صف کشند و قیل جمع صف **فصل القاف صدیق**
بالکسر و التشدید آنکه بغایت تصدیق کسی کند و گفتار خود را بکردار راست کرد انبیاء
حضرت یوسف علیه السلم و ابوبکر و بفتح و تخفیف دوست و دوستان و مفرد و جمع آمده **صادق**
جمع صدق و بضم صاد مهمله **فصل اللام صندل** بفتح معروف و شتر بزرگ سر **صف نعال**
صف آخرین که در دیوان بواسطهٔ گناهی که کار را در صف آخرین که محل سیاست ایشانست
بر یکپای باستانند و کوش او را ببستند و کرانند و او را با ماجان و با یلجان نهر دو جیم بارسی
نیز گویند **صهیل** بفتح بانگ اسب و آواز لگام و بانگ زخم شمشیر و بانگ آهن صیقال
فاعل آن **صقال** بتشدید مهره زن و آنکه آهن روشن کند **صیقل** بفتح اینچه آهن
بدان روشن کنند و شمشیر و شمشیر نیز زدوده **فصل المیم صنم** بفتحتین بت
خواه از چوب و خواه از سنگ و خواه از مس خواه از زر و خواه نقره باشد **صمصام**
بفتح شمشیر و برنده که بر خرگاه فرود رود و قیل آنکه از خرگاه بجهد **صارم** تیغ برنده
و مرد جلد و دلیر **صوم** بفتح روزه و روزه داشتن و ایستادن آفتاب
در نصف روز و سرگین شتر مرغ و درخت دارید کان و معبد نصاری و نام درختی است
و نگاه داشتن خود را از چیزی **فصل النون صلاح الدین** نام بزرگی است از خلفای

حضرت مولوی و صلاح الدین زرکوب اشتهار دارد ذکر احوال او در مناقب العارفین شمس الدین
محمد افلاکی بتفصیل مذکور است که از جمله مریدان سید سردان بوده مولوی جامی هم در نفحات احوال
این دو بزرگ بطریق اجمال نوشته اند صولجان بفتح چوکان صاحبقران بکسر قاف آنکه در دلالت یا مسقط
نطفه او در وقت قران عظیم باشد و مصطلح اهل تنجیم آنکه در سال ولادت او زحل و مشتری را قران
بوده و این قران بعد از سالها شود و آن پادشاه سعادتمند بود و در بیست سال و با ظفر باشد صحن
معرب یعنی کشاد کی سرای و میان بیابان و زمین هموار و قدح بزرگ و صلح کردن میان قوم و طشت
از هر چه باشد صون بفتح صوان بکسر نکاه داشتن و در نظر هم ایستادن
اسب برای سوده شدن سم از بی نعلی فصل الواو صحو بفتح هشیار شدن و هشیاری و رفتن
سرما و واشدن ابر و روز بی ابر فصل الهاء صخره بفتح سنک بیت المقدس
صخره سما و صخره صما نیز کویند شکستن و سنک بزرک و بضم رنک سرخ و زرد و موضعیست از سنکستان
صرفه بفتح حیله کردن و حیله و مکر و افزونی و نام مهره ایست و نام منزلی از منازل قمر
و علو و فضل و نیز بمعنی بخل آمده صفه بالضم والتشدید خانه و جای بلند و زین پوش
زین و بکسر یکم و فتح دوم شتا صمه بالکسر والتشدید سوختن و هدیه دادن
مرد و سپوند و خویش و خوشی و عطا مخفف نیز خوانند صفوه بفتح نام مرغیست
که در فارسی سرچه و هندش موکلا نامند صبغة الله شرح این در ذیل لغت
صبغت در فصل ثا از این باب مرقوم شد صومعه بفتح خلوت خانه نصاری
که سران بلند باشد و با دیک صوامع جماعت صیحه بفتح آواز و فغان و آواز عذاب
بفتح سهو شدن صعقه آواز محکم که از رعد برآید و آتش و مرک و عذاب را هم کویند
صاعقه بفتح زدن و کار بسختی رسیدن و یکبارکی هم و آکوفتن صدمه فصل الثاء
۲ صیوفی پشمینه پوش و در اصطلاح سالکان صوفی آنرا کویند که دل خود را از ماسوی الله نکاه دارد
یعنی خطره نفسانی و شیطانی را دخل در سراپرده دل نشود دایم در عبادت و ریاضت

جاده شرع مستقیم باشد صفی بفتح دوست یکانه و برکزیده صبی بفتح
یکم و کسر دوم کودک خرد و بکسر و الف مقصور میل کردن دل بچیزی و کودکی کردن و با کودکان
بازی کردن و بمعنی مردمک چشم و کناره شمشیر و دیگر سند نیز آمده صابون سلطانی
در اصطلاح توزیع را کویند صیرفی بفتح صراف و مرد حیله و متصرف در کارها
باب الضاد فصل الالف ضیا نور فصل الباء ضراب بکسر جماع کردن اشتر نر
باکشی نشستن و با فتح اول ودای مهمله مشدد درم زدن و ساز زدن ضب بالفتح
بالفتح والتشدید کینه دل و سوسمار و شکوفه خرما و دردی که در لب پیدا شود و از آن
درد خون از لب می آید و ورم و جراحت که پرکرده شتر پیدا میشود ضرب بفتح زدن و رفتن
و باز داشتن و آشکار اکردن و وصید و کونه و طریق و باران سبک و سنکی از مال او فروبستن
و مردم کوشت درهم ماند و کوشت پستان شتر و کشتی کردن اشتر و جستن رک و ریش و جراحت
و ایذا دو دیبا کلاده کردن و بیم شب آمدن و ضعف کردن و فروختن جامه و بفتحتین شهد سپید
دکویند سبز و غلیظ ضراب جمع آن فصل التاء ضجرت بفتح دل تنک شدن و بی آرامی و غم
و دلتنکی بودن ضراعت بفتح زاری کردن و خوار شدن و زاری ضنت بکسر اول
و نون مفتوح مشدد بمعنی بخیلی فصل الدال ضد بکسر دشمن و مخالف و ماننده و همتا
و یار فصل الراء ضریر بفتح نابینا و کنار رود خانه و نفس و شکیبایی و بنفی
زندکانی و مرد لاغر و باقی بن جون ضعیف و لاغر شود ضمیر بفتح اندیشه و اندیشه
هر چیزی پوشیده و آنچه در دل کیرند ضمایر جمع آن ضر بفتح اول ورای مشدد
زیان جون مقابل نفع مذکور کردد و کزند رسانیدن و بضم سختی و لاغری و بدحالی و بالکسر و
التشدید زن خواستن بر زن نخستین ضجر بفتحتین آواز کردن شتر و طپیدن دل از غم و تنکدل
شدن ضنار هلاک کننده و کزند رساننده ضرار بکسر کزند رسانیدن بیکدیکر را
ضرر بفتح اول کزند و کزند رسانیدن فصل السین ضرس بکسر دندان و سخت شدن

زمانه فصل الطاء ضبط بفتح نکاه داشتن چیزی را بهوش و آکاهی نمودن و بفتحتین
هر دو دست در کاری کردن ضیط بکسر اول و نون مفتوح مشدد همت نهادن فصل
العین ضرع بفتحتین پستان کاو و کوسپند و زاری کردن و ضعیف و لاغر و زاری کننده
و کیاهیست در عرب ضجیع بفتح هم بستر و در پهلو خفتن و جنبیدن ضجوع بفتحتین مثله
فصل الفاء ضیف بفتح مهمان شدن و میل کردن و او جمع آمده است بمعنی مهمانان
و مهمانی کردن و یک کنار رود خانه و پهلوی چیزی ضعف بفتح و ضم سست شدن و سستی
و ناتوانی و بیماری و عدم قوت در عقل و بضم عدم قوت در بدن ضعاف بکسر جمع ضعیف
ضعفا نیز فصل القاف ضاق فعل ماضی است از ضیق قول عرب است که فلان ضاق بالامر
ذرعا و فیه که انکس هیچ کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و ذرع اینجا بمعنی طاقت است فصل
الکاف ضنک بفتح تنک کما قال الله تعالی معیشة ضنکا فصل اللام ضال بتشدید کراه
و بتخفیف سدره دشتی درختی که از چوب این کمان سازند ولاغر شدن و خور بودن ضلال
کراه شدن و هلاک شدن و باطل شدن و کم کردن و پنهان شدن و کم شدن و کراه و کراهی و بمعنی عشق
و محبت نیز آمده فصل المیم ضم بکسر اول و فتح دوم سطر شدن و سطر فصل النون
المعجمه ضمن بکسر اول و سکون میم اندرون و بفتح اول و کسر میم آنکه افکار باشد بمرضی و بفتحتین
افکار شدن و مبتلا شدن فصل الیاء ضالین کمراهان مراد از ضالین که در سوره فاتحه جماعت نصاری
ست خروانه بفتح نام دهیست که قصه اهل آن در مثنوی مذکور شده و در قرآن مجید
نیز وارد شده ضغن بکسر و سکون غین معجمه کینه و کینه ور شدن و بچیزی میل کردن و
بفتحتین مثله ضغاین بالتحریک کینها و او جمع ضغینه است ضیمران و ضومران بضم شاه سپرغم
و قیل بتقدیم یا بر میم و میم بر یا کیاهیست زرد رنک عاشقان آنرا تشبیه کنند و او همواره در آب
روید ضربان بفتحتین اقل ورای مشدد مفتوح دو سنک آسیاب و دو زنی بمعنی دو زن
که در حباله یک مرد باشند و آن یکدیکر را ضره کویند ضجره بمعنی دو سنی آمده و آنرا اتباع نیز خوانند

و نیز بزبان هندش کوکی نامند فصل الواو ضوء بفتح و بضم روشنایی و روشن
ضحو بفتح آشکارا و آشکارا کردن و طعام چاشت خوردن فصل الهاء ضاله
بتشدید لام چیزی کم شده و شتر بهنده کم کم شده باشد قال النبی صلی الله علیه
و آله و سلم الحکمة ضالة المؤمن ضحاکه بفتح یکم و سکون دوم آنکه از قول و طور و شکل
او خندند و بضم یکم و فتح دوم مرد بسیار خندنده و آنکه بر مردم خندد و فی الصراح بضم اول
آنکه بروی خندند بفتح بسیار خندنده بر دیکران باب الطاء فصل الالف طوبی بضم و بالف
مقصوره بار سیا بیا خوانند بمعنی عیش خوش و بشارت شادی و خرمی در لغت و فرح و نعمت
و نام درختی است در بهشت علی که بیخ آن در منزل پیغمبر ما باشد علیه السلام و هیچ قصری نباشد
که شاخی از آن در آن نباشد و دو چشمه سلسبیل و کافور از زیر آن جاری باشد فصل الباء
طروب صاحب طرب و شادیها طاق و طرنب تکلف و با کروفر بجای یا هم آمده
طیب بفتح و تشدید معروف بمعنی پاکیزه و حلال طلوب بفتح طالب طلب بفتحتین
و جستن چیز و بضم یکم و فتح دوم جویندکان و او جمع طالب است و بضم یکم و سکون دوم بمعنی کرده
آمده طالب جوینده و نیز نام مردیست و در اصطلاح سالکان آنرا کویند که از شهوات طبعی
و لذات نفسانی عبور نماید و پرده پندار از روی حقیقت بر اندازد و از کثرت بوحدت رود و نا انسان
کامل کردد و این مقام فنای فی الله میکویند که نهایت سیر طالبان است و حضرت شیخ شرف الدین
قدس سره در مکتوبات خود نوشته اند که طالب در هیچ جا مقام نه و در هیچ منزل آرام نه
مکر در دو کون سکون بروی حرام است چنانچه کفته اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء و بطول
تطویل بهمین قدر اختصار رفت فصل التاء طاغوت انچه سوای خدا پرستند و غرآن بت
و نیز بمعنی دیو کذا فی التاج و بمعنی فالکیر طالوت نام مردی مسلمان که در اصل سقایی میکرد
و با داود علیه السلم عهد کرده بود از آن بر کشت و آن چنان بود که چون او را خدای تعالی ملک
کرداند و با داود علیه السلم عهد کرد که چون جالوت را بکشی همه مال و دولت و دختر بدهم داود علیه السلم

عهد خود بجای آورد و طالوت را بکشت طالوت از عهد خود برگشت و ملک دختر خود بداد و جنبه هنگ
برای عظیم کاشت دختر خود را داد و بر بالای بستر بجای خود سنگ گذاشت سرهنگان آمدند و بر سنگ قتلع
تیغ زدند و اوسلامت ماند و بعد از فوت طالوت داود علیه السلام ملک ذاند طشت بفتح معروف و بشین
مهمله نیز آمده فصل الثا طمث بفتح جماع کردن و بکارت بردن و سوزن زدن بچیزی
و حایض شدن زن و خون حیض و دشتان بکسر فصل الحا طرح انداختن جای دور و
و بارشتا بمعنی رشته بنا استعمال کرده اند و نیز انجیر نقا بنا فتانی بران رنگ آمیزی کنند طاح
بد و صد صالح و بستان کار فصل الدال طشت از بام افتاد یعنی آوازه بد نامی بر خاست و بلند شد
و هر کس شنید چو طشت من فتاد از بام نتیا نمی باید زدا کنون طبل پنهان و نیز کنایه از غروب شدن
آفتاب است طرد بفتح راندن و دور کردن و اندیشه و آبی که ستوران در ان در آمده باشند
با اصطلاح ارباب معقول و ارباب منقول طرد کتابت از قابلیت از قانعیت تعریف عرا افراد خود را واصحاب
و عکس عکس آن که جامعیت باشد طود بفتح و سکون واو کوه بزرگ و بلند فصل الرا
طهور بفتح پاک کننده پاک طبل خوار یعنی بسیار خورنده طهر بضم پاک
شدن از حیض طرار بفتح اول و رای مشدد مفتوح کره سر انکه باد بان کشتی بنکاهند و بریدن و جز آن .
بکار اندودن و بالضم و التشدید بمعنی همه فصل الزا طراز بکسر نام شهریست در حدود
چین خوبان خیز و نیز بمعنی نقش و نگار و علم جامه و بالضم بمعنی روشنی و جز و آراستگی و نقش علم طنز
ناز و سحر و خنده و طعنه و خوش رفتار و افسوس داشتن و نشاط کردن طناز بالفتح و التشدید
ناز کننده و با ناز خرامنده و سخن بر موز و مغز گوینده و سخن فسوس کننده و خندان طرز
بفتح صورت و شکل و شکوه و نهال و بضم گوشه بام فصل السین طاس ظرفی از پی بجهه
از هفت جوش زنند هند بش کهر بان نامند و ظرفی که در حمام باشند طبس بفتحتین نام شهریست
معروف از خراسان طمس بفتح نا پدید کردن فصل العین طبع بفتح بکم و سکون دوم
سرشت خوی و مهر کردن و در رم زدن بر سکه و شمشیر زدن زنگ آلوده و کاهل و آنکار او بفتحتین چرک

و زنگار گرفته شدن و چرکین شدن و بکسر بکم و سکون دوم جوی و رودخانه طالع بر آینده و صبح کاذب
و بر آمدن آفتاب و مصطلح اهل نجیم هند صولی که ماه در آن برج باشد و بمعنی بخت و دولت نیز آمده
طایع بکسر یا فرمان بردار و کردن نهنده فصل الفا طرف بفتح چشم و منزلی
از منازل ماه و نگریستن و نام دو ستاره که ابرا عین الاسد خوانند و بفتحتین بیاره از هر چیزی و کناره
از هر چیزی کناره چیزی و کناره زبان و بند بغره و آهن که بر کمر بندند و بکرانه خرا کردن ستوری بکسر
اسب کرامایه و طرف بودن طرف جنبانیدن پلک چشم و جنبیدن چشم و چیزی در چشم کسی زدن
و گریانیدن چیزی به گوشه چشم طریف نو را و گرد تو گرد بر آمد و سر کین آدمی و خشکهای بر باد که طوف
بهم بسته باشند تا آن بر سر آب در گذرند طایف نزدیک گوشه کمال و خیالی که در خواب نماید
و نام مقامی قریب بمکه و طواف کننده و نام شهری و نام مولانی طواف بالفتح و التخفیف گرد بر گرد بر آمدن
و بالفتح و التشدید گرد بر گرد بر آینده و بسیار طواف فصل القاف طمطراق بفتح تکلف با کر و فر
در دو فانکو باشد طم چیزی بر کرده و طراق آوازی که سبب فرع باشد مجموع عبارت از کر و فر باشد و بمعنی
خود نمائی نیز آمده و بطنیات مشایخ را نیز طمطراق گویند طبق بضمتین علی که اسبان را میشود بفتحتین
طبق آسمان و زمین یکدیگر و یاران تمام و نام جماعتی از مردم که مانند جماعتی دیگر باشند و پالان و حال بر منش
و پاره از شب و روز و مهره پشت و پشتو و نیز کفن چیزی و بما هم جا فرا رسیده و آنچه مانند کاسه
چوب و مس و غیرها ساخته باشند قوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق یعنی حالا بعد حال و بکسر طریق دست
طلق بفتح طاو سکون لام درد زه و رهائی و زبان گشاده و روز خوش و شب خوش
و یکنوع دارو یست از سنگ که بر یا زهند برک گویند و بضمتین و قیل بفتحتین مرد گشاده روی
و گشاده زبان و بفتح بکم و کسر دوم حلال و مطلق و آزاد کاری طراق بفتح آوازی که از تی
خم مقرعه باشد و از شکستن چوب و استخوان و جز آن بر آمد و مکرر نیز همین معنی گویند طروق
بفتح راه رو و بضمتین شب آمدن و رفتن شتر بر ماده و راهها طقطق بفتح آواز
بر هم زدن دندان از غایت سرما کما قال اسمعیل است استخوانها از لرزه در تن من همه طقطق کنان

جود ندان است طاقا طاق آواز سخت که از کستن چیزی بر آید و جز آن طارق در شب آمده
و شب بند شونده و نام ستاره ایست که وقت صبح طلوع کند و ساحر فصل الکاف طنک بفتح طای
مهمله و سکون نون صدای زه کوه و آواز و ابجه بدان ماند و بمعنی آواز مطلق نیز آمده فصل اللام
طفیل بضم بکم و فتح دوم نام مردی که بطفیل و بکران مصیافت رفتی طفیلی منسوب بدو است
که نا خوانده بطعام خوردن رود و بفتح بکم و کسر دوم نام کوهی فصل المیم طلم بکسرتین نفقه انگیختن
در چیزی و حکمت مزوره طم بکسر و بالفتح و تشدید انباشتن و بر بند و موی و مال بسیار
و کاهست در محل کثرت استعمال کنند و چنانچه گویند طم و رم یعنی مال کثیر و بضمتین کوه زدن در موی
فصل النون طین بکسر گل و سرشت و بکل اندودن و بگل مهر کردن طغیان بضم از حد در گذشتن
و گمراهی و سفر مانی و تجاوز نا از حد طلوان آسیاب طعن بفتح نیزه زدن و عیب کردن و بد گفتن
و بد گفتن و در بیابان رفتن و عنان کشیدن اسب برای رفتن طمانین حاصل بالمصدر یعنی آرامش طامنین
بفتح بانگ کوس و طاس و طنبور و جز آن و آواز پشه و مگس و زنبور طنین کنایت از ولک آ طاق نهین
طلعون شامت و مرگ عالم طواعین جمع طالون نام شهریست معروف فصل الواو طو بمعنی
عروس است با رده و پانیر نویسند فصل الها طعمه بضم روزی خورش و وجه کسب
طبله بفتح نملک درم و دینار و خریطه ادویه و غیره کذا فی الصراح طنطنه بانگ رود و بربط
و بمعنی کر و فر و بانگ رود خا نیز برآید و بانگ نار دان و جز آن کما اسمعیل راست ابن همه طنطنه و اعل
خواجه ما خود همین بود و همین آمده انا لله طویله بفتح رسن دراز و سطر که بدان اسپان
بندند طیره بکسر و قیل بفتح فال بد و سبک و غضب و خجالت و عیب و خشم و سبکباری و نام رسیدن
تیر هدف طره بالضم و التشدید کرانه آراد و کرانه و طره هر شئ بمعنی پیشانی است و رشته
دامن و موی پیشانی که محبوبان برد و ش گذارند فصل الیا طفیلی بضم اکثر در ضمن طفیل
گذشت در فصل لام از این باب طری بفتح تازه طی بفتح در نوردیدن و در کوسیکی
کشیدن و انباشتن و نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بدو است طهی بضم و کسر ثنان

چار واو بیتا ساع باب الظاء فصل الالف ظما بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر
والمد تشنگان فصل البا ظهر الغیب یعنی پس پشت فصل الفا ظریف
بفتح مرد زیرک و زیبا و خوش طبع و تیز دل و ساده فصل اللام ظل بکسر سایه و پشت و نخی
و بناه و موج در بابود ظلال جمع و بفتح همه روز کار کردن ظلیل بفتح سایه پوشنده
و سایه تمام و سایه کننده یعنی دراز فصل المیم ظلوم بفتح بغایت ظلم کننده
ظلم بضم اول جمع ظلمت فصل النون ظعن رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یوم ظعنکم
و یوم اقامتکم ظعین بر وزن فعیل است بمعنی فاعل رفتن و کوچ کننده بفتح گمان بردن
و یقین و تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن ظنون بفتح مرد بدگمان و چاه
کم آب و قرض که امید باز یافتن نباشد و مردم کم چیز و چاهی که در او آب بسیار نه زند و نباشد و هر کاری
و حاجتی که بر آمدن ان بگمان باشد و قرض که معلوم نباشد که مودی شده است یا نه فصل
الها ظله بالضم و التشدید سایه پوش و ابری که سایه افکند و صفه و ایوان و غیر آن
فصل الیا ظبی بفتح بکم و سکون دوم آهو و نام صحرا ایست باب العین فصل
الالف عنا بفتح رنج عناء بفتح و مد بلندی در قدر و منزلت و بضم نیز
آمده و بفتح و کسر نیز گوارشدن و بلند شدن و غالب شدن عمی بفتح و الف
مقصوره کور شدن و پوشیده شدن و نادان شدن و کوری و بضم و بفتح انداختن معرج آب
کهل و خاشاک را عروة الوثقی زمین استوار و دستاویز محکم علم اولی حکمای خدای را
گویند حل آشانه و فلک اول را نیز گویند علم اخری عبارت از فلک اخرا است در اصطلاح
علیا بالفتح و المتجانی بلند و سر کوه که بلند باشد و بضم زن بزرگ و سخن
عزا بالفتح و التشدید سال سخت و صبر کردن بر مصیبت و سختی مخفف نیز خوانند
عمیا بفتح کور چشم نابینا عبا بفتح گلیم و پالان رکابی علالا
بضم آواز بلند و شور و غوغا عذرا بفتح زدن و دوشیزه یعنی بکر و نام زنی

که معشوق وامق بوده باشد و برج سنبله را شکارا و نیز هر کرد تای الحریف یازده ملک
برد و کویند که عذرا بود و نیز عیسی علیه السلام چنانکه خاقانی کفته که همسایه است با خور بسته و
عذرا و مروارید بی سوراخ و مکابره و کل ناشکفته عزی بالضم والتشدید نام
بتی فصل البا عتیب بکسر اول بامالة بمعنی عتاب که مرقوم میشود عتب خشم کرفتن
وعتاب کردن عذاب بفتح شکنجه و بکسر جمع عذب که بنوشته میشود عذاب
ماخوذ از عذوبت است چنانچه در بعض هفتم در کلمهٔ اسمعیلیه واقع شده و سمی عذابا من عذوبته
طعم و نان لکا الفتر والقرصانی و در بعض کلمهٔ یهودیه واقع شد فی هذا الربح عذاب ای
امر لیستعذ بونه اذا ذاقوه عتاب بکسر و بتخفیف زجر و سرزنش و باز کردن و خشمی برا
کردن و بالفتح والتشدید مرنام واضع حاذای عتابی عذب بفتح یکم و سکون دوم باز
داشتن و با کیزه و آب خوش عیب بفتح ناپسندی و با هری و خشم کرفتن و بد کفتن
و بدی کردن در حق کسی و سبدا شدن و ناپسندیدن و بمعنی تو بیخ نیز آمده عندلیب بفتح هزار
دستان یعنی بلبل عنادل جماعت محب بضم نکبر کردن و بکسر و بفتحتین شکفت داشتن
و شکفت و بفتح یکم و سکون دوم استخوان که نشست مردم بدو بود عجاب بالضم والتخفیف
چیزی که از او شکفت آید عزب بفتحتین مرد بی زن و زن بی مرد و غراب بضم جمع عنب
بالتحریک هلاکی و هلاک شدن فصل التاء عنکبوت معروف و پرده از پردهای چشم و صفحهٔ بالا
اصطرلاب که مراد از اصطرلاب بر آن است عاصفات جمع عاصفه یعنی باد سخت و تند
عذات بضم جمع عذات عبادت بکسر پارسی بند عنت بالتحریک خطا کردن
و هلاک شدن و زنا کردن و کناهکار شدن و کناه و نیز بمعنی زنا و در کار دشوار افتادن که از آن
بیرون نتوان آمدن و فروتنی و رنجور شدن و تباه کردن عفریت بکسر دیو ستبر
و قتل آدم و پیر و سرکش و نام دیوی معروف عبارت بکسر تعبیر کردن خواب و بیابان کردن
عصابت بضم کناهکاران عظات بکسر اول جمع عظه یعنی پند فصل الثاء

فصل الثاء

فصل الثا عبث بفتحتین بازی و بی فایده و بیهوده و بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و کیمنک
در آفتاب نهادن تا خشک شود عابث بفتح آمیختنها و کنکها و بازی کننده
فصل الجیم عاج بتخفیف جیم استخوان پیل یعنی دندان پیل و در تاج یعنی تنک مرقوم ساخته
و تشدید جیم راه برانز مردم و غیر آن عج بضم امر است یعنی آواز بکن از عج بفتح و تشدید
و عجیج که بمعنی بانک بلند کردن و دبیا کهن آمده عرج بفتحتین لنک شدن و فرو
رفتن آفتاب و بفتح دوم شتر و نام موضعی و بکسر رمه و بضم لنک شدها و او جمع عرجب
عروج بضمتین بالا بر شدن و بکسر یکم و فتح دوم شتری در دین و در معیشت و
و بفتح یکم و سکون دوم کرزی در بالای چیزی ایستادن چون دیوار و درخت و مانند آن
و بضم نام پسر عنق و مادرش دختر آدم علیه السلام و طوفان نوح علیه السلام کاه او بود و تا زمان
موسی علیه السلام بزیست حتی قصد کشتن او کرد او کوهی مقدار دو فرسنگ بر سر کرفت تا بر
لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و در کردن او او فتاد موسی
علیه السلام عصا بر کعب او زد بیفتاد و بمرد فصل الدال عنود بضمتین مرکی
که از راه راست بکردد و لشکر و کی که از او خون بر آید عاد بمعنی باز کشت و عاد نام قوم هود علیه
السلام عهد بفتح پیمان و سوکند و وصیت و امان و شناخت و عار و درونکار و باران
اول بهار و منزلی که مرجع و مآب بود عمود بفتح یکم و ضم دوم ستون و چوب
خیمه و مهتر قوم عهد بفتحتین جماعت عد بفتح شمردن و بکسر دیبا اعداد جماعت
و بکسر شمار و عدید بکسر و بضم امر است از عود که بفتح بمعنی باز کشت آمده عقد بفتح یکم
و سکون دوم بستن و کره بر زدن و بیعت کردن و نکاح کردن و طاق خانه و نام ده عدد بکسر
منع کردن زنان و سلک مروارید و بالتحریک کوفته شده زبان در کویائی و بضم یکم و فتح
دوم کرهها و بندها عنید بفتح حیران و سرکردان و ستیزه کننده عود
بفتح باز کشتن و بضم چوب خوشبوی معروف و نام سازی که بربط نیز کویندش و اصل او دم

عواید جماعت عضد بفتحتین بردن و بفتح یکم و ضم دوم بازو و نام عالمی که کتاب عضد
باو منسوب است و بفتح یکم و سکون دوم بر بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن
و بفتحتین دردناک شدن عتید بفتح آماده یعنی موجود و ساخته برای کاری و حاضر
و بمعنی رمنده عابد پرستنده و فروتنی کننده و خشم کیرنده و عار دارنده عناد
بکسر دشمنی کردن فصل الراء عور بضم برهنه و بفتح عیب و سکون واو کردن
و بکیم شدن عقور و بفتح کزنده عذار بکسر موی روی و راه و بنا کوش و افسار
اسب و خط ریش عذر بضم بهانه و معذور داشتن و سبب کناه کفتن و باداش دادن
و بفتحتین خداوند عیب و فتنه و تباه شدن بفتح یکم و سکون دوم ختم کردن و معذور
داشتن عیار بالفتح والتشدید مرد زیرک عالم و شریر و رونده نشاط جولان کننده
و مرد بی باک دو شب رو و بکسر و بتخفیف راست کردن پیمانه و ترازو و نیز مقدار زر که از محک
معلوم میشود هندش بانی خوانند و قیل بفتح بمعنی رنگ و کونه و کوهر و فروشدن آفتاب
عشر بفتحتین ده و بضم ده یک مال ستاندن و دوم شدن عسر بضم دشوار شدن
و دشواری و بفتح قرض باز کرفتن در وقت تنگدستی قرضدار و بفتحتین دشوار شدن کار
و بدست چپ کار کردن عمر بفتح زمانه و ضرر دادن و نماز دیگر و بخشش کردن و اخر روز کار
و پناه و بضم قنله عثر بضم سرکین و بفتح کسی را غمگین کردن و کسی را بکناه آلوده کردن
و بمعنی حرب و سرکین در زمین زدن و سر افکندن حیوان عقار بضم شراب و جامهٔ عقار
و بفتحتین زمین ملکی ده و آب و درخت خرما و رخت اسباب خانه و بضم و تشدید دارو عقاقیر جمع آن
عثار بکسر بسر در آمدن عزیز بضم نام پیغمبری علیه السلام که قصه او در کلام مجید رفته است
عبور بضمتین بر چیزی کذشتن و قیل کذشتن از آب و بفتح نام ستاره ایست که بعد از
جوزا بر آید عبر بکسر کنار دریا و کنار جوی و وادی و بفتح یکم و سکون دوم ناکهان
بر جستن اسب و جولان کردن او و نشاط و رمیدن و عیب کردن و خشم بر هم زدن و نکریستن و بفتحتین

صبغ

و بضم نمی که بر چشم که از آن آب چشم ریزد و بمعنی دبیام آمده است عفر بفتحتین کشتن
و بی کودن و درویش کردن عازر بفتح زای معجمه نام مردی که کافر بود بعد از قرنها
عیسی علیه السلام او را زنده ساخته و ایمان آورده و همان زمان مرد عصفور بضم کنجشک و سفیدی
میانهٔ اسب و رگ دل و پاره از دماغ و کتاب سیخ کشی و استخوان سر و ناآمده بر جبها
سوکاه اسب و کی سنگی و نوعی از حبوبات بصورت منقار کنجشک و ملحها و چوبهای که سنج بالا
بود و سبزه با کیزه و فلک عصافیر جمع آن بمعنا اول عمیر بفتح نا امید و ناایستاده که رنده
دکر بد عسیر بفتح دشوار عصیر بفتح شیره و شراب و فشرده عبهر بفتح
بوستان افروز و بعضی نرکس را کویند و مرد فربه اکنده کوشت فصل الزاء عزیز
بی همتا و غالب و چیزی در شت و بادشاه مصر را نیز کویند و پیش از ین وزیر را میکفتند وارجمند
و نایاب و مادر و ادر و صندوق و دشوار و خوار و سخت و ضعیف عجوز بضم و قیل بفتح
کنده پیر و انکه عجوزه با ها خوانند و بمعنی کاو نر و شراب کهنه و نام رنک است مولانا مصلح
الدین شیرازی در شرح شمایل آورده که عجوزه بها مستعمل نیست الا نزد عوام و بفتحتین پیر شدن
زن عفوز بفتحتین نایافت شدن و درویش شدن فصل السین عروس
بفتح زن نو کدخدا و داماد را هم کویند و نیز نام بیابانیست در راه کعبه ازا وادی عروس
خوانند و نیز نام کنج کیکاووس که شهر طوس نهاده و نیز نام کنج پرویز شاه عرایس جمع آن
عرس بضم سور و مهمانی عروس که بعد از آوردن خانه کنند عدس
بفتحتین نوعی است از حبوبات و غله ایست معروف که در پارسی سنک و هندش مسو نامند
واستر را هم خوانند و بضم قبیله ایست و بفتح یکم و سکون دوم رفتن و خود را سخت پامال
کردن و کوشیدن عبس بفتح نام شخصی است و بفتحتین بول و سرکین که بر بر دم
حیوان خشک شده باشد و خشک شدن هم بر دست و پای و اندام و روی ترش کردن
و ترش روئی عسس جمع عاس یعنی شحنهٔ شب در محاورات پارسی بر مفرد اطلاق کنند

خطاست و در صراح است که عامه با ها خوانند

عسس

عبوس بفتح یکم وضم دوم ترش روی و روز سخت و بضمتین روی ترش کردن عبادیش
بالفتح والتشدید الباء الموحده نام مردیست که بلطایف الحیل کدیه کردی و خلق را خندانیدی
ودر کتاب جامع الحکایات اکثر لطایف او مذکورات عکس بفتح باژگونه کردن و باز گردانیده
وباصطلاح ارباب معقول واصحاب منطق عکس عبارتست از جامعیت تعریف مرافراد معرف
فصل الشین عطش بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بکسر ضم طا جای اندک آب عریش
خفته زرو خیمه از چوب وگیاه و خرگاه و چیزی مانند هودج که بر شتر نهند و زن در انجا نشیند
عشش بضم خانه مرغ که بر درخت باشد و بفتح اندک و مرد لاغر عمش ضعیف البصر و در
آب از چشم سیلی فصل الضاد عرض بفتح یکم وسکون دوم پهنا ولشکر بزرگ وابر
وفراخ ودامن کوه و کوه دنیا واسباب خانه و رخت و متاع ادن و پیش آوردن و بکسر تن و بدن
وناموس و بوی و بیابانی که در آن درخت باشد و بضم میانه و کرانه و جانب وبالتحریک بیماری
وکزند و چیزی که قائم بچیزی دیگر باشد عوض بکسر یکم و فتح دوم بدل چیزی و بفتح عوض
دادن و فتح عین وسکون واو وضم ضاد بلا تنوین همیشه و هرگز کذا فی کنز اللغة و فی الصراح
عارض صفحه روی و دندان وابر که افقی پیش آید از دنیا وازبیماری شکستگی و
ناتوانی وانکه لشکر را عرض کند و رخساره وابر سایه فکن و دوال لگام بر پیشانی اسب و یکسوی
ریش و لشکر بزرگ و اسم فاعل از عرض یعنی عوض کردن و فراپیش آمدن و آشکارا کردن و در عوض چیزی
کسی چیزی دادن و بمکه و مدینه آمدن و مخفی نماند که در بها و رانست یعنی رخساره و عارض بفتح
رانیامده و بمعنی دیگر که مرقوم شده بکسر است عوارض جماعه عریض بفتح پهن و سیاه
وآهو بزغاله بزرگ یکساله و بزا شتر سطر و محکم فصل الفا عفت بضم درشتی
عاکف گوشه نشین و اعتکاف دارنده عنیف بفتح مرد زشت فصل
القاف عمیق بفتح مغاک وچیزی دور و فرو برده و بزغاله عراق بکسر معروف
وآن دو عراق است عراق عرب و عراق عجم عراق عرب لشکرسوای دجله ببغداد است و عجم بجانب شیراز

خاییده و دوالی که بدان درزهای مشک بدوزند و نام پرده سرود عنوق بضمتین گردن
و بسکون نون نیز آمده و مهتر قوم و بزرگ قوم عروق بضمتین رگهای وریشهای درخت
ورفتن در زمین و گیاهی است زرد و دوائی زرد چوبه نیز گویندش و قیل یعنی زرد چوبه
بکسر اول آمده است عرق بفتحتین زنبیل و صف چیزی و خوی کردن و خوی آمدن و
بخشش از جهت محبت باشد و بفتح گوشت استخوان باز کردن و خوردن و استخوان کم گوشت و چربی
که در پستان باشد و بکسر بیخ درخت و بمعنی عروق بضمتین جماعت عناق بفتح بزغاله ماده
وزن دراز کردن و سختی زمانه و بی بهره و یکنوع جانوریست مانند یوز و بکسر دست در گردن
یکدیگر کردن عشیق بکسر یکم مع التشدید بغایت عاشق کذا فی کشف اللغات علوق
بفتح گرانی و انچه در آویزد و مردم و بچه در شکم باشد و فرج زن و جامه و ذی بوی در کاو
وآهو و در دام عقوق بضمتین نافرمانی کردن کسی را که در حق او گذاردن و درجب باشد یعنی ما
و بدر واشاد و بفتح یکم وضم دوم باردار و اسب آبستن و عقوق جماعه عیوق بالفتح والتشدید
نام ستاره ایست روشن بر کرانه مجره دست راست چون برآید آنجا نگاه کند بر دست
عتق بکسر آزادی و آزاد شدن و بخشش کردن و بصلاح آمدن و بزبان گرفتن و جمال
و بفتح یکم و کسر دوم خوبی فصل اللام عقول بفتح خردمند و دارو که قابض بضمتین
بکوه بلند پناه ساختن بز و آهو و قیل جمع عقل عامل کارکن و سر نیزه که زیر سنان بود عمال
بالتشدید جمع عاطل خالی و بیکار و زن بی زیور عیال بکسر خوردن و زن
و فرزند و توابع و بفتح و تشدید اسب جرا و در رفتار و مرد خرامنده در رفتار عول بفتح کمی
عیال خود ساختن و درویشی عیال شدن و بخشش و قسمت زیاد کردن و غلبه کردن و جور کردن و بفقر فتادن
عیال را و آواز برداشتن در گریه و میل کردن عجل بفتحتین گوساله و کالها و شتاب کردن
وشتافتن و بفتح عین و کسر جیم و بضم عین و فتح جیم شتابنده و بکسر گوساله و نام قبیله ایست عزل
بفتح جدا کردن و بیکار کردن و جدا و دور شدن از زن و بکسر و بضم مرد بی سلاح عین الکمال

چشم زخم عائل درویش و عیال مند و آنکه گم شده را بیابد عجول بفتح یکم و ضم دوم شتابنده
و ناقه که بچه خود را گم کرده باشد و جز آن و پستان بود عاذل بالذال المنقوطه رگیست که از او خون
استحاضه بیرون می آید و ملامت کننده عتل بضمتین سخت دل و غلیظ طبع و سخت خصومت
و نیز سبز و بفتح عین و تخفیف لام کالهای سخت کشنده بدرشتی و بکسر عین و تشدید لام شتاب کننده
در بدی عقال بکسر زانو بند شتر و بندی که بر دست و پای چارپا نهند و صدقه و زکوة
خراج یکساله و بضم و تشدید لنگی ستور عدول بضمتین بر گشتن و برگردانیدن و تجاوز کردن
و جمع عادل نیز آمده عادل داد دهنده و برابری کننده و تیر از وی راست عطبل بفتح بسیار
فصل المیم عم بفتح برادر پدر و آدمیان و بکسر ابرست یعنی خوشحال باشد و خوش باش
عاصم بازدارنده عظام بضم بزرگ و بفتح استخوان و بکسر جمع عظم یعنی استخوان
علام بالفتح والتشدید دانا و بضم و تشدید یا علم بفتحتین کوه و رایت پادشاه
و در فش و علم جامه و جاهی که بر دو لب بالایین باشد و نشانه علم النوب هیکلی که بر جامه اندازند
در وقت بافتن و نشان که در بیابان بوده و کوه بلند و نام مردی و بکسر و سکون دانش و دانستن و بفتح
شکافتن است و غلبه کردن بر کسی عظم بضم بزرگی و تکبر و بزرگ و بیشتر عقیم بفتح
درخت بامیوه و زن نازاینده و بادی بی نفع و زن سفر زنده بی نیاز عزم بالفتح والضم
آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای تعالی و کار مفروض و مقطوع و بفتحتین دل نهادن و قصد کردن
بضمتین عزائم جامه عصم بفتح یکم و کسر دوم نگاه داشته شده و نشان و بقیه چیزی
باقی مانده فصل النون عنان بکسر و دال لگام که سوار در دست گیرد و ابر و آشکارا چیزی
و مضدا آسمان که آشکارا شده باشد و برابری کردن و بفتح اطراف الشجره و من السماء نواحیها
عریان بضم برهنه عوان بفتح میانه سال از هر چیزی و زن میانه سال و بالفتح
والتشدید یعنی سخت که جمع عمان بالفتح والتشدید نام دریائیست که مروارید
از آن بهم رسد و بضم و تخفیف نام شهریست و اسم موضعی علیین بکسر جاهای بلند در بهشت

ودرتفسیر

ودر تفسیر مذکور است انکه جاها و کتابهای اعمال مومنان در انجا بود گویند آن بر هفتم آسمان است
واین جمع است که واحدش نیست عدن بفتحتین نام شهریست از یمن که عقیق و سنگ معطر
انجا بسی خوب منسوب و نام بهشتی است که جنت عدن گویندش و بفتح مقیم شدن درجای و اقامت کردن
عنین بکسر و تشدید انکه بر جماع قادر نباشد و نام مردی علن بفتحتین آشکار
و آشکارا علتین این لفظ که در مثنوی واقع شده یعنی نکال الآخرة والاولی است عجین
بفتح خمیر عمران بکسر آبادانی و اسم مردیست عین بفتح چشم و چشم زخم و چشمه آب
و چشمه آفتاب و چشم ترازو و دیدبان و دستار و زر و جاسوس و مال نقد و بهتر و نفیس و آشکارا
و ابری که از طرف قبله آید و باران سه شبه و برگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار و هستی هر چیز و حرف
بلبله ترازو و منظر و مشاهده و نام کتب و کوههان شتر و بالکسر صفت حور عین بضم جمع عین عطن
بفتحتین خوابگاه شتر نزدیک آب و گندیدن پوست و افتاده شدن مو در باعث دیر استه شدن پوست
و گرد کرد حوض و آب خورده و آب خوردن کاهش عرین بفتح گوشت و بیشه و نام قبیله ایست
عدوان بضم ستم کردن و از حد در گذشتن و دویدن و بفتح یکم و سکون دوم نام قبیله ایست و بفتحتین
دونده عرجون بضم شاخ خرما کژ شده عطشان بفتح تشنه علوان بکسر بیتا راست
سبع و ملائکه عفن بفتح اول و دوم پوسیده شدن و عفن بفتح اول و کسر دوم پوسیده فصل
الواو عمو مشهور بمعنی خوشحال باشید یعنی شب شما بخیر باد آمده و امر است برای جمع مذکر
مخاطب و اصل عموا بوده است که همزه و نون را حذف کرده اند برای تخفیف کذا فی کنز اللغة عرجو
آواز گربه و سگ که در هنگام عطسه کند عوعو آواز سگ عتو بضم از حد در گذشتن
و بغایت پیری رسیدن و بزرگی بر خود کردن و بغایت نارسیدن عصو بضم و کسر جزو بی زبدن
فصل الهاء عائذه عود کننده یعنی باز گردنده عقبله بفتح زن گزین و برگزیده و پای بند
بکسر قریب و بضم شعله آتش و بفتح یا یکی کار دنبال بکسر شب کوری و از نکاب بر امری بی بحث و بیان
عرصه بفتح فضا و کشادگی که در او درخت کاه نباشد و نیز بساط شطرنج و عرصات دشت قیامت

راهم گویند **عمره** بضم یکی از ارکان حج **عبادیه** بضم اول و یای مشدده مفتوح عبادت کنندگان
عاقله مرد و زن که عاقل و بالغ باشند و زن خردمند و مهتر قوم **عکاشه** بضم عنکبوت و نام یکی
از اصحاب نبی است که بنای منافقین و قصد حرب او در سوره بقره واقع است **عقیده** بفتح درد دل گرفته
و مرثیه **عصیده** بفتح نوعی از حلوا نیز در صراح میگوید که یک نوع از طعامی است **عانه** زهار
و موی زهار که زیر ناف باشد تا آلت و کلمه حرانی و قیل کلمه خرد و ستاره ایست نزدیک از قوس **عقده**
بضم گره و بستگی در زبان و قصبه و نیز اجتماع راس و ذنب و ماه در یک برج تا ماه خسوف کند و نام کتاب
و نیز ابجد بدان اعتقاد دل بندد **عقبه** بضم و بفتحتین بی واره کوه و بالای کوه رفتن **عتبه**
بکسر زندگانی و بفتح کناره دریا **عشره** بکسر زندگانی نیک کردن و خوشدلی در اصطلاح متصوفه
لذت و آنست حق تعالی و بفتحه عشرات جمع **عتبه** بفتح آستان فرودین و هفتم شکل
بالضم و نام مردی **عربده** از دور ندیم و جنگ با حبیب و بی رشتی کردن و بدخلقی بودن **فصل الیاء**
عاری برهنه و بمعنی جاهل نیز استعمال شده **عمی** بفتح انحراف در رکن سستی و بغایت پیری
رسیدن **عنقی** بالف مقصوره بمعنی شاید و نزدیک است که چنین باشد و فعل یک شده و تثنیه آن نیز دانسته
شده و مکی علی نزدیک سیبویه اسمیت برای ... و علیها و علی الفلک تحملون و برای مصاحب هم آمده
مانند مع و آتی المال علی حبه و برای مجاورة و تعلیل نیز استعمال میشود لتکبروا الله علی ما هدیکم و برای ظرفیت
نیز میاید مثل و دخل المدینة علی حین غفلة و بمعنی من اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و بمعنی با علی ان
لا اقول و برای استدراک و برای متعرض نیز آمده و جمع با شد اسم بمعنی فوق **باب العین فصل الالف**
عوی بفتح والف مقصوره فاسد شدن درون شکم از خوردن شیر و بالا غزی مردن بره
از کم خوردن شیر و بفتح اول و واو مکسوره بمعنی گراه **عذاء** بکسر و مد خوردنی و آشامیدنی
و پرورش بره او گوسپند و بکسر و قصر طعام دادن و پروراندن **عذا** بادال مهمله با الفتح
والمد خوردنی چاشت خلاف عشا و با قاف مقصوره و با ماء نیز خوانند **غطا** بالکسر والمد پوشش
و سر پوش و پیچیده و در هم شدن و سوراخ کوه و سر دیگ و سر تنور و جز آن **عوغا** با قاف ممنوع

دامشید

دومعنی دارد

دومعنی دارد اول معروف دوم جمعیت باشد و انرا انجمن نیز خوانند و بترکی قر لتای گویند **عزنی**
بالفتح والمد زمین و موضع که قدم بابدید شده باشد و یک نوع گیاهی است **فصل الباء**
عزیب ضد مجاور و فقیر و بارسی بمعنی لطیف و عجیب نیز در استعمال کنند غرایب جمع آن
عیوبت ناپیدا شدن و جای ناپدید و زمین پست و ناپیدا و قبل قرآن و اخرت و عیب
و غیاب مثله **عضب** بفتحتین خشم گرفتن و خشم و بفتح یکم و سکون دوم بغایت سرخ بودن
غلوب بفتح و او غالب **غراب** بضم مراغه بمعنی کلاغ سیاه و نام ستاره ایست غرابین
زاغ سر جفت بود **فصل التاء** **غوابت** بفتح گراه شدن و گراهی **عنبت** بفتح ناپیدا بی دلی
ناپدید شدن و بکسر اول معروف و مشهور است **فصل الثاء** **غوث** بفتح فریاد و فریاد رسنده
و آن دو تن که یمین و یسار قطب اند **عنیث** بفتح باران باریک و باران شدن غیوث جمع آن
فصل الجیم **غنج** بوزن رنج و ناز و کرشمه و بضم سرین مردم و غیر آن و قیل بفتحتین و بضم
یکم و سکون دوم کرشمه کردن و در بعض فرهنگها بضم اول بمعنی کرشمه بنظر در آمده **فصل**
الدال **غمد** بکسر نیام شمشیر و بفتح شمشیر در نیام کردن **فصل الراء** **غافر**
با تای موقوف و فای مفتوح بر ارده و بمعنی دارد اول نام شهر است در ترکستان خوبان چین و ان سرزمین
سرخوب شود حکیم ازرقی گوید سری ندارد رنگ گل شکفته سرخ بری ندارد بای سرد غاتفری
دوم محله ایشان ... سمرقند سیم نام یکی از پهلوانان توران که حکیم فردوسی گفته کوی غاتفری نام
سالار شان بجنگ اندرون نام بردار شان جنین گفت با سرکشان غاتفر که مار ابن آمد را حزیر
غرور بضم فریفتن و قیل فریفتن بقید متاع دنیوی و بفتح فریبنده و شیطان و دارو غرغره
غزار بکسر بسیار دانش و بفتحتین و کمی در هر چیز و بیابی و ماندن و کار و آموزیدن و بادانی و غفلت
و دلتنگی فطر بغیر و ظهور و کاسد شدن بازار و تمام نا کردن رکوع و سجود نماز **غرة** با اول بمعنی دنه
خایه و با اول مکسور مرد غافل و کار نا آزموده را گویند و بفتح زن فاخته و بد و دور را گویند **غدیر**
گول آب در دشت و سیل گرد آمده و مغاک با قند کان واکبر و تاریک **غوثه** بفتح قاشیده و رشتن

وزمین گود و زبردستی و فرو شدن و زمین بزه و بی کنه و بی تعبد و پیچ بر زمین فرو رفته و قعر مغاک و فکر و اندیشه
و بضم شهری و ولایتی **غیور** بفتح رشک برنده و ناموس **غابر** بازده و هلاک شونده و ماضی و
مستقبل این از اضداد لغات است **غمر** بفتح و بضمتین گول بمعنی احمق و نادان و بفتح آب بسیار
و فرا پوشیدن آب چیزی را و مردم سخن بخشنده و اسپ بسیار رفتار و بکسر کینه و تشنه شدن و بفتح
یکم و فتح دوم قدح و بفتحتین بوی گوشت و بوی ماهی **غرر** بفتح روشنائی و خطر و نهر وسیع
غایب بمعنی بیع کردن چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و آن نهی است
و بضم سپیدیها پیشانی و اوایل نامهای و بنزدیک و آن تر بیهاو سرشا قاولها بخشنده و آزرنده
غیر بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن **فصل الزاء** **غز** و **غنیز**
امرات از غزیدن که در قوم و شیخی **غزة** بضم جنبی از ترکان **غمز** نشاندن بر زمین و اشاره
کنند بچشم و طعنه زننده **فصل السین** **غرس** بفتح درخت نشاندن و نهال خرما
بوقت نشاندن و بکسر نهال **غلس** بفتح تاریکی آخر شب **فصل الشین** **غش**
بکسر آب تیره و قیل بفتح و نیز بمعنی خیانت و کدورت و نشو نیز چنانکه میگویند فلانی غش میدهد و این
کاو و بیهوشی و حیرت در وقت تعلق خاطر و نسبت بخلاف و با الفتح والتشدید خیانت کردن **غرش**
با قاف مضموم و بای مهمله مشدده مکسور بمعنی آواز کردن شیر و امثال آن بود در وقت خشم **فصل**
الصاد **غواص** با الفتح والتشدید دریا فرو رونده بطلب مروارید و بفتحه بمعنی بستنده
فصل الضاد **غرض** بفتحتین مقصود و خواسته و قصد نشانه و آرزو و سندی کشتن
و تنگدل شدن از ملال و بفتح یکم و سکون دوم تنگ پالان شتر و تنگ بر شتر و از شیر باز گرفتن کودک پیش
از وقت و بکسر اول و فتح رای مهمله تازه شدن **غض** بفتح فرو خوابانیدن خشم و کم کردن قدر
چیزی و فرو داشتن او آن **فصل الظاء** **غیظ** بفتح بخشم آوردن و خشم پنهان از عجز
غلیظ بفتح سطبر و درشت و بدخوئی بود **فصل الفاء** **غرف** بضم یکم و
فتح دوم بالا خانه و دریچها و جمع غرفه است **فصل القاف** **غسق** بفتح تاریکی اول شب و از شفق

کنتی

وتاریک

وتاریک شدن چشم در نخستین شدن اشک از آن **غرنوق** بکسر و قیل بضم غین و فتح نون **غرنیق**
بکسر و فتح نون بت و جوان خوش شکل غرانیق جمع آن بضم اول و آن نوعی از مرغان آبیست **فصل**
اللام **غلول** بضمتین خیانت کردن در غنیمت و روان شدن آب در میان درختان و بفتح
غین طعام **غول** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی دارد اول جانوری را گویند که در کوهها و صحراها باشد
تا گوسفندان و گاوان شبانگاه در آنجا باشند و آنرا غال و اغل نیز خوانند دوم حرامزاده را گویند سیم
دو طفل را که از مادر توامان زاده باشند چهارم گوش بود و پنجم است که او را اسغول گویند بدان سبب
که بر آن یکی بیش است ششم و نیاری نوعی از دیو و جن است که در شعاب کوهها و جاهها ی غیر
ماءول و دور از آبادانی باشند و بهر شکلی که خواهد بر آیند و مردم را از راه به برند و هلاک سازند
غل **غلم** بند آهنی و حرارت و تشنگی اغلال جمع آن و بکسر کینه و کینه ورشدن و خیانت
و کدورت **غیم هاطل** ابر ریزنده چه غیم بمعنی ابر است که آسمان را بپوشد و هاطل بمعنی ریزنده
آمده **غلیل** بفتح تشنه شدن و تشنگی و کینه **غزل** بفتحتین نغز گفتن و دوست
داشتن و صحبت زنان را و با ایشان گفت و گو کردن و متحیر شدن سگ از آواز آهو در وقت طلب کردن
آهو بره و نوعی از شعر است و آن کم از پنج بیت و زیاده از بیست نباشد و در او ابجاد ذکر محبت و عشق
و شراب و وصال بود و قیل القتاب و بمعنی تو بران رعنا و با الفتح والتشدید ریسمان فروش **فصل**
المیم **غنم** بفتحتین گوسپند و بضم غنیمت گرفتن **غرم** بفتح قرض دار و قرض خواه و
تاوان زده **غنایم** بفتح مالها که از کافران بجنگ بگیرند **غرایم** بضم تاوان و مصدر بمعنی
تاوان زده شده و آرزومند گوشت شدن و در مؤید است تاوان و تاوان دادن و بضم بزکوهی
و مشدد شتری و قیل گوسپندی که بدان کودکان سواری آموزند **غمام** بفتح ابری که آفاق را بپوشد
غیم بفتح ابری که آسمان را بپوشد و گرمی و تشنگی اندرون و مصدر بمعنی تشنه شدن **غیوم**
جمع غایم نیز شده **فصل النون** **غبن** بفتح ضعف رای **غمان** بفتح جمع غم
بمعنی غمناک **غزیدان** و **غزیدن** با اول مفتوح کشته رفتن بود چنانکه اطفال و مردم

زمین ولنك روند و بمعنی خریدن نیز آمده و در فرهنگ هندوشاه بمعنی بر هم نشستن بر هم چسبیده و فرو رفت
و غزد هزار انسان او **عصون** جمع عصن که بضم و سکون بمعنی شاخ است و بمعنی شاخ درخت آمده
غبن بفتح یکم و سکون دوم زیان رسانیدن کسی را در بیع و شری و غران و نیز فریفتن و بفتحتین
ضعیف رای شدن و نقصان در رای **غلیان** بفتح جوشیدن دیگ **غشیان** بکسر اول و سکون شین نقصان
معجمه مجامعت کردن و با زیان رسیدن کسی را و بفتحتین بیهوش شدن و بر چیزی در آمده و بیهوش
غین حرفی از حروف هجا و بحساب جمل بمعنی هزار و آرزوی لغت ابر و ابری که آسمان از آن بپوشد و تشنگی
که بر آب آید و نیز شوریدگی و نیز پوشیدن چیزی دل را و فریفته شدن و تشنه و این شاد و سپید و تشنه
و فرا پوشیدن چیزی زمین را و تشنه شدن و این تشنه و بکرد درختان سبز بسیار شاخ **غلو** بضمتین
از حد در گذشتن و همچو و بفتح تیر بر تاب انداختن **غزو** قصد کردن بجنگ کافران رفتن
غلیق با اول و ثانی مکسور و بای مجهول سرکشته حیران را گویند و آنرا کالیو نیز خوانند مولوی
معنوی در مثنوی میفرماید جام می هستی شیخ است ای غلیق کاندر او اندر نگنجد بول دیو اما در اکثر
نسخها غلیو بنظر در آمده و آن هم همین معنی است **غدو** بضمتین بامداد کردن و بامداد بجای رفتن
و آن جمع غدوه است و بفتح فرد **فصل الهاء غره** با الفتح و التشدید فریفتن و فریفته
شدن و بضم بزرگترین چیزی و گزین ترین چیزی و مهتر و آواز شیر و غره و سپیدی پیشانی اسب
و اول تاریخ شهر و نوزهوماه و آوّل هر چیزی و غلام و کنیزان و بکسر و تشدید و فریفتگی و غافلی
و غفلت و زن کار نا آزموده و بفتح مغروری فیل با الفتح و التشدید فریفته و زن نا آزموده
غمزه برای معجمه اشارت و طعنه و غمزه چشم و چشم بر هم زدن نیاز و اصل بستن و گشادن
چشم است و چشم خوابانیدن و اشاره کردن **غصه** بضم اول طعام و استخوان در گلو ماندن و بمعنی اندوه
و خشم نیز آمده **غزاره** بفتح غافل شدن و آزموده رون کار شدن **غادیه** ابری که بامداد سید
شود و بامداد **غبطه** نیکوئی حال و آرزوی نعمت دیگری و میان حسد و غبطه فرق کرده اند
حسد آن است که زوال نعمت دیگری برای خود خواهد و غبطه آنکه آرزوی نعمت دیگری کند

نقصان

فصل الواو

بی آنکه زوال او خواهد **غله** با الفتح و التشدید و طعمه و مشاهره و معروف بمعنی گندم و جو
و شال و جز آن و با اول مضموم و ثانی و با اول و ثانی مشدد گویند زه کوچك بود و غله و آن کوزه را
گویند که سر آن را بجز مر خام کرده و در میان سوراخی کنند و راه داران و طماچیان دارند تا زر
کدام مردم بستانند در میان آن کوزه بیندازند و در بعضی از مزارات و بقعهها مجاوران و
خادمان نیز دارند تا زری که مردم برای نذر بیاورند در آن اندازند شیخ نظامی گوید خانه غول بند
میرد از شان در غله دان عدم انداز شان و در عربی دو معنی دارد اول لوله آفتابه بود دوم تشنگی
سخت را خوانند **فصل الیاء غوی** بفتح یکم و کسر دوم بتشدید و تخفیف با راه و بی راه و گمراه
و با الف مقصور ایضا کذلك **غبی** بفتح نادان در کارهای کند طبع و غافل و سخت جاهل **غشی**
بفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن **غشی** با الفتح و التشدید بگراهی و نام
موضعی است در دوزخ که از او وادی جی گویند و میر او تا بود میدن شدن **باب الفاء فصل
الالف فنا** با الفتح و للتسری شدن بمعنی نیست شدن و بکسر کرد اگرد خانه و بعضی آستانه را هم
گویند و در اصطلاح متصوفه عبارت از زایل شدن تفرقه و تمیز است میان قدیم و حادث **فتی**
بفتح و الف مقصوره جوان و جوانمرد جوانان و جوان مردان و بفتح یکم و کسر دوم و یای مشدد جوان
با الف در آن نیز نویسند و با ماله نیز خوانند **فضا** بضاد معجمه زمین فراخ گشادهم
و میان خالی **فجا** بکسر و مد الف مفاجا بمعنی ناگاه گرفتن و بفتح یکم و سکون دوم ناگاه
آمدن و بفتح دور شدن کذا فی کشف اللغات **فا** دو معنی دارد اول نشر بکین بود سید احسن
اشرفی راست ملك خادمش بکار سهی سر و فای چشم ملك مسند نشین کیست دوستك روح باد بای
کذا فی فرهنگ میرجمال الدین انجو دوم بجای کلمه با او استعمال کنند چنانچه گویند فلان فا او گفت اراده
آن باشد که با او گفت **فلا** بفتح بمعنی بیابان آمده و او جمع فلاة است کذا فی کنز اللغات
فرا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی است دوم قریب و نزدیك بود سیم بمعنی پیش
و بلندتر بود و بمعنی بر و در هم نیز آمده **فصل الباء فتح باب** معروف بمعنی کشادگی کارها

عي

مرء

و آغاز نیکال کذا فی الاصطلاح و بمعنی بارندگی ابر و گویند چون دو ستاره در یك برج آیند و از قران
ایشان باران بارد آنرا فتح باب گویند **فصل التاء فطرت** بکسر آفرینش و آغاز کارها
فتوت بضم جوانمردی و کرم **فطنت** با الکسر **فطانت** با الفتح زیرکی و دانا بودن و دریافتن
و زیرکی و دانائی **فرتوت** بفتح پیر سخت سالخورده **قسمت** بضم فراخی و فراخ شدن
فصل الثاء فرث بفتح شکافتن و پاره پاره کردن جگر و سرگین که در شکنبه باشد و واکردن و جسته
خرها و فروث جمع آن **فصل الجیم فرج** بفتح اندام نهانی مرد و زن و گشادگی میان دو چیز
و صد اندوه و فیل بفتح و سکون رای مهمله و جیم عورت زن و مرد و شکاف کوه و جایگاه
بیم و مصدل بمعنی باز بردن اندوه و گشادن و شکافتن و گشادگی میان دو چیز فروج بضم جمع آن
فج معرب پج است بمعنی آهسته بام سخن کردن **فصل الحاء فتوح** بضمتین گشایشها
و فیروزی و آبی از جایی بیرون آید یا از چشمه **فیح** بفتح بوی خوش دادن و فراخ
شدن و جوش کردن دیگ **فلاح** بفتح رستگاری و فیروزی و بقای طعام سحری و با الفتح
و التشدید کشاورز و جاکی **فضوح** بضمتین رسوائی و رسوا شدن و سپید شدن صبح و غیر
آن فاضح رسوا و رسوا کننده **فصل الخاء فخ** با الفتح و التشدید دام که صیاد برای
جانور و صید نصب کند و در لسان الشعرا بضم تصحیح کرده و در ادات بمعنی دام گفته فخاخ و فخوخ جمع آن
فرخ بفتح یکم و سکون دوم جوزه هر مرغی و جایی غیر شیر و شاخ زرکه از دانه بدر آمده باشد
نزدیك باشد که شاخ شود و بفتح یکم و ضم دوم مشدد مبارك و همایون و زیبا رخ و در اصل
فرخ بوده است و فر بمعنی زیبا است **فرسنگ** بفتح فرسنگ و آن سه میل باشد فراسخ جمع آن
فصل الدال فاسد تباه **فرید** بفتح یگانه و تنها و در بزرگ یکدانه که در میان درها
مختار باشد **فصد** بفتح رگ کردن **فواد** بضم دل و درد دل **فقد** بفتح یکم و سکون
دوم طلب نایاب کردن و نا یافتن چیزی و کم کردن و فقدان با الضم و الکسر مثله و بفتحتین دارو ی
است **فدفد** بدو فای مفتوح و دال مهمله زمین هموار و درو بیابان **فصل الراء فر**

با اول مفتوح چهار معنی دارد اول سکون باشد دوم بمعنی بر بود سیم فر نورانی را گویند در مردم نورانی
فرهمند و فرمند خوانند این معنی از فرهنگ محمد بن قیس م قوم رشد چهارم سیلاب نامند
و در عربی با رای مشدد بمعنی گریز آمده و گریزنده کان و گریزنده نیز و او جمع و مفرد هر دو آمده
و گریختن و واکاویدن از چیزی **فتور** بضمتین سست شدن و شکسته شدن و شکستگی و زمان
میان دو پیغمبر **فلار** با اول مکسور عضوی زخم یافته و ریش شده را گویند و آنرا افکار
نیز خوانند **فاخر** چیزی خوب گرانمایه **فکر** بکسر اندیشه و حاجت و بفتح اندیشه کردن
و در اصطلاح سالکان رفتن سالك است بسر کشفی که از کثرات و تعینات که بحقیقت با طلبند
یعنی عدم سوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی و این رفتن عبارت از وصول سالك
است بمقام فنا فی الله و محو متلاشی گشتن ذرات کائنات در اشعه نور وحدت ذات کالقطره
فی و با اول مکسور و ثانی مفتوح و رای مکسور مثله **فطور** بضمتین جمع فطر که بفتحتین بمعنی
شکافتن چیزی آمده **فاتر** سست و زبون و آب نیم گرم **فنار** بکسر ایران فرزدن است
یعنی شلیدن که مر قوم خواهد و نیز بمعنی دشنام آید و بمعنی با شید و ریختن باشد بفتح اول
نیز آمده **فراز** بکسر گریختن و در کاویدن از چیزی **فطیر** بفتح خمیر بی مایه و شیر تازه
دوشیده **فجار** با الفتح و التشدید بد کننده و بضم جمع **فصل الزاء
فراز** با اول مفتوح دوازده معنی دارد اول گشاده و پهن باشد دوم بمعنی پیش آمده ششم
یعنی از این باز بود هفتم بمعنی فرود باشد و فرازان بمعنی فرو زان بود هشتم زبر و بالا باشد
نهم بلند بود دهم سرکش را خوانند یازدهم حرزه را گویند دوازدهم نشیب نامند **فوز**
بفتح فیروزی یافتن و رستن و هلاك شدن و رستگاری و فیروزی و رسیدن بمطلوب
و با اول مضموم و واو مجهول در فارسی سه معنی دارد اول پیرامون دهن باشد و آنرا پوز نیز
خوانند و دوم غلبه همچو مر بود سیوم آواز و صدای جماع کردن بود **فصل الشین
فشوش** سه معنی دارد اول سحر و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند دوم از راه بیراه

دوم بمعنی شکسته آمده سیوم بمعنی ترتیب و نزدیك بود چهارم بمعنی جمع باشد هم

شدن و سیراهی کردن ستبی در یغ و حسرت بود بکسر بوستان و بهشت فراد بس جماعت و نام جاهٔ موضعی
فطش با التحریک بهن بینی و بینی پهن شدن **فصل الشین فاش** آشکارا و کشاده
و پراکنده و با مالا نیز مستعمل است در قافیه خویش در ویش آورده اند **فحش** بضم و فتح
سخن زشت و ناسزا **فصل الصاد قبص** رسانیدن از سخن اقتباس مثله **فصل**
الضاد فایض فرو ریزنده و آبی بسیار بریشن رود و فرو ریزد از اطراف رودخانه
رود نیل و فاش شدن خبر و آشکارا شدن سر و رفتن اشک از چشم و رفتن و مردن و ریختن
ورود نهر و دنبالهٔ چیزی و مصطلح اکثر افکندن و امری در دل بطریق الهام و بسیار شدن باران
و ریختن آب و با شوهی کردن و سبز شدن و بیرون آمدن **فصل الطاء نفط** دیریب
فرط بفتح یکم و سکون دوم دنبال و بیش سبق و شتافتن بر کسی و آن بیش شدن و تقصیر کردن
و هنگام و وقت و ستم کردن و رفتن برای آب و ضایع کردن و بفتحتین بیش آمدن برای آب و بیش
روند کان بسوی آب و او جمع و مفرد آمده است و اول صبح و نشانه زمین و بضمتین ترک کرده شده
و از حد در گذشتن و اسب تیز رو **فصل العین فرع** بالای چیزی و بالا کوه غلبه کردن
کسی بفضل یا بحسن و جمال و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند فرع بضمتین جمع و فروع
بضمتین تمام موی سر شدن و اول بچهٔ شتر و نیز مال و فایده و نام موضعی **فقاع** بضم شینه
و حباب و بتشدید نوعی از شراب که از جو سازند **فزع** بفتحتین بازای منقوطه ترسیدن
و فریاد کردن و پناه بردن و ترسیدن **فصل الغین فراغ** بفتح پرداخته شدن از چیزی
و پرداختن از کاری و فرصت و خوش دلی و بادسرد و مهتر **فصل الفا فلسف**
با اول مفتوح و سین مکسور بمعنی فلاسفه که در این باب در فصل ها مرقوم میشود **فصل**
القاف فایق شکافنده و آمیزنده **فریق** بفتح فرق کننده و بمعنی گروه
و آن زیاده از طایفه است **فوق** بفتح نقیض بمعنی بالا و در گذشتن از چیزی و فضل و برتری
فارق جدا کننده و اشتر ماده را نیز گویند **فندق** بکسر یکم و ضم دوم میوه ایست مانند
کذر

فاش فیض
فیض

کمان در غایت شهرت و بنی بچه بچه که از درخت چوب کوبی سازند و بر زمین می بندند و آن می جهد
و اهل هند انرا گستن نامند و بعضی عناب را خوانند و در تاج بمعنی کار و انرا مرقوم ساخته است
فسوق بضمتین بیرون آمدن از امر خدا و بیرون آمدن خرما از پوست **فروق** بضمتین جمع
فرق است بکسر یکم و سکون دوم ضد **فتق** بکسر و قیل بضم شعرب دستینه **فرق** بفتح سر و بمعنی
کشادگی میان سر که هندی مانک میگویند و بمعنی مطلق نیز آمده و بکسر یکم و فتح دوم جمع فرقه بمعنی گروه
و بکسر یکم گوسپندان و گروه مردم و پاره از چیزی و بضمتین بمعنی ترس التعریف التصحیف کذا فی القاموس **فایق**
در گذشته و افزون آمده و موضعی پوست کاه کردن و سر **فلق** بفتح یکم و سکون دوم و قیل
بفتحتین شکافتن و سپیده دم صبح و همه خلق عالم و جائی است در دوزخ و زمین پست که در میان
دو کوه باشد و کنده چوبین که در میان او در پای محبوس کنند و بکسر کار عجب و سخن نادر و کمان خوب
فصل الکاف فلاسنگ با اول و ثانی مفتوح فلاخن باشد و آنرا فلاخان نیز گویند و بمعنی سنگ
کلان و چهار این سطر در آمده **فرهنگ** با اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح نون زده شش
معنی دارد اول دانش دوم ادب باشد سوم عقل را نامند چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات
پارسی پنجم نام مادر کیکاوس است ششم نام درختی را گویند که از ایجا باشد که شاخ او بر زمین آن برند
تا بیخ بگیرد بعد از آن آنرا کنده بجای دیگر بنشانند و انرا هم نیز خوانند **فلک** بضم اول
و سکون دوم بادبان و بفتحتین طاق معروف و گردش آن و مارهای زمین کرده بر کرده بلند **فتراک**
با اول مکسور ثانی زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند **فلک** بفتح جدا کردن و آزاد کردن
بنده و اخلاص کردن و گرد باز ستاندن و مهر شکستن و دهن باز کردن از برای **فصل**
اللام فضل بفتح جدا کردن و بریدن و جدائی و فصل کتاب و یکی از چهار فصل سال و ضد
وصل فضول بضمتین جمع آن **فضول** بضمتین شخصی که خود را فاضل گوید و نباشد و زیاده
خرج کننده و غنیمتی که زیاده آمده باشد و بخش آن نتوان کرد بر لشکر یا بمثل اسب یا شتر
و شخص زیاده رو و زیاده سر و بی ادب **فضیل** بضم یکم و فتح دوم نام ولیست مشهور

فنق
فهند

فصال بکسر از شیر باز کردن بچه را و اشتر بچه که از مادر جدا شده باشد و او جمع فصیل است
و بفتح و تشدید دگرگون **فعال** بفتح و تشدید بسیار کار کننده **فحل** بکسر و فتح جیم
نوعی قیل بضم و بضمتین سست و نامرد **فحل** بفتح نر از هر جانور و نهر ماده و درخت خرما و ستاره ایست
سهیل و نام مردی فحول و فحال جمع **فسیل** بفتح و تشدید درون حصار و شتر بچه که از مادر جدا شده باشد
و دودمان بمعنی خاندان و خیلخانه و اصل و دیوار درون حصار و بمعنی جوی نیز آمده **فیصل**
بفتح حاکم و حکم میان حق و باطل جدا کند و جدا و علیحده و بمعنی جوی نیز آمده و سرانجام کار **فصل المیم**
فم بفتح و بضم دهان **فرجام** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی آخر بود و نکو و آخر کار **فطام**
بفتح از شیر باز کردن کودک را **فام** چهار معنی دارد اول گونه و رنگ باشد دوم شبه و مانند بود سیم
قرض را گویند و این لغت با هر سه معنی با دام مترادف است چهارم نام قصبه ایست از قصبات خراسان
فحم بفتح انگشت بمعنی زگال **فصل النون فندن** بمعنی سبیل و پای محکم کردن و محکم
داشتن بود **فتان** زر گرو فتنه انگیز و شیطان **فتن** بکسر یکم و فتح دوم جمع فتنه و بمعنی
زیرک نیز آمده **فطن** بفتح یکم و کسر دوم **فطن** بضمتین و **فطن** بفتحتین زیرک
و دانا **فرقان** بضم جمع قرآن و هر چه جدا کننده حق از باطل بود و بمعنی صبح هم آمده است
فنون بضمتین جمع فن که بفتح بمعنی انواع و رنج و یک گونه علم و یک گونه از هر چیز باشد
فاطن اسم فاعل است از فطن که مرقوم شده **فلاخن** معروف مشهور و آنرا فلاخان و فلاسنگ
نیز گویند **فصل الواو فلیو** با اول مفتوح و ثانی مکسور و سفایله را گویند
و انرا لاوه و فلیوه و فلاده نیز خوانند **فصل الها فرزه** با اول مضموم و ثانی مضموم و بعضی
با اول مکسور خوانده اند و انرا افرزه نیز گویند دو معنی دارد اول بر سینه و مفصل کشته بود دوم شکاری
را نامند کذا فی فرهنگ میرجمال الدین حسین انجو **فره** با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است
و با اول و ثانی مخفف مکسور بهازده دو معنی دارد اول بمعنی افزون و بسیار باشد دوم بمعنی خوش آمده باشد
فرقه بکسر دانستن و در یافتن و در اصطلاح واقف شدن بر معنی خفی که حکم شرعی بوی متعلق باشد
وآن

وآن علمی است مستنبط از کتاب و سنت و اجماع هست و در آن اجتهادی که محتاج نظر و تامل و فکر
باشد و مرکاتی که خلاصی از غم **فرجه** بضم شکاف چیزی و میان دو چیز از این جهت در محل فرصت
اطلاق کنند **فاجبار الیه** احتیاج حجیم بمعنی تضرع کردن جار الی الله ای تضرع بالدعا کذا
فی القراح **فرضه** بضم فراخ و مجال و نوبت و آبخور و رخنه که برای آب جوب که از آن طرف
آب توان آب خورد و سوراخ باشد و دوات که ظرف سیاهی است و کنار رودخانه که از آن جا آب
بر کشند و موضع کنار دریا که کشتی آنجا بکنار آید و بمعنی فرصه بضم که مرقوم شد **فنجه** با اول مضموم
ثانی زده و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه و السنه افتد بطریق خفیه بچه نیز
گویند **فرغنده** با اول مفتوح ثانی زده و غین معجمه مفتوح گیاهی باشد که بیخ ندارد و بر هر درخت
که بپیچد آنرا خشک کرداند و انرا از عج و سرند و دوبج نیز خوانند و بتازی عشقه گویند شمس فخری گوید
باغ عمر تو را مباد خزان شاخ عمر تو را مباد فرغند و در بعضی از فرهنگها بمعنی چیز پلید ناخوش و بد
بوی نوشته اند بخاطر رسید که از فرغند نیز گویند **فرغوده** بفتح اول و بضم غین معجمه بمعنی آمیخته آمده
و انرا فرغند نیز خوانند **فخره** با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح و را و اخفار ها جو باشد
حکیم سنطرحی گفته کر تیره و حرص زرد که شود فخره نزدیک تو کنده شود **فصل الیا**
فلسفی قومی بد مذهب اند که بوجود ممکن قایل اند و اشتقاق فلسفه از فلاسوفا است جز فلا
بزبان یونانی محبت را گویند و سوفا حکمت را خوانند و فلاسفه و فلسفه نیز خوانند **فدی** با اول
مکسور بمعنی باز خریدن و فدیه دادن و قربان کسی شدن و سربها و خرید با الکسر و المد نیز خوانند
فی بفتح سایه و خراج ملک و غنیمت بمعنی مالی که از کافران بمسلمانان رسیده باشد و باز
گشتن و با زن مجامعت کردن و بکسر معروف **فرزانگی** بفتح حکمت و دانائی
باب القاف فصل الالف قضا بفتح معروف و فرق میان قضا و قدر آنست که قضا
حکم اذلی در مرتبهٔ اجمالی و قدر در مرتبهٔ تفصیلی و گاهی بمعنی اتفاق و اراده حق بغیر قصد نیز آمده
چنانچه گویند قضا را چنین شد **قثا** بکسر نوعی از خیار است دراز و باریک **قطا** بکسر و فتح

بطریق امالة

کوبندش

بفتح مرغی است که بسیار سنگ خاره خوانندش قتا بالضم والتشدید جوارشی دارویی است
که برای قوت باه بکار آید قدیما بفتح و بالف مقصوره شهرها و دهها و فراهم آوردن آب بحوض و با
بجای یکم و بکسر و الف مقصوره و بفتح و الف ممدوده مهمانی کردن کذا فی کشف اللغات قبا بفتح و مد
جامه که او را ملبوس نیز خوانند و بضم و مد و ضم و نام موضعی است در حجاز که مسجد قبا بدو منسوبست
فصل الباء قلب بفتح اول و خلاصه و واژگونه و بمعنی میانه و صدر است
و نام سرو و یکی از منازل ماه و میان لشکر و عقل و مغز چیزی و بفتحتین باز گردیدن لب قلاب
بالفتح والتشدید کواسته از سر به نا سر بمعنی و غایار و قلاب بالضم والتخفیف درد دل و بیماری
کشنده و بالضم والتخفیف والتشدید کنده و قلاب نیز آهنی قباب بضم قبهای سرها و قبههای عالی
و او جمع قبه است و بکسر بمعنی پرده است و لیانی نخب قبائی قرب بضم نزدیک شدن و بکسر و
بفتح رای مهمله جمع قربه بکسر که در فصلهای ازین باب مرقوم خواهد شد فصل التاء قلت
مشهور قوت بضم روزی قدر حاجت قنوت بضمتین فرمان برداری کردن و در نماز دعا
خواندن و خاموش شدن و نیز نام دعائیست معروف و بفتح کاربندها و مهرهای ... قانت
بکسر نون بمعنی فرمان بردار قناعت بکسر اول مشهور قرابت بکسر نزدیکها قل
ماقنت بضم سهو و هرزه و یاوه و این اقلمانش گویند و اگر زبان قل و ماقنت را مرکب کند
و ماقنت

کهنه شود بمعنی که هر چه خواهی تو خواهد بود و ازین معنی هم بمعنی سهو مستعمل کرده قساوت
بفتح سخت دل شدن و سخت دلی قسوت سختی فصل الحاء قبیح بفتح زشت و طرف
استخوان مرفق قبح بضم زشتی و زشت شدن و بفتح نفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکی
قدح بفتحتین کاسه کرده دون رف و بفتح یکم و سکون دوم عیب کردن و طعنه زدن در
نسب کسی و آتش زدن و شکستن قوس و قزح کمان شکل ملون و آن چیزی در هوای
ابر پیدا شد بسبب ظهور وی آن است که آفتاب از جانب ابر بر زمین نمایان ناید و در هوا از عکس
آن قوس و قزح پدید آید و اگر آفتاب مغربی باشد ظهور وی از جانب مشرقی شود و اگر آفتاب شرقی

باشد

باشد از جانب مغرب ظهور کند قمح بفتح گندم و پت قرح بضم قاف و فتح رای
معجمه نام کوهی است و نام شیطان کذا فی کنز اللغه و در صراح است بحجه کمان شکل ملون در هوا پدید
آید آنرا کمان رستم خوانند و بفتح و سکون دوم تول سک و بکسر دیک افزار بمعنی حوائج که بالای
پخته اندازند جهت خوشبوئی کذا فی کشف اللغات فصل الدال قباد بضم پدر نوشیروان
و بتعظیم هر پادشاه را گویند که نام پادشاه کیانی قند بفتح نبد و قیل قید بفتح نام اسبی معروف
و دوالکه سرهای پالان و خویکبر فراهم کرد و بکسر مقدار و اندازه قود بفتحتین قصاص کردن
و دراز کردن و دراز گردن شدن و قصاص قائد کشنده لشکر کش و بینی کوه قواد
بفتح اول و تشدید واو قلتبان که از همین باب در فصل نون مرقوم خواهد شد فصل الذال
قنفذ بضم یکم و سیم جانوریست که آنرا خارپشت گویند و در تاج ترجمه کاشه آورده
فصل الراء قیر بکسر چیزیست بر جنگ و کشتی و غیر آن مالند تا محکم شود و آب در درون آن نرود و بیرون
هم و نیز روغنی است شاکه بر اشتران گرگین مالند و سبا و در فرهنگی بمعنی انار کلان نگی کلان نخجیر قوم
ساخته که سبا دانه باشد قطار بفتح معروف و در عرف بمعنی ده شتر است و قیل بکسر شتران
و در صراح است قطار بکسر جماعت و یک رسته شتر و آن ده شتر باشند و بالفعل در هند
پنج شتر را قطار گویند قعر تک چیزی و بن چاه و غیر آن و مصدر بمعنی بر کندن درخت و بقعر
چیزی رسیدن قشر بکسر پوست هر چیزی و در عرف پوست خشخاش و قهوه و نیز جامه
و بفتح پوست باز کردن قدر بکسر اول و سکون دال دیگ و بفتحتین اندازه هر چیز و آنرا
که قضا و قدر گویندش و قیل حکم کلی ازلی را قضا گویند و جزئیات را بمعنی قضا و قدر در مرتبه
اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و بفتح اندازه و مرتبه و اندازه کردن و مقدار بمعنی آلت اندازه
کردن و بفتحتین تقدیر کردن خدا چیزی را و آفریدن و توانستن و توانا شدن قهر کننده و شکننده
قاهر

قیصر پادشاه روم را گویند هر که باشد قبور بضمتین جمع قبر که بفتح بمعنی
گور و در گور کردن نامده قنطار بکسر یک پوست گاو پر از نقره یا زر و بعضی گویند هشتاد و صد من

و نیز بعضی چهار هزار دینار قناطیر جمع آن قرقر و قراقر بضم نام آبی است و بفتح بانگ
آواز و بفتح آوازهای کبوتران و آوازهای شکم قریر بفتح خنک شدن چشم و در سکنه است
ستردن و روشن و روشنی قفار بکسر جمع قفر است که بفتح بمعنی در پی کسی رفتن و پس روی
کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه قصر بفتحتین اندک کوتاه شدن قصر
بفتح یکم و سکون دوم کوشک بمعنی بنای بلند و باز داشتن و باز کردن یکی و کوتاه و آخر روز و کرانه
هر چیزی و وقت نماز دیگر و شکستن و بسکی زدن و نزدیک آمدن و کم کردن نماز و پرده و فرو
گذاشتن و چیزی بر کسی فرو گذاشتن و کوفتن جامه شستن قصور بضمتین در کاری باز ماندن
و عاجز شدن و ناشکیبا شدن و جمع قصر که بمعنی کوشک آمده فصل الزاء قلاوز
راهبر و سواران پیرون لشکر که آنرا جکی گویند و آنرا قلاوز و قلاوزیز گویند در بعض فرهنگها
مرقوم ساخته اند قپان بفتح اول کشته و جهد مکار را گویند قز بالفتح والتشدید ابریشم
و نوعی از ابریشم که در هندلر گویند و بی هنر کاری کردن و مرد بی هنر کاهل و نفرت کردن چیزی با کسی
و در ترکی بفتح کوزن بها قزاز بفتح و تشدید ابریشم فروش فصل السین قدس
بفتحتین و بضم یکم و سکون دوم پاک و پاک بودن و کوهی است بر راه زمین حجاز و بیت المقدس
قواس بالفتح والتشدید کمانگر قفنس و قفنوس بضم یکم و سیم جانوریست خوش
آواز که در منقار سیصد و شصت سوراخ دارد هزار سال بزید و چون هنگام مرگش قریب بوده هیزم
جمع کند و مقابل باد بران توده هیزم بنشیند از هر سوراخ منقار او آواز لطیف دیگر گون بر آید
و از سماع آن آوازها مست شود و از غایت مستی پر زدن گیرد چندانکه از پرهای او آتش خیزد
و در آن هیزم همه سوخته گردد خاکستر شود و چون باران بارد حق تعالی از آن خاکستر بیضه پدید آورد
و از آن بیضه باز مثل آن جانور برون آید فصل الشین قماش بضم رخت و متاع خانه
و بمعنی جوهر و صفت نیز آمده چنانچه گویند فلان جامه خوش قماش است قلماش بضم سهو
و هرزه و یاوه و در فرهنگی بمعنی متاع خانه مرقوم ساخته بخاطر میرسد که ترجمه قماش خواهد بود

قش بفتح

قش بفتح بعد از لاغری فربه شدن و نیکویی یافتن ستور فصل الصاد قصص
بفتحتین حکایت و سخن و سر سینه و بکسر یکم و فتح دوم جمع قصه قمیص بفتح پیراهن قنص بکسر
بفتح اول شکار کردن اقتناص مثله قصاص بکسر کشنده را بعوض باز کشتن و جراحت کردن
بعوض جراحت و بخرده دادن و باز ستاندن و بفتح و بضم و کسر نهایت سر موی از آنجا
که مسترد فصل الضاد قبض بفتح یکم و سکون دوم سر انگشتان چیزی گرفتن و
بمعنی ضبط اموال و جمع غنیمت و در عرف نجه زر که دهند و تمسک نوشته دهند و ضد بفتحتین
علتی است که در مگس پیدا شود از خوردن موی و خرما و آب و بلند شدن پیاز سبک شدن و بکسر
عدد بسیار از مردم قریض بضم اول و رای معنوی مقامی و کوهی و قبیله است از یهود فصل
الطاء قنوط بفتح یکم و ضم دوم نا امید و بضمتین نا امید شدن فصل العین
قلع بفتح از بیخ بر کندن قنوع بضمتین چیزی از کسی در خواستن و رام شدن و بهر چه رسد
راضی شدن و باشد راضی شونده و این از زاد اللغات است قمع بفتح یکم و سکون دوم
بعمود زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن و گوشت و دور کردن و بقمه زدن و بقمه بکسر چوب تنک
باشد که فامع نا علاه آن قرع بفتح و سکون دوم کوفتن و مقهور کردن و جماع کردن چار و او کدوی
تلخ و بضمتین سر برنده موی شدن و بمشورت کار نکردن بعد از قبول مشورت و بفتح یکم و کسر دوم
آنکه بمشورت کار نکند بعد از آنکه مشورت را قبول کرده باشد و خالی شدن درگاه از مردم و خدم
قطوع بضمتین برنده فصل الفاء قاف حرفی از حروف هجا و نام کوهی که گرد بگرد عالم
و سوره از سوره قرآنی و از روی لغت مردی توانگر در همه مردمان و زن رند و مرد رند
و بمعنی کناره قاف تا قاف گویند و مشرق و مغرب مراد دارند و طرف بالای کردن و طرف بالای
کوفتن و نقش چیزی قحف بکسر کاسه سر و کاسه چوبین و استخوان زبر قذف
بفتح و سکون دوم بکوهید و فحش گفتن و بانگ کشت سنگ انداختن و قی کردن و انداختن و بفتحتین
و قیل بضمتین دور از اندازه و بضم یکم و فتح دوم کنگرها و او جمع قذفه است که بضم کنگره و سر کوه را

کویند **قیف** بکسر و باغ و ظرفیست که به نیشتر نول دراز سازند و در شیشه و امثال آن کلاب و جز آن اندازند تا ریخته و ضایع نشود **قطاف** بکسر و فتح کام تنک و وقت انکور چیدن و میوه چیدن **قطائف** بفتح نام حلوائی است لطیف و جامهای قطیفه **قاصرات الطرف** زنانی که کوشه چشم خود بسوی غیر شوی خود نکنند و بشوهران نظر دوانند و در صفت حوران بهشت واقع شده **فصل القاف قنوق** بضمتین مهمان و بفتح نیز آمده **قدر مشترک** عبارت از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک باشد چنانکه وجود مطلق که ماهیتش مقدار بیست مشترک در افراد مثل وجودات مثل انسان و حیوان و غیرهم **قلق** بفتحتین بی آرامی و بی‌آرام شدن و خجلان و جنبیدن و بر انگیختن و ترسیدن و بر انگیزنده و ترسنده **قطاع الطریق** منهو **قطاریق** بفتح هیاهوی جنک یعنی شور و غوغا که در وقت جنک و امثال آن بر آید **قیجاق** با قاف و جیم هر دو فارسی بیابانی است و نیز اصلی است ترکان اکثر ایشان را قیجاقیان نیز کویند و آنرا قبجاق و خفجاق بکسر خا و جیم پارسی نیز کویند **قزاق و قزلوق** بضم کنیزک و خدمتکار و این لفظ ترکی است **فصل اللام قابل** پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده **قندیل** بکسر معروف انکه در مساجد و مقابر بیاویزند و باستعاره ستاره کان را نیز مراد دارند قنادل جمع و قندیل بفتح حاضر شدن کاه مردم **قتال** بکسر جنک و با الفتح و التشدید بسیار کشنده و بفتح جان و بقیه تن **قتیل** بفتح کشته شده **فصیل** با الفتح چوب بر آمده و نارسیده که بفارسی چغندر کویند **قبیل** بفتح کروه و نقیب و پایندانی کننده و جماعت مردمان از کروه مختلف که از سه کس زیاده باشند **قایل** کوینده و در عرف سرود کوی را کویند و بفتح و تخفیف دال **قوال** با الفتح و التشدید بسیار کوینده و در عرف سرود کوی را کویند و بفتح و تخفیف دال **قبل** بفتح اول و سکون بای بخشایش پادشاه اقبال جمع آن **فصل المیم قسم** بفتح یکم و سکون دوم بخشش کردن و تدبیر کار کردن در قسم و نوبت و بکسر بهره و بخشش و بفتحتین سوکند **قوام** بکسر نظام کار و کسی که کار مردم باو قایم باشد و بفتح عدل و راستی قامت و نیکو دوستی پای است و شتر و امثال آن و با الضم و التشدید

السیادکان

ایستادکان و با التخفیف ردی و علتی که کوسپند را در دست و پا پیدا شود **قیام** بکسر ایستادن و بر خواستن و با پایان بردن کار و ایستادن و شکم رفتن و بضم و فتح مثله **قدم** بفتحتین پای و پیش پای و ثابت بودن و سابقه خیری از چیزی و بضم در پیش رفتن و بکسر یکم و فتح دوم در پیش شدن و در پیش و پیش رفتن رونده **قوایم** بفتح دست و پای آدمی و اسب و شتر و جز آن **قلزم** بضم یکم و سیم دریا و چاه پر آب و بفتح سیم نیز آمده و در عجایب المخلوقات است که دریائیست که از هند بر آید و قلزم شهریست که در کنار آن آبادان است و بآن نام خوانند و پارسیان قرزم نیز کویند **فصل النون قرن** بفتح صور و کوه خورد و کرانه سر و کرانه آفتاب که اول بدید آید و پاره خوی و شاخ کوسپند و جز آن و چند سال معین بحسب اختلاف عرف که بفتوی علمای متاخرین بیست سالی کویند و بمعنی ظرف روی و بفتحتین نام محله از یمن و قبیله از او و بمعنی کروه و همزاد و پهلوی سر و موی سر زنان و اهل یک زمانه و ترکش و شمشیر پاسبان و بکسر همسر و سوسنکی و حریف ممد در شجاعت و کشتی **قربان** بکسر نزدیکی و بضم مخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که در منا قربان کنند و قربان کمان و ترکش که نزدیک باشد که بر شود و بعضی حضرت اسمعیل علیه السلم مراد دارند **قرآن** بضم و مد الف نبی یعنی خدا تعالی و بمعنی صلوة نیز آید چنانچه از قرآن الفجر صلوة الفجر مراد است و بکسر آنکه قصد و عمره بکبر شبه حج کند بیک احرام و ورس که بدان دو چیز و دو شتر بهم بندند و شتر که با شتر دیکر قرین کرده باشند و نزدیکی و سوسنکی و مصطلح اهل تنجیم سوستن دو ستاره به برج و بمعنی خوانده شده و باهم نزدیک شدن و حج و عمره باهم کردن **قرون** بضمتین جمع قرن که مر قوم شد و بمعنی پرده از پرده‌های چشم و بکسر همتای و رخیک **قرین** بفتح یار و مصاحب و همتا و نیز و اسیر **قلتبان** شخصی را کویند که بر احوال قبیح زن مطلع کردد و چشم پوشی و دیده نادیده کند و نیز سنکی مدور و دراز که در بعضی ولایت بر بامها کذارند تا باران ببارد و آنرا بر اطراف بام بغلطانند تا اینجا خراب شده باشد با صلاح آید و زمین هموار شود و در بعضی فرهنکها

بعین معجمه مرقوم ساخته اند و کوی رتبت بواسطه کثرت استعمال بعین بجهت قرب مخرج بدل کرده باشند کذا فی حل اللغات **قرطین** بضم جمع قرط که بمعنی کوشوار آمده و از این امام حسن و امام حسین علیهما السلم را نیز مراد داشته اند **قازقان و قزغان** دیک مسی **قانون** اصل هر چیز و اسم نا عدیه قلیم و نام کتابیست در علم طب از مصنفات بو علی سینا و نیز نوعی از ساز که بغداد بان نوازند و آن سه کوشه است و این معرب قوانین جمع **قیروان** بکسر کاروان و نام شهری بمغرب زمین و مشرق و مغرب نیز کویند و نام کلانی در غایت معموری **فصل الواو قبو** بفتح خدمت کردن و بضم نام شهریست **فصل الهاء قاروره** شیشه که اطبا در آن مرض معلوم نمایند و مطلق شیشه نفت و نوعی از نی و سکان **قرابه** با الفتح و التشدید آوند شراب مانند صراحی و امثال آن دیکر نزدیکی و نزدیک شدن **قرعه** بضم فال و کعب در انداختن و فرعه طرف بیا است یکطرفی آن است که در کعبه رقمها کنند هر رقم که بیرون آید از اسنای خود شمار کرند هر که بر علم منتهی شود آن رقم او را باشد و رسم عرب آنست که کسانیکه در حلقه حاضر باشند منت بندند و کسی یک انکشت کشاید و کسی دو و کسی سه و کسی چهار و کسی پنج آن فال کران همه انکشتان بشمارد و از اسنای خود شروع کند هر که منتهی شود آن قرعه او را باشد **قراضه** بضم ریزهای زر و سیم **قبله** بکسر مشهور و جهت و بضم بوسه **قبضه** بفتح پنجه و دسته شمشیر و کمان و جز آن و بمعنی مقبوض هم آمده و بضم مقداری که در مشت آید و بضم یکم و فتح دوم آنکه زود چیزی یاد کیرد و زود فراموش کند **قابله** دایه **قبه** بضم سپهر و سراپرده و سر کنبد و خرکاه و چیزی که در ایام عروسی آرایند **قافیه** پس و از پس آینده و کلمه که آخر شعر بدان بند و شعر بی آن درست نباشد **قعده** بفتح نشستن و مرتبت و بضم یکم و فتح دوم بسیار نشسته و بضم یکم و سکون دوم اعتقاد کرده شده و پسندیده **قوصره** بفتح غلتکی که از برک خرما سازند و خرما پر کرده بدیارها برند **قله** بضم و تشدید سر کوه و بالای هر چیزی و منار **قلاه** مردم **قرزه** بضم و تشدید پرشانی چشم و خنکی چشم و فرزند و فرمان بردار

فارع سخن بانه

فارعه سخن بانه و قیامت و فراخ در سرای و زن کوینده **قریه** بضم خودی و نزدیکی و بکسر مشک آب و بند مشک **قاه قاه و قاه و قهقهه** مشهور یعنی خنده با آواز بلند **قدوه** پیشوا و حرکات تالله **قیلم** بکسر اول یعنی فیلولاست **فصل الیا قبطی** نام مردی بوده که موسی علیه السلم او را بمشت کشته و در صراح است که قبط اهل مصر و شیعه فرعون و قبطی منسوب بدوست **قاسی** سخت دل و سیاه قلب **قدری** طایفه‌اند که افعال را با الکل بر بنده نسبت میدهند و نسبت افعال بحق و اسناد ظلم بخالق میدانند **باب الکاف فصل الالف کیان** با کاف تازی مکسور شده در اول پادشاه پادشاهان را کویند و بتازی ملک الموت را خوانند و کی مفرد اینست و بعضی آورده اند که معنی آن پادشاه جبار است و در زمان قدیم این پنج پادشاه کفته اند کیومرث کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب و سیم هر یک از عناصر اربعه را خوانند و بمعنی پاکیزه آمده و جمع کی کیان مشهور بضم اول خیمه کرد را کویند و انرا کبری نیز خوانند کیانا جمع اوست **کدخدا** با کاف تازی مفتوح صاحب خانه که بمعنی خانه است و در عرف مو معتبر و موقر را کویند که در لغت کدبانو بتفصیل مذکور مرقوم **کراز** با کاف پارسی مکسور کرنده و چیننده بود **کراز** با کاف فارسی مفتوح کزنده و کرنده ساسه را کویند **کالا** دو معنی دارد اول رخت و متاع بود دوم بمعنی بانک و فریاد آمده بمعنی اخیر از کتاب نذر قوم رسید **کهربا** سنکیست زرد و مشهور دافع علت یرقان و کاه را بخود کشد هندش کهربا نامند و در عجایب البلدان است که صمغی است از درخت و آتش را او رود کرد و چون او را بکذارند مانند روغن شود و کویند در حلب درو خیمه است که بر میچسپند و چون باد در سند کردد و او را کاه ربا نیز کویند **کارکیا** دو معنی دارد اول پادشاه را کویند دوم هر یک از عناصر اربعه بود و مولوی معنوی مراست بمعنی اخیر ای معدن نور و صفای شمس تبریزی بیا کین روح سکار کیا از مه تا پیش تو حامد است و میر عضد الدوله انجو در حرز این لغت این دو بیت مثنوی مولوی را بنظر آورده است بمعنی اول عنوان بکریان که حلبه انبیا یا مشتاق از عشق کارکیا کفت اطفال مثل ابن او پیا در غریبی فرد از کارکیا در کشف اللغات و مؤید الفضلا بکاف دوم تصحیح نموده بمعنی کار

فرهاد و کاردار **کندُما** با کاف فارسی مفتوح سبزه که در میان ترب و پیاز کارند وقیل بکسر دال
ابجد تخم سرو روی بی نداخته بکارند و بکاف فارسی و کسر دال در کشف اللغات بمعنی بن سنظر در آمده **کذا**
بفتح اول و ذال منقوط هم چنین و این قدر و او بمعنی اول دو کلمه است یکی چار دوم مجرور و بمعنی دوم
یک کلمه است که کنایت از عدد است **کُنا** بضم و الف مقصوره بمعنی پوشید و دارویی خوشبوی
کرا بکاف فارسی مفتوح و رای مهمله مشدده بمعنی جامه و در بعضی فرهنگها مرغوب ساخته و نیز بادی
هم نیز آمده **کُسا** بکسر و مد پوشش **فصل الباء کذّاب** بالفتح و التشدید **کاذب** دروغ
گوی **کذب** بکسر وقیل بفتح یکم و کسر دوم دروغ گفتن و دروغ و کذب که در برابر صدق واقع شود
بکسر اول و سکون دوم کذب که در برابر صدق واقع شود و بکسر اول و سکون دوم راست بدون آن بفتح اول
و کسر دوم در کلام مجید چند جا واقع شده **کهف** بفتح شنالنگ و پاره روغن و سرینه و
نیز میان این سه آن سد کعوب بضمتین جمع **کتاب** بکسر نبشته و نامه و فرض کرده و تقدیر کردن
و نبشتن و فرض حق غلام و کنیزک بمال انباشته و بالضم و التشدید نویسنده کان و دبیرستان
کب بضم کهاره روغن و عصاره آن ثفل روغن است **کرب** بفتح اندوه و بضمتین رسن
و دلو آرام شده و اندوهگین شدن **کئیب** بفتح اندوهناک **کبیب** لب در آمده
و بروت آمده **فصل التاء کشت** بکاف فارسی مفتوح سه معنی دارد اول
معروف دوم قرار کردن و محو ساختن بود شیخ اوحدی راست کو هر که در جهان بتماشا رو ند کشت
ما را بس این قدر که باد و دوست بر کشت تا اول نقش چهره خود پرده بر گرفت ما نقش دیگران ز
ورق سیکنیم کشت سیوم خریزه باشد و بمعنی کردید و کردیدن نیز آمده **کنت** بضم اسمی کودر
اول و آب باشد او لم مثل ابو المعالی امام کلثوم و بمعنی نویسندگی **کبریت** بکسر کوگرد و وزر
و نقره خالص **کشت** با اول مکسور و ثانی مکسور آتشکده را کده را گویند و او را با اول و
ثانی مفتوح و سین مهمله نیز زده نیز خوانند مولوی معنوی راست تو نبی معبود در کعبه و کنشت
تو نبی مقصود در بالا و پست **کبت** بفتح خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در افکندن و هلاک

وخواری

وخواری در فرهنگی بمعنی مکس شهد نیز بنظر در آمده **کفایت** بفتح باینداین کردن بمعنی بذیر فتاری
نمودن **کنت** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی شکافت بود حکیم سنائی فرماید چو هر آتش آتش
بعد از هفت که از و دل سخت زهره بکفت و کفته بمعنی شکافته بود **فصل الجیم**
کج با اول مضموم ثانی زده کج اند سر باشد و بکاف تازی بضم اول معروف و چنین کج را آن
نامند که در بدن و جامه و امثال آن افتد و آن را کنجلک نیز خوانند **کُبج ز** بکسر کاف فارسی و یای
مجهول پریشان و پراکنده را گویند و کسی را که مغز پریشان شده باشد گویند کبج شده است **کاج**
شش معنی دارد اول درخت را گویند که آن را بتازی احول خوانند دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ شیرازی
فرماید شاه در دل حافظ هوای چون تو شهی ٭ کمینه بنده خاک در تو بودی کاج ٭ سیم نام درختی است
که آن را نارون و نوز نیز خوانند ٭ چهارم سیلی باشد مولوی معنوی فرماید کسی کی کرد تا کرد ارد | تسلیم ۲
ذکر هنائی مادارد دو صد کاج پنجم آبگینه را گویند ششم ظروف کلی که بر زیر آن ابگینه بخته باشد
کاجی نامند چون در زبان پارسی تبدیل جیم عجمی به شین منقوط جایز داشته اند بکاشی اشتهار دارد و با نیکه
تعریب نموده کاشی گفته اند از این پنج لغت که مرقوم شد لغت اول بمعنی احول است بجیم تازی و لغت پنجم که
بمعنی ابگینه بود بجیم عجمی است و سه لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم تازی و هم بجیم عجمی هر دو درست است
ششم نام رباطی است میان قم و ری **کرج** با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی و جیم تازی کلاهی
که آن را کرجبان گویند و با جیم فارسی و کاف فارسی خوشه خربزه و هندوانه باشد و با اول مفتوح شکاف
گریبان و کرته و پیراهن را گویند و با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده کج باشد که در عمارت بکار برند
فصل الخاء کاخ سه معنی دارد اول قصر باشد دوم بالاخانه را گویند و آن را کاخه نیز خوانند
سیوم نام قصبه ایست از مضافات تون و در بعضی فرهنگها خانه زیر زمین بنظر در آمده **کخ کخ**
با هر دو کاف مکسور دو معنی دارد اول کلمه باشد در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در کتاب
بستان که از تصنیفات اوست در باب تفصیل لغت عجم بر عرب آن آورده که آن سرور بفارسی تکلم نموده
اند و این حدیث روایت کرده روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه اتی بتمر صدقة و عنده الحسن

والحسین علیهما السلام فاخذ تمرا و ادخله فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه وآله اصبعه فیه و قال کخ کخ
و اخراج التمرة من فیه کخ کخ دوم آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید از پی مصلحت برو خندد
کخکی بر ریش او بشکی هم او گوید کخ کخ اندر سماع چیست خری جکجک اندر چراغ چیست تری دیده هم دو
کا مضموم آواز سرفیدن بود شیخ اوحدی گفته میوه سینه چون نظر برد ردست دل ز داند و را
تصدر خود راست خوش خر بر یا شغال بود یاد ر آن سینه یا بمال نخود حرص از خود بنا جار ش
رو بدرکخ کخ او فند کارش **کستاخ و** بضم کاف دلیر و بی ادب و تند و تیز و شوخ و آن را گستاخ
و استاخ نیز گویند **کرخ** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعی است از ماورا النهر
دوم بی حس و بی شعور باشد و قیل بنواحی بغداد و آن را کرخت نیز خوانند و بتازی خدر گویند و با اول
مفتوح ثانی زده نام دهی است در زمین بغداد که رستا بود و قالا که فارسیان آن را بنا کرده و قیل محله ایست در بغداد
کوخ و با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی راست فرمود
دنیا کو و زه کاخ و کوخ است در راه مجاری کالوخ است و اهل خراسان کوم را گویند **فصل الدال**
کد با کاف تازی مفتوح دو معنی دارد اول خانه باشد دوم بمعنی تخت آمده و در عربی بمعنی کوشیدن
در بجا نبدن و با نکشتا اشاره کردن و آب چاه کشیدن چندان که هیچ آب در او نماند و کوشش کردن بطلب
چیزی و کوشش و کوبش و مردچه رفتار و ماننده آن چیزی که در و چیز گویند و با کاف
پارسی مفتوح گدا باشد و گدائی را نیز گویند **کودُ** با کاف تازی مضموم چهار معنی دارد اول
اول نام طایفه ایست مشهور از این حضرت مولوی گفته چیداند روستائی بحز نشاع
کاج دوغ دانه جان کردن دوم قطعه زمین را گویند که کنارهای آن را بلند ساخته باشند و زراعت
کنند و آن را کرد و کرد نیز گویند سیوم ابگیر باشد و آن را نیز دو وی نیز گویند و بتازی
غمر خوانند چهارم جبار او شبا ن را خوانند و با اول مفتوح دارد اول کرد او باشد دوم شاخی را
که بوقت بر اشتن از درخت بریده باشند و کاف فارسی مفتوح ثانی زده یازده معنی دارد اول
معروف و بمعنی زمین بلند نیز آمده شیخ اوحدی بمعنی کاف گفته نظر بقیه عموما تر ب روح | سوم ۲

چیست

چیست منست کرد روح بی علم چیست بادی سرد و چون مآل این معنی یکی است و آن روی هم بر خواسته
بیک معنی قرار داده یکجا نوشت دوم کرد بدین و امر از کردیدن بود سیوم گردون و فلک را گویند چهارم
اسمی است از اسم نیز اعظم پنجم بوی خوش بود ششم بمعنی نفع و فایده آمده هفتم عکس را نامند هشتم
شادی بی غم و شادی و سبکی باشد نهم غم و اندوه است شیخ نظامی فرماید چه آبی کردن کوش کرد آمده
سوشنده را دل بدرد آورده و این لغت در معنی هشتم و نهم از اضداد است دهم بمعنی برنی آمده یازدهم جنس
از ابریشم چیده و سره را خوانند و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر را خوانند و با اول مکسور چهار معنی
دارد اول معروف است دوم شهر را گویند و آن را بتازی مقر و مدینه و بلده نامند چون سیاوش کرد که مراد از
آن شهر سیاوش باشد و چه گوید کرد او از آن شهر و بلده شد سیوم بمعنی جمع است و کرد آمده بمعنی جمع
آمده باشد چهارم خرگاه را گویند و آن را کوبك نیز گویند **کبد** بکاف تازی مفتوح نام مردی
گردای کنوج قنوج بوده و معاصر سکندر ذو القرنین بود و مکر و فریب و حیله و جنگ کردن و جانفش
نلنك زن و نام ستاره **کبد** بفتح برهم زدن و جگر و بفتح یکم و کسر دوم مثله و بفتحتین سختی
وقیل بفتح یکم و کسر دوم دو معنی دارد اول بمعنی جگر آمده دوم بمعنی میانه و هر چیزی را نامند عموما
و قبضه کمان را خوانند خصوصا و با اول ثانی زده هر نیه و کوشنه اول باشد اما معنی اخیر فارسی است
کشاد با کاف عجمی مضموم چهار معنی دارد اول معروف دوم فتح را گویند شاه قاسم انوار فرماید نغمه
مطرب چون شکوه هم بندیست و کلام ساقی سانی مهره همه فتح است و کشاد سیم بمعنی خوش و خوشی آمده
مولوی معنوی فرماید چندان حلاوت و مزه مستی و کشاد در چشمهای مست تو نقاش چیستها
چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو راست کردون کشاد شست تو چون در دعا شنید
خواند از عنون مرا نصر بر جفیانه را **کاد** بکاف تازی جر و خره **کرد باد** بکسر کاف باد سی
و باد الموقوف بادی که بر مثال آسیا کرد و آن را کرد باد نیز باد تنها نیز گویند **کاشد** زر و سیم نادر واج
کرند بفتح اول **کشند** بضم اول بمعنی کرنده و کشنده است و بضم اول آفت
و چشم زخم **کسنه** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول شکر باشد دوم تب فندا است

دوم جراحت و ریش بود سیم صد بار باشد و با اول مفتوح بترکی شهر و ده را گویند و آنرا کت نیز خوانند
و با کاف فارسی مفتوح معروف و با اول مضموم خصیه را گویند **کبود** بفتح یکم و ضم دوم نام شهری
و زمینی که در وی گیاه نروید و بضم بی نا پیدا شدن و ناروائی
متاع و جز آن **کلند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دست افزاری
باشد مر کلکاران را که بدان زمین را بکنند و آنرا کلند نیز گویند مولوی معنوی فرماید
اگر بیند بدو من غیر آن خیال آید بکند بادمر اهر دو دیدگان بکلنند دوم فصل چوبی
بود آنرا کلندان نیز گویند سیوم چیزی کنده ناتراشیده بود عموماً چوبی باشد که در
قد آدمی سک بر بندند خصوصاً و آنرا بتازی سلجوج خوانند **فصل الراء کبر**
بفتحتین انجیر صحرائی باشد و میان کوه چنانچه گویند کمر کوه و بدین معنی بی ذکر نیز آید **کبر**
بکسر یکم و سکون دوم بزرگ شدن و بزرگی و بکسر یکم و فتح دوم پیری و بضم یکم
و سکون دوم بزرگتری چیزی و بزرگتری فرزند و در فرهنگ مر عضد الدوله آنجی
با اول و ثانی مفتوح با کاف فارسی به معنی سبز در آمده اول سنگیست که از آن ظروف
و اوانی و کاسه و صحن سازند دوم نام شهری بود از ولایت بجو و بجو ولایتی است مابین
هند و کابل واقع است گویند مرشد علی همدانی چند گاهی در آنجا بوده و نقد
حیات در آنجا سپرده و نعش او از آن مکان بختلان نقل نموده اند سیم خیمه را گویند که آنرا
بیک ستون برپا کنند و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول صنعت را گویند دوم
سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز نامند و بعضی بمعنی خود آهنین مرقوم ساخته اند و
بفتحتین و کاف تازی نام داروئیست که در خراسان بهم رسد و صواب آنست که در خراسان از آن
اچار سازند و آنرا آصف نیز خوانند **کودر** بفتحتین تیرگی و تیره شدن و بفتح اول
و کسر دوم تیره رنگ بود **کرمر** بوزن زنبار شنو و با الفتح والتشدید باز کرداندن
و حمله بردن و او متعدی و لازم آمده است و در بیشی کرای بر درخت خرما بر بندند و ریسمان

با و باد بان کشتی که در جمع و ضم آب که زمین ریگستان در خود جمع کند و هفت هزار و صد رطل
برنج و نیز نام رود بیست و با کاف پارسی مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی کر است
دوم جوشنی باشد منسوب حکیم ناصر خسرو فرماید گر بخواهی پنج کرار کر کمان بر هر کمی جهل
کرتا سیاه پسر بو هر کی ای زرشت کر سیوم بمعنی مقصود و مراد آمده و بکاه تازی نیز بمعنی
معنی سبز در آمده چهارم فند بر تو بود پنجم کسی که و سان بنده را گویند مانند آهنگر و کوزه
گر و کاسه گر و این معنی کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی به بخشد **کافر** پوشنده و نا
گرونده و آنکه بر بالای زره جامه پوشیده باشند و دریا و جوی و رود بزرگ و کشاد رود
و شب تاریک و در اصطلاح متصوفه کافر آنرا گویند که از مرتبه صفات و اسما و افعال در گذشته
بود و بو شنند عمق و پارسیان بفتح فا فانیه خنجر نیز آرند و تخمی که در زمین باشند
کرین با کاف عجمی و واو مجهول سه معنی دارد اول معروف دوم دشت و همواری بود و از این است
کرم و حشی را گور خر خوانند دوم خرد شتی را نامند **کفور** بفتح ناسپاسی و انکار نعمت
کند **کر ترفت** حمله بردن و کرنجتن و نیز بمعنی شکوه و دبدبه است **کرار** با الفتح والتشدید
حمله برنده و باز گردنده و باز گرداننده **گل احمر** گل سرخ مشهور **کنجور** خازن یعنی
صاحب گنج چه در بمعنی صاحب است چنانچه هنرور و دانشور و امثال آن و در استعمال بسکون
واو صحیح اند دستور در نحو روا داشته **کراز** بضم چیزی را گویند که در ذائقه خوش باشد
و کوارا مثله **کساد** بالضم والتخفیف بزرگ و بالضم والتشدید بس بزرگ و بکسر بزرگان
کفتار بفتح جانوریست صحرائی که قصه او بس مشهور **کیفر** بفتح اول و سکون ثانی
مکافات و جزای بدی باشد حکیم فردوسی فرماید اگر بد کنی کیفرش بد کنی نه چشم زمانه بخواب
اندر است **کناد** با اول مضموم منسوب است که نهند و بفتح اول و سکون ثانی تیر گویند
و بکسر و قیل بفتح بمعنی آغوش و نیز بمعنی جدائی آید و در اصطلاح متصوفه کنار دریا فنا سالک توحید
و دوم مراقبه را گویند **کرمسب** بفتح و کاف پارسی و میم موقوف و سین مکسور جائی را گویند که

که خاصیت زمینها را که گرم بود **گوهر** دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند دوم جوهر باشد
و در فرهنگ هندوشاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است **گیرودار** با کاف فارسی بمعنی
فرمان دهی و حکومت **کنش** بفتح یکم و سکون دوم شکستگی و حرکت و زیر حرف **کندآور**
بفتح و با کاف فارسی پرخرف و فرتوت و از این دنیا نیز مراد دارند **گرم‌دار** بکاف فارسی
مفتوح دوست اخلاص مندرا گویند **فصل الزاء کرز** با کاف تازی مفتوح جزئی
زمخت را گویند که هندوی کیله نامند و با کاف فارسی مفتوح پنج معنی دارد اول معروف دوم کرزند
و امراز کردیدن بود سیم دختر باشد که بیشتر در کنار رودخانه‌ها و جویهای آب روید چهارم
نوعی از آن اگر زه نیز گویند پنجم نوعی از تیر باشد که پر و پیکان که هر دو سر تیر باریک و میان تن
کنده بود و آن مشهور است و با اول مکسور دندانرا گویند و آنرا کاز نیز خوانند **کاذور**
بازای منقوطه و اخفای ها دو معنی دارد اول خانه باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند
چنانکه پالیزبانان و مزارعان بر کنار پالیز و کشتزار ترتیب دهند استاد فرخی راست
شهریاری که خلافش طلبیده اند [illegible] دوم شاخهای
درخت باشد که صیادان از آن انبها و چیزها آویخته بر یک طرف دام بر زمین فرو برند تا جانوران
از آن رم کرده بطرف دام آیند و آنرا داهول نیز خوانند و کازه بزیادت ها نیز گویند که در مجلس
مرقوم ملیشی و بازای فارسی دو معنی دارد اول احول را گویند دوم درختی است که آنرا کاج و ناژ
و نوژ خوانند و ناجو نیز گویند و بتازی صنوبر خوانند و با کاف فارسی سه معنی دارد اول
دندان باشد خواجه عبید زاکانی گوید عجب شود که از ناتیر عدلش همه تر باک بار آرد
کاز ازدم و دندان گرفتن را نیز گویند دوم انواع مقراض بود برای جامه و کاغذ بریدن و سر
شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن سیم علف را نامند **کوز** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول اصل راست بود دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود و معنی بجیم تازی آمده
و معرب آن قز باشد و با اول مضموم بیخ درخت باشد **کنیز** با کاف فارسی مفتوح

بثانی زده چیزی قوی و سطبر را گویند و آنرا لت نیز خوانند **کژکژ** با هر دو زای فارسی
و کاف و میم هر دو مضموم طفل نوسخن که زبانش هنوز درست باز نشده باشد و بفتح یکم
و ضم دوم سیم الفاظ نادر است **کریز** با اول مضموم بثانی زده و کاف فارسی مکار و
محیل را گویند گفته اند که حکمت را طرف افراط و تفریط هست طرف افراط گربزی باشد
و طرف تفریط جهود بلاهت و معرب آن جربز بود **کراز** با او مضموم چهار معنی دارد اول
خوک نر را نامند دوم رفتاری از روی ناز و تکبر و تبختر باشد سیم بیلی باشد که زمین را بدان
بکنند چهارم شجاع و دلاور را گویند **کریز** بکاف فارسی مضموم نام سلاح معروف که بصورت
سر گاو و سر گاومیش و غیره سازند **کفیز و کفجیز** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام
مکسور و یای مکسور دو معنی دارد اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ باشد دوم جانوریست
آبی که سر و تن او مدور بود و دمکی باریکی داشته باشد و بر روی آب افتاده باشد و بعضی گویند
آن جانور بر در وزغ شود و آنرا بتازی دعموص خوانند و دعامیص جمع آن است انوری این چنین
گفته [illegible] **کاریز** جوی زیر زمین
مشهور **کمیز** با اول مکسور و کاف عجمی شاشه حیوانات باشد و آنرا بتازی بول خوانند مولوی
معنوی راست بیا ای یار مغز من بنو کارا بنغز من برغم هر خری کاهل که مشک او کمیز آید **فصل
السین کرفس** بفتحتین اجود و اجود آن خراسانی که بتازی کرفس البستانی و کرفس الجبل خوانند
و نیز نوع آن است که بستانی و صحرائی و کوهی است و بعضی نوعی از سیر بنظر در آمده **کبس**
بفتح یکم و کسر دوم مشدد زیرک و بکسر اول و سکون ثانی علمی که از کسی حاصل کرده در دل
خود نگاه دارند چنانچه نگاه داشتن منسوخ مال در کیسه **کناس** با الفتح والتشدید
خاک روب و با الکسر والتخفیف خانه آهو و گوزن و گاو وحشی و با الضم والتشدید خانه و جای خواب
آهو **کرکس** بفتح و کاف دوم فارسی پرنده ایست مردار خوار که پرواز در نیکار بر بندد
که بتازی نسر خوانند و گویند عمر سه هزار و پانصد سال بود **کاس** قدح یا شراب و آوند شراب

وجام در اصطلاح اهل تصوف از کاس روی محبوب مراد دارند چنانچه بیت خواجه حافظ شیرازی
دلالت بدین معنی میکند الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها مراد از ساقی معشوق است و چون عاشق
در اضطراب فراق بیچاره و درمانده گشته بود او را مشکلی و دشواری پیش آمد گفته روی خود را بنمای
تا از عذاب دشواری فرقت خلاص شوم و بامراد کاس فیض باشد از قبیل ذکر محل و اراده حال
و کاس در اصطلاح قلندران دلالت و فیض بطی میرسد بر این تقدیر از ساقی حقیقی یا از مرشد فیض میخواهد
تا صعوبتی و اشکالی که در این راه سد اشده مرتفع گردد و معنی مجازی معلوم کذا فی شرح دیوان
مذکور **کرباس** بکسر معروف معرب فارسی که بفتح است **کابوس** ابجه در خواب فرو گیرد
و آنرا دیوسنه گویند و ابجه در خواب بر سر آدمی او فتد و آن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله منها
کبس بفتح تماک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان فروبردن هم آمده و در دستور
بمعنی شبیخون بردن هم آمده و بفتحتین به پیشانی در کوفتادن و سر پیش آمدن و بکسر خاکی که
جابران انباشته باشند و بفتح و شین معجمه گوسپند فحل از و بکسر یا نیز فرتون اشتر کلان
کبیش بفتح تخانه کبسه نیز گویند و در حل لغات بمعنی جامه زربفت رقوم ساخته
فصل الشین کیش بکسر کاف تازی و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند
دوم قدرین و مذهب بود سیم جزیره است که بهرمز منتهی است چهارم نوعی از جامه باشد
که از کتان بافند و آنرا خیش نیز خوانند پنجم جانوریست که آن پوستین کنند ششم درخت شمشاد را
گویند و نام شهریست در کنار دریا و جزیره که آن جزیره هم بدان ملقب است هفتم سر باشد عبدالقادر
نائینی راست برای وسکار ملک و ملت چه تیر کار دکیش از قاف و بکمان **کیشنه** با اول مفتوح و ثانی
مکسور ناز و کرشمه باشد و بمعنی طلب و سعی نیز آمده **کیش** بکاف تازی مفتوح سه معنی
دارد اول نام شهریست از ولایت ماوراء النهر قریب سمرقند آورده اند که حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار
دارد مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه بر زیر کوه سیا در نواحی شهر کش واقعست بر می آورد
و پرتو آن ماه چهار فرسخ می افتاد دوم هر گوشه و سفوله را گویند عموما و سفوله زنان و بغل را

گویند خصوصا

گویند خصوصا سیوم سفیده را گویند با اول مکسور خطی را گویند که بجهة بطلان بر نوشته بکشند
و آنرا کشته نیز خوانند و با کاف فارسی مفتوح بمعنی خوش و رعنا آمده **کوشش** با اول مضموم و واو
مجهول کوشش و امر از کوشیدن باشد و بکاف فارسی مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معروف دوم بمعنی
گوشه آمده سیم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق چهارم روز چهاردهم است از ماه
شمسی و پارسیان در این روز عید کنند پنجم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد شیخ نظامی منظوم
ساخته پاس میداشتم برای و هوش وز خطای کسم نیامد گوش و بمعنی نگاه داشتن نیز بنظر
درآمده چنانچه گویند گوش و از مراد آن باشد که نگاهدار خواجه حافظ فرماید ای ملک العرش مرادش بده
و از نظر چشم بدش دار گوش **کشیش** بفتح کاف تازی پیشوای نصاری باشد در علم و رهبانیت
و معرب آن قسیس است حکیم خاقانی گوید کشیشا را کشتی بن و کوشش بتعلیم قسیسانا **کنش**
با اول مضموم و ثانی مکسور و کاف تازی کردار را گویند و آنرا کنشن با دت نون آخر نیز خوانند
کاش دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاج نیز خوانند
دوم شهر کاشانست **فصل العین کرع** بفتحتین و قیل بفتح یکم و سکون دوم آب باران
ایستادن و بر کنار آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن و باریک ساق شدن و باریک شدن ساق کروع
بضمتین مثله **فصل الغین کاغ** سه معنی دارد اول آتش را گویند دوم نشخار را گویند
که گاو و شتر و گوسفند و امثال آن چیزی که خورده باشند از معده باز بدهن آورند و باز جاییده
فرو برند و آنرا بتازی نشوار گاهی با اول مکسور خوانند و بقیه که بعد از خوردن اسب ستور بماند
سیم ناله و فریاد بود عموما و فریاد کلاغ را خوانند خصوصا مولانا عبدالرحمن جامی فرموده جامی
از نطق زبان بست که نشناسد کس نکته طوطی شکرشکن از کاغ کاغ و آنرا کاغه نیز خوانند
کاغ کاغ مکرر هم بهمین معنی است برهان الدین نزاری گفته شد زبون مختلف چون خانه صباغ
باغ زاغ بیرون شد ز باغ و ماند از کاغ کاغ **فصل الفاء کسوف** بضمتین گرفتن آفتاب
کنف با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست کتان شاید و آن بغایت محکم و مضبوط

بود و آنرا کنب نیز خوانند کذا فی فرهنگ میرجمال الدین حسین انجو و در کشف اللغات ایضا
بفتحتین بمعنی نگاه داشتن و بازی کردن و بر گرد بیدن و مرغی که شب بیند و بروز کور باشد
و آنرا بوم خوانند و سایه جز روشن و شانه جولاهی هم بنظر درآمده و بکسر نون آویزی که در آن
اسباب شبان باشد و بون زلف سیاه باشد و جاب و با اول مرغ و در شرح خاقانی بمعنی پوست
آهو بنظر درآمده که درویشان دارند **کذاف** با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی
هرزه و بیهوده بود دوم دست پا و بیحساب و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته تو آن کسی که از ابر کراف
بخشند از رسم خلق که کسی رسوم حسنات و در بعضی فرهنگها بضم اول بمعنی تخمین و غیر معلوم
سخن دروغ بی تحقیق و دروغ مرقوم ساخته اند و آنرا گذاف نیز گویند و مآل هر سه معنی منجر بهمان
بیهوده میگردد **کتف** بکسر و قیل بفتح یکم و کسر دوم شانه و شانه گاه و بفتحتین
پهن شدن شانه و دستکی ستور و بفتح یکم و سکون دوم آهسته رفتن و دو دست و ادیب بستن
اما بمعنی شانه مشهور بکسر اول و سکون دوم است **کیف** بفتح چون و چگونه **کثیف**
بفتح تیره ضد لطیف **کاف** معروف و بمعنی شکاف نیز آمده **کهف** بفتح چون بناء و غاری
که در کوه باشد و سوراخ **کفاف** بفتح آنقدر قوتی که بس باشد یعنی روزی گذار و مانند چیزی
و اندازه و بکسر کرداگرد چیزی و دامنهای پیراهن بریک جبتها و دامنهای پیراهنها **کف** بالفتح و التشدید
باز داشتن و باز ایستادن و بفتح پنجه و کف دست و در فارسی زبد را گویند چنانچه کف دریا
و کف صابون و جز آن و نیز سوخته جماق را گویند **کشف** بفتح یکم و سکون دوم و ابر بیدن
و برداشتن چیزی از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن و دور شدن پرده و حجاب و بفتحتین
جانوریست آبی که آنرا با خسوسنک پشت نیز گویند **فصل الکاف کبالک** با اول مضموم
که کاف تازی باشد و کاف ثانی عجمی دو معنی دارد اول مرد ستبر تن و قوی هیکل را گویند دوم خوشه
خرما را گویند و با اول مکسور جانوریست از آورد باشد و با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
بال باشد و آن سرانگشتان بود تا کتف و از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ و با هر دو کاف

فارسی

فارسی مفتوح و کاف اول مضموم معروف مشهور است **کفک** با اول مفتوح و ثانی زده کف شیر و کف
شیره و کف آب و کف صابون و کف دهن و امثال آن باشد و آنرا کفج نیز گویند و بتازی رغوه گویند
کلک با اول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول پیش بر کردن باشد و آنرا نشتر
و نیشتر نیز گویند و بتازی مبضع نامند دوم چوب و نی و علف بود که بجهة گذشتن از آب بهم
ظروف برهم بندند و گاه باشد که خیک و مشک پر باد ساخته بر آن نصب کنند سیم موضعی باشد از
مضافات دامغان که در آنجا کشته محبوب چهارم درد سر را گویند پنجم شوم و نامبارک را خوانند
مولوی معنوی فرماید زین منیجری کردی ملک زان منیجری دیو کلک زین بجا بوبکری شوی
کردی از آن بی بوالحکم و سبب نحوست و شامت کوف بوم را نیز بهمین نام خوانند و در فرهنگی مرقوم
ساخته که کلمه ایست در محل کراهت و نفرت و نفرین و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلک
با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بوم ششم جزیره نار سیده را گویند و آنرا کالک و سخیه نیز نامند
هفتم عوم تنبیه بود که هنوز نشکفته باشد هشتم گاو میش نر خانه را گویند و با اول
مفتوح و ثانی زده بغل بود و با اول مضموم و ثانی زده نیم نرمه را گویند که از بن موی بز بروید
و آنرا اشانه بر آورده بریسند و شال و امثال آن بافند و از آن نیم تکیه کنند و امثال آن بمالند
و آنرا کرک هم نیز نیم و کلعز نیز نامند و با اول و ثانی مکسور با کاف زده سه معنی دارد اول لوج
و کاج را خوانند و بتازی اینرا احول نامند دوم درد شکم را گویند سیم انگشت کهین باشد و آنرا
بتازی خنصر گویند و با اول مکسور و ثانی زده سه معنی دارد اول هر نی را گویند عموما و نی قلم را
خوانند خصوصا دوم منقل و آتشدان را گویند سیم نام صمغی است در غایت تلخی از درختی حاصل شود
که آنرا جهودانه گویند **کردک** با کاف فارسی مکسور و کاف دوم تازی چهار معنی دارد اول خرگاه را
گویند شیخ نظامی راست دو کودک داشتی خرد و مهیا بر آسوده بگوهر چون ثریا یکی ظاهر ز بهر
باده خوردن دگر پنهان ز بهر باده خوردن دوم حجله را گویند که حجله عروس بیارایند مولوی معنوی را
است بجز بانگ دف نبود نصیبی چو هستی چون خصی در روز کردک سیم جستان باشد و آنرا

نیز خوانند وبتازی نفر گویند وهندی بهیلی حمام نامی بود کرد در اندرون آن قند وانواع
مغزها مثل بادام وگردکان وغیر نهاده به نبندد وآن کلیته نیز نامند ودر فرهنگ عروسی مطلق
نیز بنظر در آمده **فصل اللام کل** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آنکه مثابه سر بی موی باشد
دوم نیز جمیع بهایم را خوانند عموماً ونیز گاومیش را نامند خصوصاً با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی گوی ومنحنی آمده دوم ده را گویند وکلی دهی باشد چنانکه پهلو شهر را نامند وپهلوی بمعنی شهری
بود سیم ناقص وکوتاه باشد وبضم اول وتشدید ثانی لفظ واحد است ومعنی او جمع است ودر اصطلاح
متصوفه کل واحد مطلق را گویند که کل اسم حق است تعالی وتقدس باعتبار حضرت واحدیت والهیت
جامع مجموع اسماست وبفتح بارکران وبیخ انکه نها ود افرزند باشد ونرید روبضم اول وکاف پارسی
کل سرخ را نامند وگل که اضافت کنند آن مان مراد گل دیگر باشد چون گل نسرین وگل یاسمین وامثال
آن **کول** بضم کاف فارسی ولام فارسی یا دانان واحمق وبوم وجغد وکو بمعنی مغاک وقیل با کاف تازی
نفغنین دلو کهنه وقیل با کاف فارسی وواو پارسی کهنه حوضیت آب وبوم وجغد وبمعنی اخیر کاف
عجمی هم آمده **کلیل** بفتح کاف تازی کند وکنگی **کبل** بفتحتین وکاف عجمی کاهلی وبضم
یکم وکسر دوم وکاف عجمی آزار دهنده وپاره کننده وامر بپاره کردن چیزی **کهل** بفتحتین سرین
وبکسر نیز صحیح است ومیانه دوسرین وکلیم که بر پشت ستور اندازند تا بر و نشینند وایضاً بالکسر
هر موهم چند جرب فوله نم نوبکم کفلین من رحمته الله وانکه بر ستور نتواند قرار گرفتن **کیل**
بفتح پیمانه وآتش بیرون بیاوردن آتش زنه وصاع ممتلی وبمعنی نوع کیال بالفتح والتشدید
پیمانه کننده **کبیل** با کاف عجمی مضموم وبای فارسی دفع کردن وفرستادن ونام زد
کردن ودر فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی وداع مرقوم ساخته وانرا کسی بضم اول بالام نیز گویند
کنگی وبازباف وبستر زبانی **کلل** با اول وثانی مفتوح وکاف تازی پیری را گویند
که پادشاهان وجوانان خوب صورت وشجاع ودلاور در بزم ودر رزم بر سر دستار وکلاه
نه بندند برای زیبایی وانرا جیغه وکلکی نیز گویند **کال** با کاف فارسی نه معنی دارد اول بمعنی

دور وامرا نزد ورشتی باشد ومکال بمعنی دور مستوی بود دوم نام غله ایست که بغایت زبون باشد
وانرا کاورس وگاورسه نیز خوانند سیم شغال را خوانند وانرا شکال نیز خوانند چهارم فرزاد بلند
بود پنجم بمعنی فریب باشد ششم بمعنی غلطیدن آمده هفتم نوعی از عنکبوت زهردار باشد وانرا غنده نامند
وبتازی رتیلا گویند هشتم غوره بنبه را گویند که سبز وناشکفته بود نهم خروس را نامند وبکاف
تازی هفت معنی دارد اول خم را گویند دوم بمعنی جای بود میانه کال بمعنی میانجای سیم بمعنی زد ولیده
ودرهم بود چهارم چیزی خام را گویند پنجم کدو باشد ششم نوعی از گل باشد هفتم بمعنی کند نا باشد
اسّله وانرا کالوخ وکالوشی نامند **کرانشم** کاف اول فارسی مفتوح ثانی زده وکاف
عجمی مفتوح سخره وهزل وظرافت باشد مولوی معنوی فرماید منتظر باش چه مه بود که ترک
بکن کنکل بیچاره را **کوام** مرجبانه سال **فصل الیم کریشم** بفتح بخشنده
وبزرگ دار وگرانمایه وگناه بخش **کام** بکاف تازی مراد ومقصود وانرا کامه
وبکاف فارسی سه معنی دارد اول قدم باشد وآن معروفست دوم لکام اسب گویند سیم ده
ودو ستار اخوانند موافق معنی سیم این دو بیت مثنوی حضرت مولوی را لطف دوش
سوای مصدر میکند اومقرر رتبه ها در میکند که اگر بیرون فتم زین شهر وکام ای
عجب یکبار سیم این مقام ودر فرهنگ خود باشتهامی آورده واین معنی آخر از قبلی مرحال
الدین حسین است ودر فرهنگ دیگر بنظر نیکو در نیامده وهر چه از مثنوی مرشار البه در فرهنگ
خود نوشته از این عالم است **کرشم** همان بمعنی کرشمه باشد **کودم** با اول مضموم که با
باصطلاح اوزبکیه کاف تازی معروف زنبا شیه بکاف فارسی باشد وواو موقوف بمعنی خم
من چه کوز بمعنی خم آمده وایجا میم متکلم است **کنام** بفتح از کنام است بمعنی پنهان
شد راز **کرم** با کاف فارسی مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول غم واندوه سخت
باشد کذا فی فرهنگ مرابخو دوم بمعنی گرفتن اندک چیزی از جمله طلب دنیا وبمعنی گرفتگی دل
بکاف تازی نیز بهمین معنی است **کردم** بضمتین تیر که پیکان نش دو شاخه باشد

کنکل ف

کهل ع

وجمع کرم که انگور باشد واگر جمع کرم که غم واندوه باشد وگرفتگی دل نیز میتواند بود **کظم**
بفتح خشم فرو خوردن وبفتحتین بیرون آمدن گاه نفس **کرم** با کاف تازی مفتوح
وسکون دوم زر بمعنی از انگور وبفتحتین جوانمردی ومردانگی وعزیزی ودر فارسی
بفتح آن سبزه که در کنار حوض وجوی رسته باشد **کتم** بفتح پوشیده وپنهان
داشتن راز وبفتحتین گیاهی است که خلط کرده مثل وسمه برای خضاب **کنام** با اول
مضموم سه معنی دارد اول بمعنی آرامگاه وآشیانه آدمی وسایر حیوانات از چرنده وپرنده
بود دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری گوید مرغ در سایه امن تو برد گرد هوا وحش از
نعمت جر بود گرد کنام سیوم چراگاه را گویند **فصل النون کرکس زر بین** مرکب عبارت از
این اعظم **کون** بفتح یکم وسکون دوم بودن وبا پیدا کردن چیزی که عادت بود
کازال شکاف را باشد یعنی سوراخ زیرین چه کاف بمعنی شکاف آمده چنانچه در همین فصل
کن فکان عبارت از خلقت کونین است **کفران** بضم مشهور بمعنی ناسپاسی کردن **کرمان**
بکسر نام شهریست از ولایت فارس بنا کرده بهرام این بزدجرد ونیز جمع کرم **کرنید** بکاف فارسی
مضموم بمعنی دیسند سبله است وانرا کرنیه نیز خوانند **کهکشان** ستاره چند باشد شکل
جاده راه که در شب از آسمان بدید آید وانرا کاه کشان نیز خوانند **کودن** بفتح اول اسب
پالان نکوده را گویند ومرد کند فهم را با این اعتبار کودن خوانند **کنج روان** نام
گنج قارون است سیف اسفرنگی گفته که بهاهی کشد اقبال نوبت تیغ دشمن هلک
دهد نعل بها وآسمان باستار کاف ونیز شراب **کردکان** با اول مکسور وثانی مفتوح مرهون
باشد وکردانیدن روی از طرفی وبا اول وثانی مضموم آلت تناسل بود **کوران** با کاف تازی
چیزی را گویند که در ذائقه خوش باشد هضم شود **کفیدن** با اول مفتوح شکافتن بود
چه کفته بمعنی شکافته بود **کرکین** بفتح هر دو کاف فارسی انگور حصرم که را شسته
باشند وبا اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایرانی است **کنعان** بفتح نام پدر هود ونام

کردون

وبتازی مجره خوانند کاهکشان
آتش دان حمام وانرا کولخ نیز خوانند

کنج روان ع

ونام شهری که مسکونت یعقوب وتولد یوسف علیهما السلام در آن بوده ونیز نام پسر نوح علیه السلام
که عاق شده **کراژید** با اول مضموم بمعنی خرامیدن بود **کنان** بکسر پوشیدن راز دل نیز
گواهی دعوان **کبشان** بضم وثانی مثلثه خاک توده بلند **کم زدن** بفتح ترک کردن
چه با اول مفتوح بحید معنی آمده ودر اینجا بمعنی ترک است وکم زدن تارک ومدبر ومدیبر را نیز
گویند وتخصیص این که هر چه در دست آید نزد درخرج کند کم زنا ای کم زده چند باشد **سکون**
بضمتین پنهان شدن وبالفتح والتشدید نیز **کیهان** بفتح اول وسکون ثانی
وکاف پارسی بمعنی عالم وجهانست **کاهنخ** بکسر های پیدای اخترکوی بمعنی فالگوی وغیب
گوی ودعوی علم غیب کننده وکهان بالضم والتشدید جمع **کافن** بکسر سیم پوشند
کردخوان بکسر معروف وبمعنی ستارخان بنظر در آمده **کرکیدن** بفتح وکاف دوم فارسی
جانوریست که پیل را شکار کند ودر عجایب البر والبحر دیده شده که چهارپای جانوریست که بچه
آن در شکم مادر پنج سال می ماند اول بعد یک سال سر از یک طرف میکند وعلف میخورد وچون
بر این نمط چهار سال دیگر میکند ودر بطن نیز از شکم مادر میجهد ومیکند رد وحکمت الهی در آن
این است که چهارپایان بچه را بعد از زادن شفقت بزبان میلیسد ودر زبان دو خارهای سخت
وسر تیز است چون آن بچه مادر او آن را بلیسد همه اندام او پاره پاره کرده ودر شرح مخزن می آرد
که بر پشت آن جانور خارها مانند ستون است وپیل را چون شکار کند بر پشت اندازد وبرای
طعمه بچگان آرد وچون موشان فرسید یک پیل که بر پشت دارد فراموش کند وآن پیل گنده
کرده وکرمان در او افتد چون کرمان آن پیل را تمام میخورند بعد در خوردن آن جانور شروع
کنند هم از آن جراحت بمیرد **کردران** با اول مکسور استخوان را بود که بر آن گوشت بسیار بود
حکیم سوزنی راست دست برانش نهادم منشتر دیو کردم این مثل یادم آمد مشتر ران
باگرد نشت وبمعنی فربهی فقط نیز بنظر از شعر منقد تمین در آمده **کانون** آتشدان باشد
کدبوبه دراسبان بکاف مضموم بمعنی مکر وحیله آمده در ذات کسی وبمعنی مضطرب

بنا آمده **کودبان کوهان کمین** پنهان و دلاور **فصل الواو کدبانو** دو معنی دارد
اول زن صاحب خانه و بی بی و خاتون خانه را گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون بود و در عرف زن را
گویند که معتبر و مقرر و ترتیب خانه و سامان سرا او چه لائق کند دوم مجازاً دلیل جسم را گویند چنانچه کدخدا
دلیل روح را گویند و کیفیت در کتب عمرو دلایل آنرا از این دو اصل که کدبانو و کدخدا باشد قیاس نمایند
چه کدبانو بمثابه جسم است و کدخدا بمنزله روح و کدبانو بی کدخدا و کدخدای بی کدبانو بکار نشاید
هم چنانکه جسم بی روح و روح بی جسم و هرکدام از این دو اصل که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نشود
کدبانو را بیونانی هیلاج بفتح ها گویند این لفظ هندیست و معنی آن چشمه زندگیست **کوژ**
با کاف فارسی مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست مغاک دوم شجاع و دلیر و بهادر و پهلوان را
گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم تکیه جامه باشد **کافور** دو معنی
دارد اول سر کشنده و کج شده بود حکیم سنائی راست انکه رو نفس کل بود کالبو چه کند نفس نفس
مایه دبو دوم بمعنی کر آمده و آنرا کالبوه نیز خوانند و هر دو کاف فارسی مفتوح نام گنجیست از گنجهای
جمشید که در زمان بهرام ظاهر شد شرح آن بواسطه طوالت مرقوم نشد **کنج کاو** بضم بمعنی
همال و همتا و هم انباز **کلو** بضمتین و کاف فارسی معروف دو واو مجهول و کاف تازی کلانتر
و رئیس محله و بازار را گویند و بعضی بکسر اول خوانده اند مولوی معنوی فرماید ابرو کلو ابرو کلو کرده
مراد ان و دلو هر که ازین هر دو برست اوست اجاوات کلو **کندو** با کاف تازی مضموم بثانی زده
و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و برای غله کنند و معرب آن کندوج
است ناصرخسرو گوید دیه لا اله الا هو زین بی معنی زمانه بنجو زین فاحشه کنده بر انبیاء
بنشسته عیان نیلکو کندو **فصل الهاء کوره** با کاف تازی مضموم دو معنی دارد اول
آتشدان را گویند دوم حصه بود از پنج حصه فارس که حکام فارس را پنج قسمت منقسم ساخته
اند بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره اصطخر سیم کوره داراب چهارم کوره شاپور
پنجم کوره قباد و آنرا خوره نیز گویند و بعضی اول بثانی زده زمین را گویند که آنرا اسیاکنده

کنج کاو با هر دو کاف تازی و کاف اول مضموم منفحص و متجسس را گویند **کفو**

موقر

زمینی که

باشند

باشد در عربی بمعنی شهرستان آمده و کور جمع آنست **کزیده** با کاف فارسی مضموم بمعنی پسندیده
بود و با اول مفتوح و ثانی مکسور و بحذف ها دو معنی دارد اول زر باج بود که از رعایا بگیرند
و آنرا بتازی خراج خوانند دوم زریرا گویند که از کهادزدی بگیرند و در بعضی فرهنگها بفتح
اول نیز در آمده **کلیله** نام شغالیست که قصه آن در کتب کلیله و دمنه مشهور و معروف
کرم پیله کرم ابریشم را گویند **کره** بالضم والتشدید بچه اسب و ستور و خر
و خران و بتخفیف هرچه گرد باشد و گوئی که بچوگان بازند و بضم کم و سکون دوم نا خوشی و
سختی و رنج و با اول مفتوح بثانی زده و اظهار ها جبر و نارضائی باشد و بکسرتین با کاف
فارسی معروف که بتازیش عقده گویند بفتح اول و کسر ثانی بر وزن خجل گره **کاله**
چهار معنی دارد اول متاع بود و آنرا کالا نیز خوانند دوم کدو را گویند عموما و کدوئی را گویند
که در آن شراب کنند خصوصا سیم خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک نیز نامند چهارم
زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته و مهیا ساخته باشند **کازه** با زای تازی و قبل
با زای عجمی نشستنگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه باشد و ایضا صیاد از شاخ درختان و گاه سازد
و برابر دام برپای کند تا مرغان او را نبینند و نرمند **کالیوه** بمعنی کالیوس که در فصل
واو از همین باب مرقوم شد شیخ سعدی فرماید تبسم کنان گفت کای تیز هوش اصم به که
گفتار باطل نیوش چه کالیوه و اشدم اهل نشست نگویند نیک و بدم هرچه هست اگر بد شنید
نیاید خوشم ز گفتار بد دامن اندر کشم **کاشانه** خانه مختصر را گویند و این لفظ را بر آشیانه
مرغان استعمال کنند چنانچه حکیم خاقانی گوید از مزاج اهل عالم مردمی کم جو از آنکه هرگز
از کاشانه کرکس همای بر نخاست **کلابه** بفتح چیزیست از ریسمان کرده در زبان هندی
گویند نیز و قیل چیزیکه جولاهگان که ریسمان بر و پیچند و آنرا کلاده نیز خوانند **کرافه** با اول
مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده بود دوم بستان و بیمار و سیمجه را گویند **کسره**
بفتح هر کبی که زیر باشد و بکسر پاره شکسته از چیزی **کاغذ** کول و لاده **کفته** بفتح

خوشه

حرف

نیم کوفته و ایجه در او دانه باشد کذا فی الشرفنامه و با الکسر و التشدید بلیه ترازو و دام که بیاندازند
داریه که بر دست نقش کرده باشد و بضم چیزی دراز و گرداگرد و دامن پیراهن یعنی حاشیه پیراهن
کنده با کاف تازی مفتوح بثانی زده و دال مفتوح گوئی باشد که بر گرد قلعه و حصار و لشکرگاه
بکنند تا مانع از آمدن دشمن شود و معرب آن خندق است و با اول مضموم هر چوب کنده را
گویند عموما و چوبی که سوراخ کرده در پای گناهکاران کنند و مضبوط سازند خصوصا
شیخ نظامی گفته چو طالع جهانگردی آید به پیش شاید زدن کنده در پای خویش و با
کاف فارسی مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم کوفته را گویند که مدقق و او بزرگ کرده
در میان آشها بیندازند **گرد کوه** نام کوهیست در نواحی ری که ملحدان در زمان امام
فخر بالای آن جمع شده بودند **کباده** با کاف تازی مفتوح کمان نرم **کلگونه** بفتح سرخی
که عورات برای زینت روی بر روی مالند و آنرا گلغونه نیز نامند **کلابتیه** با اول
و با عجمی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های مختفی کشش چشم باشد از حال خود چنانکه
سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت دنیا شهوت یا بواسطه ضعف و سستی یا بجهت خشم و اعراض **گوشه**
دو معنی دارد اول معروف دوم نام شکلیست از اشکال رمل که آنرا بتازی فرح گویند و معرب آن
کوسج باشد **کردنامه** بکسر اول دعائی باشد که بر اطراف کاغذ پاره نویسند و نام غلام
و نام کنیزک گریخته را در میان آن رقم کنند و آن کاغذ پاره را گاه بزیر سنگ گران و گاه در میان
سوره یوسف بگذارند و گاه با میخ بر ستون خانه بدوزند و گاه در زیر زمین مدفون سازند
تا گریخته بجای نتواند رفت و باز بهمان شهر و ده بیاید و بمعنی ترکیبی شهر نامه است چه بزبان پهلوی
کرد شهر را گویند مولوی معنوی فرماید بکرد نامه لطفم شهر باز آورد خیال دوست بالکراه اختیار
آمیز **کفته** با کاف تازی مفتوح شکافته بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شکفته
و شکفته دوم مخفف کوفت و کوفته باشد و با اول مکسور کفه را گویند **فصل
الیاء کافی** لیک کننده و بسنده کننده و سالم و نیز نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در علم

دعوی

رمل بمعنی **کوهری** سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند دوم خداوند اصل و نژاد
گویند سیم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز خوانند **کیتی** بکسر اول و یای مجهول
دنیا و روزگار دنیای معروف بمعنی کنج واحمق و دیوانه و مسبوق بنا آمده الخ بمعنی دوم عجب مثال واقع
شده **کندوری** با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستارخوان باشد مولوی
معنوی راست بیا که همره موسی شویم تا که طور که کلم الله آمد مخاطبه طوری که دامن بکوفته
است و میکند عشقی چنانکه گرسنه کرد کنار کندوری **کسبج** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف میمون را گویند و بزبان علمای اهل هند بضم میمون را کپی خوانند فخر گرگانی راست ز کپی
در جهان تا باشد و [illegible] **کروبی** بالفتح والتشدید نزدیکی **کرینی**
بضم فلک هشتم و نیز تخت خورد **کشتی** بفتح کاف فارسی زبانی و چوبی باشد
کشتی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی کشتی باشد که در اصل کشتی بوده با سین مهمله
بمعنی کوفتن که چون دو کس بهم تلاش کنند تا یکی دیگری را بر زمین بکوبد آنرا کشتی گویند و رفته
رفته بتغیر و دوران زمانه کشتی شد بشین معجمه کمال اسمعیل راست گر من که دائم آورده ام
سختی بر دیم آورد هر طرف ها در کار بند و کشتی فریاد من رس اکنون کز دستهای بسته
با چون فلک حریفی باید گرفت کشتی حکیم قطران گوید غم و تیمار کوئی هست با جانم یکی در
زده دو غم شوم هردم بدین ب رستی دو دوم زنار باشد و آن کشتی بود بشین معجمه بر خلاف
کشتی بسین مهمله خاقانی راست ز ترسا بکستند سبحه کشتی با فشند گوهر تبدیل بکنند
ساغر ساختند کذا فی فرهنگ میرزا جمال الدین حسین انجو و بفتح کاف تازی سفینه و هرپا
کردن بگل کشتی سازند و آنکه بکسر کاف میخوانند غلط است کذا فی مؤید الفضلا **کلامی**
طایفه اند که منسوب بعلم کلام اند و کلام عبارت از معرفت عقاید است با دلیل عقلیه مؤید
بنقل یعنی متکلمان که ذوق توحید عیانی در نیافته اند و بنور وحدت حقیقی بدیده
مکاشفه ندیده اند و راه معرفت الهی بپای استدلال رفته و ایضا بدلایل نقلی

نسبتی

باتشانه رسیل ثقلیده فراکرفته وبحقیقت آن مطلع نکشته اند باب اللام فصل الالف لغا
باالکسر والمد بیدار کردن وبیدار ورسیل وکارزار کردن وبمعنی موت نیز آمده است ودر اصطلاح
عاشقان ظهور معشوق کویند چنانچه عاشق را فنا بین شود کراوات لا بمعنی دور ودر
فارسی بمعنی تا است بمعنی تا بر تا وته بر ته لا لا دو معنی دارد اول بنده وخادم را کویند
مولوی معنوی فرماید هین بزن دستی که آن شاه لا رسید هان بکن رقصی که کالا
مرود دوم کیاهی است که از طرف مکه معظمه آورند وبجهة بواسیر بخور کردن آن نفاع
نافع است ودر فرهنکی بمعنی فرح تمام ودر هند رفوم ساختن بمعنی اجر جرد رصفت
لولو مستعمل نیست لوآ باالکسر والمد علم بزرک بی مد نیز خوانند بوبیا بضم
دانه ایست از جنس غله که آنرا اسیا شیمک نیز کویند ودر حوالی اکره ولاش بسین مهمله نامند
ودر کتب فقه ترجمه باقلا افتاده از اینجا معلوم شد که پارسی است فصل الباء لب
بفتح دو معنی دارد اول معروف دوم کاج وسیلی بود کذا فی فرهنک آنجو لهب
بفتحتین زبانه آتش وغبار بالا رونده وبالا رفته وتشنه شدن وبفتح یکم وکسر دوم
کشادکی میان دوکوه ودره تنک که میان دو کوه باشد لغوب آنچه رود ودرمانده شد
لباب بضم جزعی وجزعی نفش ومیانه جزعی ونام کتابی در نحو لوای اللزب بفتح
اول وزای مکسور چسپنده لقب بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند
ودر اصطلاح نحویان در میان علم ولقب فرق آنست که در لقب معنی منظور باشد
ودر علم نباشد لب بضم مغز وخالص هر چیزی ومیانه هر چیزی ودل وهمی وعقل
وتنه ورخت وجز رد ونام کتابی در نحو وکتاب تاریخ که او را لب التواریخ کویند
لهب بفتح براوروخته شدن وزبانه کشیدن آتش لبیب بفتح عاقل وبفتح
ومقیم ملا لعب بکسر قیل بفتح یکم وکسر دوم بازی وبازی کردن وبفتحتین آب رفتن
از دهن کودک فصل التاء لوت کوت بااول مضموم وواو مجهول اقسام طعامهای

کرلند

کرلندی باشد حکیم خاقانی فرماید اینها همه مردلات ولوتند بادجروت بر بوشند
لعبت بضم بازیچه که دختران بان بازی کنند وبفتح یکبار بازی کردن وبکسر
بکنوع بازی کردن لحت بااول مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اول کرز را کویند
دوم پاره بود از جنس زمان حکیم انوری فرماید واین دو معنی را بتر تیب نظم در آورده
با دوستش قوی تر واز دستش دشمنش لخت لخت کننده لخت لاهوت حیاتی که سار است در اشیا
وناسخ محل آن وذلک الروح روح شمع وشعاع اوست حیات خانه روشن از او واوز ذات
ونیز مرتبه ذات را کویند ومرتبه صفات را جبروت خوانند ومرتبه اسما را ملکوت نامند
خدا را وحمد را ادم را از اینجا معلوم کن احدیت چه ذات صرف آمد وحدت او است عالم آل
واحدیت چه علم تفصیل کین ضلالت از او کرفت کمال لوت وپوت این لغت از
توابع ومعنی آن اشکال مطعوم ومشروبات بود این عین نظم نموده زهر سو بدست آورد لوت
پوت بشادی برآورد انده دمار لعنت بضم یکم وفتح دوم عبارت از صوت
ودر صحاح است لغتی که هر قوم عرض خود بآن بیان کنند لغات جمع آن لات نام بتی است
که آنرا قبیله ثقیف پرستیدندی لهجات بفتح جمع لهجه که از همین باب در فصل ها
مرقوم خواهد شد لفت بکسر شلغم ونام طعامی ونیمه چیزی ذمکر کردن ومیل کردن وبفتح
بجسبیدن ودر پوشیدن وبفتحتین لخ شاخ شدن بزد عر آن وبفتح یکم وکسر دوم بیچانیدن
وبکردانیدن فصل الجیم لنج بااول مضموم سه معنی دارد اول لب را نامند
مولوی معنوی فرماید آن لب که بود لنج خری بوسه که او کی یابد آن لب شکری بوس مسیحا
دوم اندرون رخساره بود وآنرا اکج وکنج بخ وبوخ نیز ومردم خراسان لنبوس واهل
هند کال کویند سیم کسی را خوانند که شل باشد وبااول مفتوح دو معنی دارد اول رفتاری
بود از روی ناز دوم بیحرد آنرا اخرام نیز کویند ولنجیدن مصدر آنست دوم بیرون کشیدن
وبیرون بردن چیزی را کویند از جای بجای ودر بعضی فرهنکها بااول مکسور مرقوم است

ولنجه نیز خوانند لجاج بفتح ستیزه کردن وستیزه کاری لجوج بفتح
ستیزه کننده لفج لمج بااول مفتوح وثانی زده باجیم عجمی سه معنی دارد اول لب
باشد فردوسی کفته خروشان زکابل همی رفت زال فرو هشته لفج وبر آورده یال
دوم کوشت بی استخوان را کویند دوم فاحشه را نامند آنرا لفجه ولفجن نیز نامند
لج بااول مفتوح لکد باشد شمس فخری راست کر کینه کشد رای وی از انجم وافلاک
درهم شکند طارم افلاک بیک لج ودر عربی بضم اول ژرف ترین موضع دریا وبضم وباجیم
فارسی برهنه مادر زاد فصل الدال لد بیای مضموم مشهور لد باالفتح
والتشدید جمع الد بمعنی کراه دقوی تر در خصومت ونام موضعی در شام که حضرت عیسی علیه السلام
دجال را در آن موضع خواهد کشت وبفتح خصومت کردن وخرجین وجوال لوند بفتح
یکم وکسر دوم آنکه خرابات نا امهمان طفیلی باشد وسرهنک وبی باک که او را نه ترس خدا
ونه شرم خلق باشد وحق مردمان در حق خود مباح داند لبد بفتح نام موضعی که عیسی ع را
در اینجا کشت لد نظر در آمده ظاهر اسهو کاتب باشد ویکسر بعد وبضم یکم وفتح دوم بر زمین
کرفته وبفتح یکم وکسر دوم کوسفند لباد بااول مفتوح جامه بارانی باشد مولوی
معنوی فرماید چه خضر سوی بحار ودبوی برالیاس برای کم شد کان میکنند استمداد
دهند کنج روان وبرشد رنج روان دهند خلعت اطلس برون برند لباد وبااول
مضموم چوبی باشد که بر کردن کاو بندند تا ارابه وقلبه را بکشند وآنرا هندی جوه
خوانند شیخ نظامی فرماید کشاورز بر کاو بسته لباد زکاو آهن وکاو چوبی مراد
وآنرا لباده نیز کویند لبید بفتح یکم وکسر دوم نام شاعری معروف از عرب وبضم
یکم وفتح دوم جوالی خرد لوند بااول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول دیک سرکشاده را
کویند شیخ نظامی در صفت زنکی کفته دهان فراخ وسیه چون لوید کرد چشم
بتبنده کرد سپید فصل الراء لمتر بااول مفتوح ثانی زده وتای فوقانی

معموم

معموم بمعنی فربه وقوی هیکل آمده مولوی معنوی فرماید فربه شده عشق ورفت لمتر نهاد خرد بلا غری
روی فصل الزاء لغز بضم یکم وفتح دوم سخن مخفی که در فارسی چیستان کویندش
ودر هندی پهیلی نامند وآن مقابل معما واقع شود وسوراخ موش وبوزن نغز معروف وفرد خریدن
لهز بفتح آمیختن ومشت بر سینه وبا بر کردن کسی زدن ونیزه بر سینه زدن فصل السین
لمس بفتح سودن وجماع کردن ودر فارسی چیزی پست وبوم را نامند لبیس بکسر
اول ویای مجهول اماله کردن لباس بمعنی پوشش لابس بیای مکسور جامه پوشنده لیس
بفتح یکم وسکون دوم افعال ناقصه است واین فعل ماضی است بمعنی نفی کردو اصل لیس که برح بوده
فکن تخفیف کذا فی القاموس فصل الشین لاشی سه معنی دارد اول تاراج وغارت بود
دوم ضایع وزبون وفرومایه را کویند شاه داعی شیرازی نظم نموده همه اسرار خدا فاش نمی باید
کرد این چنین کار سخن لاش نمی باید کرد سیم بمعنی هیچ وچیز اندک بود شیخ سعدی فرماید
بدین زمین که تو بینی ملوک طبعاشند که ملک روی زمین پیشان نیرزد لاش لواش بااول
مفتوح نان تنک باشد فصل الطاء لخط بفتح نکه کردن بکوشه چشم فصل
العین لمع درخشیدن وروشن وبضم درخشنده کی وروشنی فصل الغین
لغ لغ دو معنی دارد اول بازی بود دوم هزل وظرافت باشد لبغ بکسر بمعنی بردل لدیغ
بفتح مار وکزدم کزیده لدغ بفتح کزیدن مار وکزدم وعیب کردن وتباه کردن کسی را بسخن
فصل الفاء لهف بفتحتین اندوکین شدن وبیچاره ومضطر شدن ودریغ وخون خوردن
وبفتح یکم وسکون دوم ستم کردن لحاف بکسر نوعی از اسلحه که آنرا اغرا نیز کویند ودوم بمعنی
برکستوان ولحافی وغلاف آمده لطا بفتح نکو بیها وباکیز کیها وتازکیها
فصل القاف لبق بفتح وسکون دوم زیرکی وشیرین سخن شدن وبفتحتین
لایق شدن واستاشدن در کار لق بفتح تهی شدن وصاف وساده وفریب
ودر مؤید این لفظ را داخل ترکی کرده وکفته که بمعنی نفی آمده از عالم آت تغ ودوست

لاش
هله

لغی بفتح با موش نیز **فصل الکاف لا لنگ** بالام بنون زده وکاف عجمی لنگ را کویند **لکلک**
هر دو لام مفتوح هر دو کاف فارسی زده بمعنی زبانی و بانک سنک وجانوریست شبیه بکلنک
مار خوار وانرا بتازی لقلق کویند وهر چیزی دو رنک وهر دو لام مفتوح بکاف تازی زده سخنان یاوه
وهرزه باشد و با هر دو کلام مکسور چوبکی را کویند که بر دول آسیا بر عنوانی نصب کنند که چون آسیا
بکردش در آید سر آن چوب بجنبد وبدول خورد ودانه از دول بشندی بآسیا رود **لک**
با اول مفتوح وکاف تازی پنج معنی دارد اول صد هزار باشد دوم المردنادان بود سیم هندبانه
وهرزه باشد چهارم جامه کهنه وپاره پاره را کویند واحیانا بعضی مردم از روستا رخت نوینرا
اعم از انکه نو باشد یا کهنه خوانند پنجم اسم طایفه باشد از کردان ودر عربی بمعنی مر تو راست چنانچه
کویند الحمد لله والحمد لک والملک لک وبا اول مضموم سه معنی دارد اول چیزی کفته را کویند وآن
معروفست دوم دارویی باشد وآن شبنمی است که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار وبعضی
درختهای دیکر که مخصوص بهندوستان منجمد کردد وآنرا کوفته طبخ دهند وآن رنک سرخی
حاصل شود که جامهای ابریشمی ورشیما بآن رنک کنند ورنک آن دا فراری باشد ومصوران
ونقاشان در تصویر ونقاشی بکار برند وسفل آن را دسته خنجر وشمشیر وامثال آن محکم کنند
ودیکر در بسیا جاها بکار برند چنانچه از غایت اشتهار زیاده بر این محتاج شرح نیست وانرا لاک ولکا نیز
نیز خوانند سیم شتالک باشد وانرا بتازی کعب خوانند وبا اول مکسور جانوریست که کوشت لذیذ دارد
لوک با اول مضموم وواو مجهول قسمی از شتر باشد وآن معروفست دوم حقیر وزبون را کویند مولوی
معنوی فرماید لنک لوک خفته شکل بی ادب در رهش می غیژ واورا می طلب
وامیر خسرو در اعجاز خسروی آورده که سالکوه شکن را با پای آن نه که در کذر کاه مور لوک
بر عنایت نوانمزاحمید **فصل اللام لال** سه معنی دارد اول کنک باشد دوم
رنک سرخ را کویند استاد فرخی کفته آن تازه کل لاله که در باغ بخندد در باغ نکو تر نکری
خنیم شود لال سیم نام جوهریست کرانمایه که رنک آن سرخ باشد وبهترین خبطی آن از کوه

بدخشان حاصل آید ومعرب آن لعلست **لعل** بفتحتین مع التشدید مکو وشاید کرو امید کرو انرا
در محل امید داری استعمال کنند وبفتح کوهریست قیمتی وانرا کاومی اوردان ظلمات در دهن
کرفته بصحرا نهند وبروشنایی آن علف خورد مردم کلابه بر سر شش زنند چون آنرا ببیند بانک
وزاری کنان بازبدریا رود ومردم انرا برداورند کذا فی عجایب البلدان وکویند بهترین اجناس
آن از کوه بدخشان حاصل شود وانرا در فارسی لال کویند که مرقوم شد وبمعنی سرخ ولب معشوق
نیز آمده **فصل المیم لام** ملامت کننده **لیم** بفتح بخیل وناکس لیام جمع
منه **فصل النون لحن** بفتح یکم وسکون دوم خطا کردن در اعراب وخطا
کردن در سخن وسخن کفتن با کسی که او دریابد ومیل کردن وآوازخوش وخوش خوانی وبمعنی
سرود در سخن کفتن نیز آمده وبفتحتین زیرک شدن وبضمتین جمع ودر حدیث آمده است
کاقرأ القرآن بلحون العرب یعنی بخوانید قرآن را بخوش خوانیها عرب **لبن** بکسر نرم
شدن درخت خرما ونرمی وبفتح یکم وکسر دوم بالتخفیف والتشدید نرم **لبن** بفتحتین
شیر وبسیار شیر شدن وشیر آشامیدن ودرد کردن از ناهمواری بالش وبکسر اول وسکون دوم خشت
وبفتح یکم وسکون دوم شیر بخورد کسی دادن وشیر خورانیدن وبضم اشتران وکوسفندان
شیردار وابن لبون جمع لبون نیست **لون** بفتح رنک وکونه هر چیزی خونزردی
وسرخی ومانند آن ونوعی از خرما بن **لاییدن** بمعنی کفتن چه لای بمعنی سخن کفتن آمده چنانچه
هرزه لای بمعنی هرزه کوی آمده وبخت جرباد فانی کفته جایی که از سخاوت وطبعت سخن زود
هم بحر سفله باشد وهم ابر هرزه لای ومیلاید بمعنی میکوید مولوی معنوی کوید ملامتم نکنند
اربدان ز میلایم بود که کشف شود حال سنده نیزما **لان** چها معنی دارد اول بمعنی سوبانی
وبی حقیقی باشد دوم از صباسندن باشد وملان بمعنی محبان بود مولوی معنوی فرماید
این چنین نمار که شرح بلان ورنه بر خیزد خیره ریش ملان سیم محل انبوهی وبسیار
چیزی را خوانند مانند شاخسار وینک کله چهارم کوه ومغاک را کویند ونیز لان وشب

بود

انکار دو کوهند از مضافات آذربایجان که ترباک لانی منسوب **لکن** اول وثانی مفتوح
وکاف تازی چها معنی دارد اول لشت وآفتابه که در میان آن دست بشویند حکیم ازرقی کفته
شاخ لوبیا را غذا کرده نغرو سرانه رون چون برون ریزند آب دست شوید از لکن
وکاه باشد که شمع دانرا در میان آن نهند که موم کداخته بر فرش نریزد شیخ معنوی راست
همچو پروانه مسکین که مقیم لکن است تا نسوزد پر وبالش زلکن می نرود دوم عود سوز را کویند
وانرا بتازی مجمر خوانند سلمان ساوجی کوید چار پایی بزنجیر جادنات کشان همیشه سینه بر آتش بود
بسان لکن سیم کره فانوس باشد مولوی فرماید آورد سحر بیرون از زیر لکن شمعی که مجلس نور
بر چرخ نماند اختر چهارم شمعدان را کویند شیخ سعدی نظم آورده مبخ در سر هان آن چنان
شد سخت که تن شمع در سر لکن **لبانیج** بفتح بمعنی سینه ودر فارسی جمع لب خلاف
قیاس وبکسر شیر دادن وبضم کند وآن درختی است مانند پسته که میوه وتخم ندارد **لسن**
بفتح وسین مکسور زبان آور وبسیار زبان راندن بر کسی ودر زبا کرفتن کسی را وبفتحتین کویا
شدن وزبان آوری وفصاحت **لسن** بفتح یکم وکسر دوم کویا وفصیح **لمعان**
از چیزی که از عمل جریان دارد وجماع کردن وزن وفرزند **فصل الواو لهو** **الهاء**
سه معنی دارد اول تملق وغزونی وچرب زبانی باشد دوم سخن بود سیم تازی را کویند ودرین
هر سه معنی دارد بالا مزاد دفت **لوزینه** بفتح حلوای بادام وطعام معروفست **لوله**
بضم وبواو پارسی یکشت دست خمیر کرده وبوله شتر بود چیزی آن **لانه** سه معنی دارد اول آشیانه
وخانه جانوران پرنده وچرنده بود دوم بمعنی ضد آوند او نغز بود ازی باشد سیم کاهل وسکاه
بود **لاشه** اسب وخر زبون را کویند حکیم نزاری قهستانی کوید ابن همه طمطراق چیزی نیست
لاشه نبه مرا از این همه لاشی **لوثیه** با اول مفتوح وثانی مکسور ریسمانی را کویند که بر سر حوالی
به بندند ولب بالای اسب بدنعل را در میان آن نهاده تاب دهند تا حرکات نابسندیده
نکند حکیم نزاری نظم نموده بوز خود را لوثیه کردستم تا طمع بکسلد ز قرطی لواش **لقوه**

لکن

بفتح کژ دهان وروئی از علت باقی بود بواسطه دفع او حکما آینه سازند چون به بینند در حال
دفع شود ونیز ماده کرز وماکیان نیز شود وعقاب ماده وبکسر نیز عقاب ماده باشد **لمجه**
بفتح یکم وسکون دوم جایکاه بهم آمدن کوشت میان دو استخوان رنج کذا فی التاج وبمعنی
لوک پیزبان وزبان وبضم طعام ناشتا بمعنی نهاری کذا فی الدستور **فصل الیاء لاابالی**
بمعنی باک ندارم ودر عرف کسی را که بی باک باشد **لحیانی** مرد بزرک ریش **باب المیم**
فصل الالف مرا با اول مکسور کوشیدن وبرابری کردن با کسی در قدر ودر شب وانرا ابنا مرنیز
خوانند که در ده فصل یا از همین باب مرقوم خواهد شد ومادکر ترکان در تکلم **منتهی**
بضم نهایت رسیده وبا الف مقصوره نیز آمده **مولا مولی** بمعنی صاحب بهتر وابن المعطی منتر
میان آزاد کننده وآزاده کرده شده وبمعنی یار ودوست ومهتر ومتابع وهمسایه وندیم
وپسر عم **مرعی** بفتح والف مقصوره کیاه زار وکیاه سبز وبا عین مکسور نکهداشته شده باشد
ودر ان نیز نویسند **محابا** بضم مهر ومحبت وموافقت وجنک وخصومت وبمعنی ترنج
نیز مسموعست وپادشاهان هوز خوانده اند ودر عربی محابا بضم مختصر محاباتست وبمعنی آن فرق
کالابلد نیز آمده وموافقت جانبین **معتا** بوزن معلا مکان پوشیده ومصطلح انکه کلامی
که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز وایما چنانچه بسند طبعهای سلیم باشد **منتها**
بضم طلب آرزو وبالف مقصوره نیز آمده **منادی** بضم والف مقصوره خوانده شده وبضم ودال
مکسور من نیز بکوید وروشن کننده **مینا** بفتح مخفف میناوات **مقتدا** بضم پیشوا
مواسا بفتح کسی را با خود در مرتبه برابری دادن واسانی ونیکی کردن **مرنجا** بضم امید
داشته شده **ملا** بالفتح والقصر صحرا وآشکارا وبالفتح والمد استوار شدن وپر شده
از چیزی وبفتح کروه مردم بزرک وخلق وخوی **مرتجع** بضم وبا بای مفتوح شده وبرورده
شده وبا بای مکسور پرورنده **مالیخولیا** کلاهها وواو فارسی خلل دماغ وسودای خام **مبرا**
بضم بیزاری وشده خلع ومبارا در کتب فقه مشترحست **مینا** بالفتح والتشدید نکاه

مقصوره
ضد صباح منقا بوزن معما پاك كرده شده ونوعی از انكور مثنا بفتح والف
كي وجون مانا سه معنی دارد اول نام خدای عز وجل از كتاب زند نوشته شده
دوم مانند را كويند حكيم ازرقی كويد فردوسی دی دشمن بدان كالك شهاب آيين بدترانی
صف لشكر بدان تیغ فلك مانا سیوم بمعنی همانا آمده كمال اسمعیل كفته مراد لعیب براز
ماجرای كوناكون كه بیت خافی برای مولوی مانا ملتجا بضم پناه كرفتن وجای پناه
مبنا بكسر اول وبای معروف دو معنی دارد اول كینه باشد دوم كیمیا را خوانند مغتذا
بضم ماخوذ از غذا است مثوی بفتح والف مقصوره جای وجای بودن وبالفتح راء
نیز نویسند مرتضی بضم وبالف مقصوره پسندیده مجتبا بضم وبالف مقصوره
بركزیده مستوفا بضم تمام شده بالف مقصوره نیز آمده فصل الباء المثلث
بضم اول ولام مكسوره واكردنده وبفتح لام واكردیدن كاه وواكردیده شده منوب
بفتح بكم وضم دوم مخلوط یعنی آمیخته شده معجب بضم اول وكسر سیم در عجب اندازنده
ومتكبر وخوش آینده مراقب بضم بكم وكسر چهارم خشم دارنده وترسنده وبفتح خشم
داشته شده مجیب بضم جواب دهنده منزهب بفتح آشامیدن وبمعنی مزاج ومذهب
نیز آمده مشارب جمع آن مسلوب بفتح بردار كرده شده مغلوب بفتح بدل كرده
شده وناسره كرده شده ونام شعبه عراق محجب بضم وجیم مكسور پوشنده وبفتح جیم
پوشیده منجب بضم دربوده شده منقا بضم خوش آمده وباك آمده مهیب
بضم رنج رسیده شده از مصیبت منجذب بضم كشیده ودربوده شده منتخب بضم
كشیده ودربوده شده منتخب بضم وباخاء مفتوح بركزیده وبركشیده وبضم بكم وكسر
چهارم محبب بضم دوست داشته شده ملتهب بضم اول وهای مكسور شعله زدن
مصیب بضم صواب یابنده وصواب كوینده وصواب خواهنده وصواب رسنده منجب
بضم اجابت كننده مهیب بكسر ظرف دوشیدن شیر وبضم بكم وكسر دوم باز بكم مهوب
محلب

منتخب

بفتح بكم

شد
بضم بكم وفتح دوم وسیم مشدد وپاك كرده موذب بضم بكم وفتح دوم وسیم مشدد آب داده
باسیوم مكسور آب دهنده معجب بضم عجب دارد میراب بكسر اول معروف یعنی جوالدار
آب وانرا میر بحرین خوانند مربوب بفتح بمعنی مخلوق منصب بفتح بكم وكسر سیم
مرتبه واصل وبپای داشتن كاه مناصب جمع آن وبكسر بكم وفتح سیم وبكی پاره آهنی
معقب بضم تنبیه كننده مناب بفتح بازكشتن كاه وجمع كشتن كاههای
آدمیان وجمع شدن آب در حوض واو جمع مثابت وبضم میم راهی كه در كوه باشد وپاداش داده
یعنی جزای نیك وبد دادن مستصحب بضم میم وحای مهمله مكسور صحبت دارنده وبرهوا برآیند
مكروب بفتح اند وهناك منتجب بضم میم وكسر جیم كشیده شده منوب بضم قایم مقام كرده
شده وبفتح قایم مقام مكاتب سندی كه او با او برافروخته شده وكسی برای او نامه نوشته
شده باشد مهرب بفتح كریزگاه مهارب جمع آن مرعب بضم خائف ترسنده فصل
التاء ملتفت با اول مكسور ولام مشدد مفتوح یعنی كروه مروفات جزی كه از دری
بهم رسد منازعت بضم بكم وفتح دوم با كسی كشاكش كردن خصومت وآرزومند شدن
مفترات بفتح بكم وضم وكسر دوم توانكر بودن منحوت بفتح تراشیده شده مشكات
بكسر روزن ودریچه ناكذار وطاق چراغ ونام كتابی مشهور در احادیث منیت بفتح بكم و كسر دوم
وفتح بای مشدد خواستن وخواستن وخواست ماهیت حقیقت چیزی ماهیات جمع آن
ملكت بضم بمعنی ملك استاد كوید من سلیمان ملكت عشقم هست لعل لبت نكین با من
ودر نصاب بمعنی شهرت ودر شرح نصاب مصدر یعنی پادشاه شدن مطاوعت بضم فرمان
برداری كردن معدلت بفتح داد دادن مشاغبت بضم با كسی كار آسان فرا كرفتن ودرمی
كردن وفروكذاردن مقامات بوزن ومعنی كرامات مرضات بفتح خوشنودیها
منبت بضم بكم وسكون دوم رویننده وروباننده وبضم بكم وفتح دوم ورویاننده وبر رویند
بفتح اول رویند كی منات بفتح سنكی بود كه هزیل وخزاعه بضم خای معجمه كه نام دو قبیله

است كه آنرا پرستیدندی ودر شرح نصاب بفتح وتای مشدد ودر توالیت معتین مارات
بفتح كذشتها وباجراها ومجادله وستیزه كردن منیت بضم امید دار وآرزو وبفتح بكم
وكسر دوم وسیم مفتوح مشدد شهرهندی مجاعت بفتح كرسنه شدن وسخركی ودبی باك كردن
وكرسنكی مبت بفتح عار وننك منقبت بفتح هنر وستودكی ملحنه
بكسر الیم معروف موات بر وزن عراب موات بروزن سحاب چیزی كه ذی حیات نباشد
وزمینی كه او مالك نباشد فصل الثاء محدث بضم اول ودال مكسور
پیدا شونده معیث بضم اول فریادرس مستحث بضم میم وحای مهمله
مكسور برانكیزنده وبفتح برانكیخته شده فصل الجیم معراج بكسر نردبان
ونیز قرب حضرت حق تعالی چنانكه كویند معراج موسی علیه السلم بر كوه طور بود ومعراج
آن سرور علیه الصلوة والسلم بر لامكان وبمعنی بدر رفتن اگرچه بحسب صیغه می باید بر رفتن
آلت باشد معارج جمع آن منهاج بكسر راه روشن وراه فراخ وراه راست
منهج بفتح مثله مناهج جمع مضبح بضم میم وكسر ضاد معجمه بانك وناله كننده مندمج
بضم میم اول وكسر میم دوم در هم رفته بوزن مرج بوزن ومعنی مرز یعنی زمین شمس محری
كفته تواسحق داری وران كه چرخ سعادت در احوال او كرده درج نهم نه ز صبا داتهی هیچ
دل زنهاد خالی مبادا بیچ مرج ودر عربی بمعنی از هم كشودن وانداختن وبهم كذاشتن وچراكاه
درعربی آمده قوله تعم مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یعنی در هم كذاشت دو بحر را
وبا اول مضموم نام شهری است در كوهستان وبا اول وثانی مفتوح جنبیدن خاتم در انكشت وجنبیده
شدن وتباه شدن وآشفته شدن فصل الحاء مسیح بفتح دوست وازان جهت عیسی علیه
السلم را مسیح كویند وآنكه دروغ كوید ویك چشم ویك ابرو ندارد ازان سبب دجال را مسیح نامند
ودرم وی نقش وخوبی وچیزمالیده وانكه زمین را مساحت كند ومردی كه بسیار مجامعت كند
ونیز سم كداخته مصباح بكسر چراغ وقدحی كه بدان شراب خورند ونام كتابی مصابیح بفتح

مجمان

جمع آن مفتاح بكسر كلید ونام كتابی در معانی وغیر آن مفاتح ومفاتیح جمع مرح بفتح
شادی وخرمی كردن ونیز بكبر كردن وفاسد شدن وشادی مرج بضم میم وكسر راء چراگاه
فصل الخاء مسخ بفتح از صورت مردم بصورت دیگر كرداندن وبد كردن ونیز بی طعمه وبكسر
دی بی نمك وكوشت بی مزه ونام درختی وچوب آتش زنه مرخ بفتح ما لیدن
مطبوخ بفتح پخته انكه چند مریخ
ادویه جوشانیده بر بیض هند درهندوی كاه كویند منسوخ بفتح تلف ودور شده
چیزی بچیزی مناخ بفتح جای خواب كردن وفرود آمدن وبكاه ونام مقامی
مخ بضم دماغ ومغز خالص هر چیزی لكامیت سنكین كه مر اسپان سركش را كنند
تا نرم شوند وبفتح نون بر در لسان الشعرا اهرد ومعنی بضم صحیح است ودر تحفه یعنی آب
سركش مرفوع ساخته مسلخ بفتح پوست كندنكاه فصل الدال مقالید
كلیدها جمع اقلید ومقلاد ومقلادات مشید بفتح بنای بلند كج كرده شده
ومحكم موجد بضم بكم وكسر سیم پیدا كننده مسند بفتح بالش بزرك وبضم
اول وفتح نون زمانه وبسر خوانده وحرامزاده ونیت بازداده شده وخطی كه از قبله
خبر نویسند موالید جمع میلاد كه بكسر بمعنی زادن است موالید سه اند جماد ونبات
وحیوان معهود بفتح دیده ودانسته وشناخته وقرار داده شده مجاهد
بضم بكم وكسر چهارم غازی مزید بضم خواهنده انكه دست سعبت بنی صاحب
خلافت بدهد وبفتح دیو ستنبه وخرما، شیر نهاده وآغشته وسركش
وازحد دركذرنده ورانده را كويند مجهود بفتح بمعنی استطاعت وقدرت
ماخوذ از جهد بضم منحد بضم وثای مفتوح مشدد خدا را به یكانكی پرستنده
وبه یكانكی كوینده ویكانه ملند بفتح اول ولام مضموم ونون موقوف
یعنی لاف وكزاف مزن چه لند با اول مضموم بد ومعنی آمده اول لاف وكزاف باشد دوم سخن
كردن بود در زیر لب از غایت خشم وغضب وانرا دندیدن دركسدن نیز كویند

وبا اوّل مفتوح تیر را گویند مُعتَبَد بضم مکرّر یعنی اعاده کننده مَحمُود
بفتح ستوده شده و نام مقامی که آن سرور در شب معراج آنجا رسیده مقاما محمودا
اشارت از آن است و نام سلاحی که او را بیل محمودی گویند مُعصَد بضم آنرا گویند که بر بازو
یکانکی رسیده باشد وانه ولی ط رسته بود از همه قیدها گذشته و نظرش از غیر ساقط گشته
و نیکوکوی و نیکو دان شده باشد مُستَمنَد بضم حاجتمند و غمگین مُشَد بضمتین زنجیر ولیف
خرما و ریسمانها مانند مِنقاد بکسر مطیع و فرمان بردار مُخلَّد بضم اوّل و لام مشدّد جاودان
و همیشه کرده شده مَفقود بفتح نایافت کرده شده و کم کرده شده مُنفَرِد بضم تنها
مُستَند بضم اوّل و کسر نون تکیه بچیزی دهنده و پناه جوینده مُستَعِدّ بضم طلب بیک بخی
کننده مُعَدّ بضم یکم و فتح دوم آماده کرده شده مِرصاد بکسر راه فراخ و گذرگاه و نام
کتابی مَرصَد بفتح جای نگاه داشت و دیدبان و بکسر راه فراخ مراصد جمع آن مُنتَقِد
بضم نقد ستاننده مُستَزاد بضم زیاده و نوعی از شعر که در آخر هر مصرع کلمه زیاده از وزن
آورند مُنعَقَد بضم اوّل و قاف مفتوح نعقد کرده شده یعنی بازبسته کرده شده مُؤَبَّد
با اوّل مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده دو معنی دارد اوّل جاکم و دانشمند مغان را گویند
امرچنو گوید سپرده عنان موبدی جنبد را گرفته بگفته بند و بازبند را دوم اسم شوهر
ویسه است که رامین برادر شوهر او بر او عاشق شده بود فخر گرگانی که ناظم ویسه و رامین
گوید از این دو رنج بر موبد بسودی مر او را هیچ بد بنوی ابید و افزوده قاموس
اسم فاعل او بد موبد می آید بمعنی تنها گذارنده یعنی سوفیا مُسنِد بضم میم و کسر یای
موحده خود بخود در کاری ایستنده و همیشه بونده میلاد بکسر وقت زادن
و نام پهلوان ایران که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران را بد و سپرد و نیز نام شهر مولد
جمع آن مُرمَد بضم اوّل و فتح میم دوم رمد کرده شده و رمد و بفتحتین درد چشم و بر
آشفتن چشم و هلاک شدن و بکسر متغیر شدن آب و آنکه چشم او علّت رمد داشته باشد مَدَد

بفتح زننده

نفتح کشیده و دراز و دراز بالا و نام بحری از بحور عروض و با اوّل مکسور و بای مجهول هیجا
که بدان کتاب کنند و آنرا مداد خوانند مُلتَحِد بضم پناه گاه و مُنجَمِد بضم بسته شده
مُستَرَد بضم دور کرده شده مَزاد بفتح و زای معجمه توشه دان و بضم زیاده کرده
شده مزید مثله یعنی آخر مَرد بفتح یکم و سکون دوم میوه تر و تازه و درخت اراک
هندی پیلو گویند و نیز دارو بدیها مالیده و در آب خاییدن چیزی و نرم کردن و بفتحتین
بی ریشی و از حد در گذشتن و بضم و سکون دوم امردان استاد گفته گفت مردی خیال زن
داری گفت آری زنان مامردند و فارسیان ترجمه رجل گویند مَطرود بفتح رانده شده
مُستَجد بضم میم و کسر جیم ماخوذ از جد بیاست مُکِبّد بضم کید کننده و بفتح آنکه درد
جگر دارد مَرقَد بضم خوابگاه چنانکه ثلاثی مزید و رباعی مجرّد و رباعی مزید ظرف بر وزن مفعول
می آید مَعاد بفتح جای بازگشت و کتاب آخرت و در اصطلاح متصوّفه معنا
اسماء کلّ الهی را گویند و مبدأ اسماء کونیه را نامند و آمدن سالک از را و اسماء کلّی الهی کونی بود که مبدأ
او است و رجوع او از راه اسماء کلّی الهی باشد که معاد او است فصل الذّال مُنقِذ بفتح جای
نفاد و مخرج فصل الرّاء مَرّ بالفتح والتّشدید ریسمان
و یکبار و گذشتن و گلند و نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا و بفتح جامع راجیان محقق است که مثلا
ده هزار لشکر را می شمارد و در هر صد یک دانه نثر شمرد و نامعلوم شود که هم چند صد شده اند
انرا مر گویند و میر عضد الدّوله آنچه بفتح اوّل بد و معنی نوشید او اوّل عدد پنجاه را گویند چه نزد
محاسبان فارسی است که چون عدد به پنجاه رسد گویند که یکمر شد و چون بصد رسد گویند دو مر
شد و قس علی هذا حکیم خاقانی گفته مر هر حساب عمر چون پنجاه رسد حساب مرات مولانا
عبدالرّحمن جامی فرماید مر بود پنجاه و چون آید دو مر با شان در صفا ء محکمی شاید که گویم مر مرا
دوم از کلمات زائده باشد که از برای حسن کلام آرند مانند که مر او را گفتم مر او را دیدم مراد آن
باشد که با و گفتم و او را دیدم و در عربی بمعنی شمار آمده استادی ابو نصر و معنی عربی و فارسی در آورده

نه لشکری که مر آنرا کسی بداند حد نه لشکری که مر آنرا کسی بداند مر و گاه گاه افاده معنی حصر میکند چنانچه
شیخ سعدی فرموده مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی یعنی همین او را
رسد کبریا مُرّ بضم و تشدید در عربی تلخ و نام شخصی و نام دارویست و بسکون را فعل امر است یعنی
بفرما مَرغزار با اوّل مفتوح نباتی سبزه زمینی را گویند که در آن سبزه رسته باشد چه مرغ نوعی
از سبزه باشد که آنرا فرزد و فرزه نیز گویند و هندوی دوب خوانند ماکر بکاف مکسور بد
سگال یعنی بداندیشنده و بدگوینده و بدشونده و مکار مُستَجیر بضم پناه جوینده و پناه دهنده
مُشتَهَر بضم اوّل و فتح سیم شهرت داده شده مِصر بکسر شهر و حد میان دو چیز و بفتح
نقیه شیر بر انگشتان دوشیدن و نام شهر بنام ادوشیدن مُنکَر بضم یکم و فتح سیم ناشایسته
و ناشناخته و غیر مشروع و نام و نام فرشته است که در گور سؤال کند و نیز بد گنا منظر در آمده که
که کافران و فاسقان را منکر و نکیر سؤال کنند و مؤمنان را مبشر و بشیر والله اعلم و بضم یکم
و کسر سیم مسلّم ندارنده و باور ندارنده و انکار کننده مُستَمِرّ بضم اوّل و کسر سیم
استوار و روان مَصدَر بفتح جای بازگشتن و جای بدر آمدن مَعشَر بفتح گروه مُؤثِر
بضم اوّل و ثانی مثلثه مشدد مکسور تاثیر کننده کما قال الله تعالی ثم نؤثرون علی الحیاة نقمهم مُزَوَّد
بالفتح والتشدید دروغ و آشامی که مریض را دهند سلمان گوید میدهد لعل تو ام ساده حوالی
لیکن چشم بیمار مایل بمزور شده است مَسیر بفتح رفتن مُنکَدِر بضم تیره مَجَرّ
بفتح جای خرد بدن بضم یکم و کسر سیم جر کننده و بضم یکم و فتح سیم جر کرده شده
مَطَر مِمطَر بفتح یکم و سکون دوم باریدن و باراندن و او لازم و متعدی آمده و بفتحتین باران
مُستَنیر بضم طلب روشنی کننده مُجیر بضم نجات دهنده و پناه دهنده مُبشِر بضم
مشورت و اشارت کننده مُهاجِر بضم بی بند شتر بکسر نیز هم موعست مَطار
بفتح محل پریدن مَدار بفتح جای رجوع و بمعنی فرا رو مرکز و مرکز زمین بعینهسان
زمین مُقَرّ مزمر سانده مُنبَر بضم یکم و فتح دوم و بکسر سیم مشدد بشارت

دهنده

دهنده و نیز عیسی علیه السّلام که بشارت داده بود امت خود را از آمدن پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله و سلّم
بفتح سیم مشدد بشارت داده شده و مراد از این پیغمبر ما است صلعم مَدَر بفتحتین کلوخ
و گل و شهرها و بمعنی دوم جمع مدرست و بفتح و سکون دوم اندرون زمین و حوض بی گل مُقِرّ
بضم و کسر قاف مهمله مع التشدید ثابت ایستادن بر چیزی مُنتَشِر بضم پراکنده مَعبَر بفتح جای
گذر و بکسر بچیزی که بدان گذر بند چنانچه که گذر بند چنانچه کشتی و پل گذرگاه و بضم یکم و فتح دوم و کسر سیم
مشدد گذراننده آن گذرگاه و تعبیر کننده خواب مُدبِر بضم یکم و سکون دوم و بای سیم
مکسور مخفف ضد مقبل یعنی بدبخت و رانده و بضم یکم و فتح دوم و بکسر سیم مشدد تدبیر کننده
و پادشاه و بفتح سیم مشدد آنکه و برا مالک گوید که بعد از موت من تو آزاد باشی مُستَقِرّ
بضم و با قاف مفتوح جای آرام گرفتن مقر مثله مُکِرّ بضم اوّل و با کاف مکسور مکر کننده
مُنعَبِر بضم عارت خواهنده مُسیر بضم و سین مهمله مکسور کذا و بضم اوّل و فتح
دوم و سین مفتوح مشدد یعنی دستوار مُستَتِر بضم و تای مکسور مشدد پوشنده مُنکِر
بضم و کاف مکسور یعنی منکر مَناظِر محل نظرها مُثمِر با اوّل مضموم و میم مفتوح درخت
بار بارور و بکسر میم دوم مفتوح بار دهنده مُوَفَّر بفتح وافر کرده شده و تمام کرده
شده مَأسور بفتح بکرفته و اسیر کرده مَحضَر بفتح محل ناسی و جای حاضر
آمدن و کسی که غایبی را به نیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب مُوسِر بضم اوّل و کسر سیم
مهمله توانگر مِیزَر بفتح شلوار و لنگوته و ازار اما اخبار مضامین احادیث معلوم میشود
آن را بمعنی تر بند است و ترجمه سراویل مُنذِر بضم یکم و کسر سیم ترساننده مُنزَجِر بضم
اوّل با میم مفتوح ترسانیده شده و از کاری باز داشته شده و بکسر جیم فاعل آن مُؤتَمِر
بضم فرمان بردار و کسر میم دوم فرمان فرمانیده و مشورت کننده الاتمار مشاورت و فرمان پذیرفتن
بردن موت احمر موت سخت چنانچه گویند موت الانتظار احمر و معنی موت احمر در باب الف و فصل
الرّاء نوشته شد مُنکَسِر بضم و کسر سین مهمله شکننده من الاحمر آن مقدار باری که چون

که چون بر کشتی بیار نهند کشتی غرق شود معیز بضم غارت کننده و شناسنده بکسر و فتح مرمز
سیم بربط و آن نام سازیست و بمعنی مزمار نیز یعنی نای مزامیر جمع آن فصل الزاء منیز
بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول اسباب میزبانی مهمانی که نبود سپنج بر او گویند و میزبان بمعنی
شاشیدنست طیان زان خوانی کهنه بر خواجگان و دیوان بر اهل کار زاد بر رو نشان بمیز و
بوردنیو نشان بمیز و میز که تصغیر اوست محترز بضم میم و رای مکسور احتراز کننده و برای
مفتوح احتراز کرده شده معز بفتح اول و سکون عین مهمله بز مبارز بفتح دلیر و مردانه
مبرز آبریزان و حاجت جای و بمعنی غایط مفاز بفتح جای رستگاری و جای هلاک کننده و از
اضداد اللغات است و بمعنی بیابان نیز مسموع شده مرز با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد
اول زمین بود و آنرا در عربی مرج گویند امیر خسرو دهلوی فرماید زانسو که خلق هر بوم و مرز کرانه
چه در باد و آمد بمرز دوم زمین را گویند که مرتفع ساخته کنارهای آن بلند کنند و در میان آن چیزی
بکارند و آنرا کرزه و کرزه نیز نامند سیم بمعنی مجامعت و مباشرت آمده و در عرف چیزی با چنگال
کرفتن بود باهستکی و چیزی بریدن و خراشیدن باشد با اول مضموم دو معنی دارد اول مشعل را
گویند چنانچه حضرت مولوی در مثنوی فرماید چند گویند زخمهای کز رسان بر سر هر زن ز جای
مرز شان حکیم سوزنی نیز گفته این نیز از مخصات قیاس مرجال الدین انجو است و الآدر اکثر
مثنویات هر رسان منظور آمده بود مرز چه انسان تو هنگام جماع نیز چون زمزمه نای با بیان
آرند دوم موش را گویند و لهذا گیاهیست دوائی که برگش بموش شباهت دارد و آنرا مرزنگوش
گویند یعنی گوش موش فصل السین مقتبس بضم میم و کسر با اقتباس کننده یعنی روشنی
گیرنده و اخذ کننده از چیزی مقناطیس با اول مضموم و قیل بکسر اول و سکون ثانی سنگ
آهن ربا و معدن او در قعر دریاست گویند چون باب سیر لعاب روزه به بیند اثر جذب
نتواند کرد کذا فی عجایب البلدان و آنرا مقناطیس نیز گویند و در نسخه بجای قاف عین معجم هم
بنظر در آمده کذا فی مؤید الفضلا مهندس بضم میم و کسر هاء مشدده اندازه کننده و اندازه گیرنده

دنوسنده و حکیم و دانا و باریک بین مقوقس بفتح نام بادشاهی که در شام بوده مکیس با اول مضموم
و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و بهایات طلبی کردن در کاری باشد
و آنرا بتازی استقصا گویند حکیم فردوسی گفته خوش آید ترا از گدایان مکیس کردن
هستی و بیشه و دلیس دوم نردبی و چیزی باشد که بر سم دستوری از آیند و رونده بگیرند
و آنرا مکاس بضم اول نیز گویند و بتازی باج خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که مکاس
شخصی را نامند که دستوری از آینده و رونده میگرفته باشد محسوس بمعنی آشکارا مغرس بفتح دو غین
معجمه جای درخت نشاندن مکنش بضم اول و نون مکسور بمعنی پوشنده و روینده
منکوش بفتح نکون شده مقلس بضم و دال مفتوح مشدد پاک و زمین بیت
المقدس مانس الفت گیرنده مکناش بکسر آلت خانه روبیدن و بمعنی خانه روب و جاروب
نیز مسموعست مقیاس بکسر اندازنده و آلت اندازه منطمس بضم نیست کرده شده
منجش بضم نجس شده فصل الشین مرتعش بضم اول و فتح
سیم مرد جهول زده که دست و پا نیز در لرزه باشد و بکسر عین لرزاننده مفرش بفتح
جامه خوابه اما بمعنی بستر صحیح است مفارش جمع معاش و معیش کلاهها بفتح زندگانی
و آنچه بآن زندگانی کنند و جای زندگانی کردن و نیز دنیا را گویند مشوحش معوجش بضم اول
و حای مهمله مکسور حدیده و کرینده فصل الصاد مخلص بضم میم و کسر سیم
دوست که پاک و بی ریا باشد و با دوم مفتوح خلاص کرده شده و رهانیده و در اصطلاح
صوفیه آنکه طلب محبت خدا کند و مخلص بفتح لام آنکه خدا را دوست دارد و بفتح اول محل خلاص
مقتنص بضم اول و نون مکسور شکار کننده و اسیر کننده محیص بفتح کردیدن و شتر
و محکم مجاص و محیص مثله مناص بفتح گریزگاه و گریختن و باز ایستادن مقص
بفتح با و غین معجمه گسستن و درد کردن روده و پیچش کردن ناف و بکسر میم و فتح دوم
کج کرده شده فصل الضاد محض بفتح سره و صرف و خالص چیزی و درستی خالص

شتر از نیک بسیند مجمص محمص بضم اول و فتح دوم

دو جوز داری لیلک و چیز اینک و بدین معنی احترازست قوله تعالی و ما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع
مقطع بکسر کاف یعنی مقراض و بفتح جای بریدن و سپری شدن و جای ترس و بضم اول
و کسر سیم صاحب اقطاع مولع بضم میم و فتح سیم حریص کرده شده و بضم میم و کسر سیم
حریص شونده مرضع بضم میم و سکون دوم و کسر سیم زنی که بچه شیرخواره دارد و بفتح
میم و سکون دوم پستان و شیر خوردن گاه مراضع جمع آن مطاع بضم اطاعت کرده شده
مردع بفتح اول و ضم دوم نگاه داشته شده مصروع بفتح صرع زده و آن
زحمتی است معروف مسمع بفتح هر دو میم محل شنوائی و بضم میم اول و کسر میم دوم شنونده
متوشع بضم اول و سکون دوم و یای مفتوح بمعنی فراخ مضجع و مضجع خوابگاه مضاجع جمع موضوع
بفتح نهاده شده و اهل منطق مبتدا را موضوع نامند و در اصطلاح جز اول قضیه را موضوع
و ثانی را محمول نامند و در اصطلاح اهل حکمت عبارت از محلیست که عرض بآن قایم شود منتجع
بضم میم و کسر جیم نیکوکار و در فرهنگی بمعنی جایگاه آب و گیاه و فراز و فرت بود عاقل حبس مسبع
بفتح محل سباع یعنی بیشه مستنقع بفتح آبدان و در صراح اشجرگاه فراخ که آب و علف
دارد متاع بفتح بخش کرده یعنی منزل و فاش کرده شده فصل الغین مغ
مستملغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول زرف را گویند و آنرا بتازی عمیق خوانند دوم رود
نامند حکیم فردوسی گفته مغ زرف هاش که تاه بود برو بر گذشتن دراز آگاه بود و با اول
آتش پرست را گویند و آنرا موغ نیز نامند خواجه حافظ شیرازی گفته آمد افسوس کنان مغبچه باده
فروش گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده و با اول مکسور مخفف میغ است مساغ
بفتح ملحوظ از سوغ است که بمعنی روان و آسان بگلو فرو شدن باشد از طعام و شراب و آسان بگلو
فرو شدن و کردن آمده و او متعدی و لازم آمده است مبغ بکسر و بای فارسی ابر و بمعنی سیاه
ماغ پرنده ایست سیاه ناعنصری فرماید بکی آب دانی درون کلاب شناور شده ماغ بر روی
آب و در فرهنگ برهان الدولة سه معنی مرقوم ساخته اول همان معنی مرغابیست که مرقوم شد و آنرا

ومضجع

و شیر خالص معرض بکسر جای پیدا شدن و جامه که در آن جلوه دهند کنیزکان را و بر مرد عرض
کننده نا خوب نمایند و چون کسی را گویند فلان در معرض هلاک گشت یعنی منزل هلاک گشت
متعرض بضم اول پیش آینده و حایل شونده مخاض بفتح درد زه گرفتن و درد زاییدن
پیدا کردن مروض بضم اول و فتح ثانی و واو مفتوح مشدد ریاضت داده شده و بواو
مکسور ریاضت دهنده منقرض بضم قرض کرده شده مستفیض بضم جوینده خبر
و فاش شده و بر اکنده و فراخ دلبستا طلب کردن فیض و ریخته و فاش مغتبض بضم میم و کسر
با موحده تنگ گیرنده محیض بفتح بی نماز شدن بجهت خون حیض مفاض بفتح محل
فیض فصل الطاء منبسط بضم فراخ کرده شده محیط بضم در گیرنده و نام
دریای و نام کتابی در علم فقه از مصنفات امام محمد مشتمل بر چند جلد مختلط بضم آمیزنده
ملتقط بضم اول و فتح چهارم بر چیده شده و رفو کرده شده و بر داشته شده و بکسر
قاف چیننده و رفو کننده و بردارنده مفرط بفتح بحد وی انداز مخیط
بکسر میم و فتح سیم سوزن و بفتح میم و کسر دوم دوخته شده مناط بفتح
بجزئی در آویختن و بطریق استعاره مطلب مقصد نیز مراد دارند فصل الظاء محظوظ
بفتح بهرمند و صاحب بخت و دولت ملحوظ بفتح نگریسته شده فصل
العین منقنع بضم قناعت کننده منیع بفتح عزیز و عجیب و منع
کننده و بمعنی استوار منبع بفتح میم و سیم جای بیرون آمدن چشمه مبدع
بضم اول و کسر سیم پیدا کننده مستطاع بضم فرمان بردار و مطیع متاع
با الفتح و التشدید باز دارنده و بسیار منع کننده منوع بفتح مثله مرصع
با الضم و التشدید صادا بچه در جواهر نشانده باشد و نیز کلامی که فرینه دوم موافق اول باشد
در وزن و سجع مناع بفتح جامه و هر چه از او نفع گیرند متاع و کالای
خانه و منفعت و برخورداری و هر چه نیز متاع گویند و برخورداری گرفتن و زبون و فانی

وازاتبازی ماکیان و بترکی قشلاغ خوانند و از کوشتش بوی کل آید دوم بزم بود و آنرا ثمن نیز کویند
و بعربی مباب و بهندی کهرناسند و آن ترکی و بخاری باشد که در ایام زمستان و هوا بد کردد
و از او بیخ فرود آید مولوی معنوی فرماید در افق فضل کشا پر و بال تو کر بیش افتاب بر آن آ
میغ و صاغ سیوم نوعی از کبوتر باشد که در هر دو بال و سینه و کردنا و سبز باشد با سرخ و آن
سبز را سبز باغ و آن سرخ را سرخ باغ نامند و بعضی سیاه و سپید نیز آمده فصل الفاء
معرف بضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم مشدده و شناسنده و بفتح میم واحد معارف
مصاف بفتح جمع المصف یعنی جایهای صف بضم باکیکر کوشتن و صف کشیدن مسرف
بضم بی اندازه و بیجا خرج کننده و نیز نام مردی مشرف بضم میم و با راء مکسور دیده ور شونده
از بالا و بو دسنده و کماشته شونده برای تفحص دیوان و بفتح اول و سیوم جای بلند مشارف
جمع و با اول مضموم و ثانی مفتوح نیکی داده شده و رسنده بچیزی منکشف بضم تیره شونده
مصروف بفتح خرج کرده شده و کردانیده شده مستخف بضم ستم کننده مکتنف
بضم پناه جوینده و یک شونده و کرد چیزی در آمده و پناه کیرنده منصرف بضم باز کردنده
مطاف بضم طواف کاه و کشت کاه موتلف بضم اول و لام مکسور الفت کیرنده
مستخف بضم ترسنده محفوف بفتح نکاه داشته شده و کرد کرده شده محفوف معزف
بضم و عین مهمله و رای مهمله مکسور بدست آب کیرنده فصل القاف مضیق
بضم یعنی هنسیا مذاق بالفتح والتخفیف چشیدن و جای چشیدن و او مشتق از ذوق
و با الفتح والتشدید آنکه دوستی با کسی بنماید از روی خلوصیت محقق بضم تحقیق
کننده و بعضی کویند آنکه سخن را بدلیل ثابت کند و مدقق آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند
و نیز در اصطلاح صوفیه آن کاملیست که حقیقت اشیا کما ینبغی بر او ظاهر و منکشف کشته
باشد و این معنی کسی را میسر است که از حجت و برهان کذشته بمرتبه کشف الهی رسیده باشد
و بعین العیان مشاهده نموده که حقیقت اشیا حق است و بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر
نیست

نیست و موجودیت اشیا بکون مجرد اضافه نسبت است منجنیق بااول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح
و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرکی باشد و آنرا بر سر چوب بلند تعبیه نمایند و از بیرون
دیوار قلعه را بدان خراب سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن به پیش قلعه منع کنند
و معرب آن منجنیک است معلق بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدده در آویخته و عاشق شده
منطق بفتح میم و کسر طا سخن و کفتار و نام علمی معروف و بکسر میم و فتح طا کمر و میان
بند زنان منطیق بکسر سخن کوی مطلق بضم از بند رها کرده شده و رها و روان کرده و ضد
معتقد منفق بفتح نفقه دهنده و درویش منافق بفتح یعنی سخنها
محقوق راست و درست کرده شده محاق بضم و بکسر و بفتح هر سه آمده آخر ماه
و ماه شب آخر ماه و در فرهنگ علی بیک نی کرفتن ماه را مرقوم ساخته و نیز سه روز آخر ماه که در آن
ماه بدید نمیشود کذا فی التاج و ناپدید شدن و بعضی کاهیدن مسرق بضم دزدیده شده و نیز مشتق
از ذوق است یعنی اسیر کرده شده معترق بضم جدا کرده شده ملحق بضم یکم و فتح سیوم بر چیزی بسته
بچیزی و وابسته و حرامزاده و بکسر سیوم چسپنده موثق بضم اول و کسر ثاء مثلثه مرد استوار
عهد میثاق بکسر استوار عهد یعنی ستر انکه روز میثاق کویند کنایه از آن روز است
که ارواح عهد بستند و قالوا بلی کفتند ملق بفتح یکم و سکون دوم محو کردن و شستن
جامه و دوست داشتن و لطف نمودن و چاپلوسی کردن و با التحریک زمین هموار و دوستی و نیز نیکی کردن
و بفتح یکم و کسر دوم آنکه زبان بخشد و دلش بر آن نباشد مناق بفتح جای پیمان
و عهد و استوار مساق بفتح مصاحب که در فصل قا از همین باب مرقوم شد و جای راندن
مرزق بضم اول و کسر سیوم و سکون دوم از اول بیرون جستن و در کذشتن تیر از نشانه و دوم
دو قدم بیرون شدن از دین و سنت و نیم بر کنده از پوست و بضم یکم و فتح دوم و سیوم
مشدده شراب صاف کرده و بکسر اول و سکون دوم و فتح سیوم در شکفت آوردن و خوشحال
ساختن بود محق بفتح اول و سکون حاء مهمله باطل کردن و پاک کردن و کاهانیدن

و سوختن که ما چیز را کذا فی الصراح و بضم و کسر آنکه خوی جانب او باشد مطوق بضم میم و طای مفتوح
و واو مشدده طوق دار شده منضق بضم و بفتح جای تنک مضایق جمع کذا فی کنز اللغة
و موید الفضلا مصداق بکسر دلیل راستی سخن کننده و نیز تصدیق چیزی باشد مسبوق
بوزن مفعول کذشته و آنچه چیزی سابق بر او شده باشد معتق بکسر تا آزاد کننده و بفتح
تا آزاد کرده شده ممتحق بضم نیست کرده شده مغرق بضم اول و رای مکسور
غرق کننده و بفتح رای مشدده غرق شونده خواه در آب و خواه در چیزی مثل آز و نیاز
و امثال آن مشوق بفتح یعنی شایق و اکر بمخفف معشوق خوانده شود هم درست مراهق
بضم اول و کسر ها کودکی که نزدیک ببلوغ رسیده باشد مرفوق بفتح باریک و لاغر کرده شده
مشرق بضم اول و کسر رای مهمله روشن و تابان محک بکسر میم و حاء مهمله آن باشد و نیز سنکی است فصل الکاف
که بر آن امتحان عیار زر کنند و خط تراش و بکسر جامه شوینده مسلک بفتح راه مسالک
جمع منه منفک بضم اول و فای مفتوح جدا کرده شده و کردانیده شده و بکسر فا کرداننده
مبرک بکسر اول و بای مجهول تصغیر مبارک یعنی نشانه ملبک بفتح یعنی مالک
و صاحب آمده مهلک بفتح یکم و سیوم و قیل بفتح یکم و کسر سیوم هلاک شدن و نیست شدن
و جای افتادن و جای خوف شدن مهالک جمع مدرک بضم اول و کسر رای مهمله رسنده
و دریابنده و بفتح راء دریافته شده مسبک بضم یکم و سیوم مشدده مفتوح رخنه دار
مانند دام و سوراخ پنجره مضاحک بفتح اول و های مکسور جمع مضحک یعنی خنده
مردریک بضم اول و لام مکسور هلاک کننده منهلک وامانده یعنی چیزی که کویند که از مرده منهلک
بازمانده باشد و آنرا سازی میراث خوانند و مرده ریک نیز کویند مرغ زیرک بااول مفتوح
یعنی باره باره و در فرهنگ میر عضد الدوله یعنی کستای و تا دوتی متاع و کالا در قوم
ساخته مرغ زیرک مرغیست معروف که بدو پا از درخت آویزان شده
باواز بلند حق حق کوید و بعضی او را ابلیس دانسته و بر پنجه زهار و دو ماه آواره نمایند محراک دارند
بکسر جنباننده

بکسر جنباننده و بکسر نام اسرافیل است علیه السلام و بمعنی دنیا افسون کننده نیز آمده
منهتک بضم میم و کسر تا پرده در رسنده و بفتح تا پرده دریده شده مردمک
بفتح موم یعنی سیاهی که در چشم باشد و آنرا انسان العین هم کویند و مردم و مردمک نیز خوانند
فصل اللام مثال بکسر معروف یعنی مقدار و مانند و فرمان پادشاه و نیز
و کالبد و نمونه کذا فی التاج و در موید است جنبی آن شمع مآل بفتح میم بازکشتن
و مهیا شدن برای کاری و رجوع و آخر کار و بفتح یی مدخواسته یعنی سیم و زر و بخش
دنیا مال را هم کویند و مال را که مال کویند بدین سبب که طبع سلیم بسوی او مایل میشود
مزابل بفتح جمع مزبله که بفتح سرکین دان باشد مقبل بضم و تقبیل ضد مدبر بخت
مثل بفتحتین صفت و قصه و داستان که در میان مردم معروف باشد و یکسو باشد و بفتح مثله
یعنی کوش و بینی بریدن و تفسیر صورت نمودن موکل بضم یکم و فتح سیوم مشدد تنخواه
کار باو سپرده شده و بکسر سیوم سپارنده کار بدیگری مجهول بار بر باشنیم شده
و باصطلاح اهل منطق جزو او محمول کویند مسال بفتح میم و لام مشدد جوال دوز
و او جمع مسیله است و بتخفیف لام ماخوذ از مسیله باشد سال یسیل بر وزن خاف یخاف
از باب فتح یفتح و فی الشافیه جا مساة و سال و قلب الهمزة المفتوحة المفتوح ما قبلها
الفا و هذا لیس بقیاس و بضم میم و تخفیف لام طرف ریش و جانب سر کردن محال بضم تا
نابودنی و سخن نا راست و بکسر مکر و حیله کردن مستحیل بضم طلب محال و نابودنی کننده
و کردنده از حالی بحالی مل بضم شراب و بفتح چیزی سیر شده و اندوه یافته مول
بیخ معنی دارد اول معشوق زن را کویند دوم بودن و آرام بودن بود حکیم
اسدی کوید ندیمان خند شاد و کفتا بمول همه کارها جهان شد شمول سیم باز کشت
باشد چهارم تنزاست پنجم حرامزاده را کویند و در عربی با واو معروف عنکبوت را نامند ششم
درنک کردن در کارها و بفتح اول صاحب ننک و هم در عربی با واو معروف عنکبوت را نامند

شتم در نک کردن در کارها و بفتح اوّل صاحب شتن وهم در عربی بمال باشد موصّل
با اوّل مضموم و صاد مهمله مفتوح مشدّد پیوسته کرده شده وبکسر صاد مشدّد
پیوسته کننده و بضمّ یکم وکسر سیم رساننده و بفتح اوّل وکسر سیم نام شهریست
مشهور که نزدیک داراو اسکندر هم در آن زمین بوده در انساب سمعانی بضمّ و فتح اوّل ضبط
نموده اند مبیل بفتح بطرفی جنبیدن و روی آوردن ببیع فرود و رغبت دل
و دستی کردن ودر اصطلاح متصوفه رجوع را گویند باصل خود و آگاهی از اصل و متصوّق
خود به رجوع طبیعی که چون جمادات و طبایع اربعه که فی خبث ما ملّ الاصول اند وبکسر مه
چوب و کروه که سیم حصه است زفرهنگ کذا فی التاج و آهن جراح و علامت سنگی که از فرسنگ
فرسنگ بر سر راه نصب کنند و نیز کنند سر نیزه و نشان چوگان مشتغل بضمّ و غین
معجمه بکاری در شده و بکاری در آمده وبکسر عین مهمله شعله زننده مضلّع با اوّل
مضموم و ثانی مکسور و لام مشدّد نعناب کراه مستقل بضمّ صاحب استقلال یعنی محکم و با
بر جا منبل با اوّل مفتوح ثانی زده و بای مفتوح کاهل و تنبل را گویند مولوی معنوی
فرماید خلاد ستمست خود بگیر ارفی در این مقصد زستی آن کند با خود کرد
سستی کند منبل و با اوّل مضموم ثانی زده و بای مکسور و قیل بفتح منکر از راه و روش
دور و نامند حکیم سنائی گوید شرع در زی نیابد ز منبل حق گذاری نیابد از کاهل
و نیز نام داروئیست و آن نباتیست بجهت بستن جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند
و آنرا امبل دارو نیز نامند و اگر اسم ظرف از نیل که تیر باشد اعتبار کرده بمعنی محلّ زخم گفته شود
هم مثنوی مرسّل بضمّ میم و فتح سین مهمله فرستاده شده و بعربی که صاحب کتاب باشد رسل
بضمتین جمع معتدل بضمّ میم وکسر دال بر د نعناب کرم کذا فی التاج و اینجا مشهور و معروفست
بتشریح محتاج نیست مختل بضمّ خلل یافته محتال بضمّ حیله ور در کتب فقه است انکه
باو حواله نمایند معلول علّت یافته و علّت گرفته و اینجا علّتی سبب ایجاد او شده باشد محلّ

بضمّ یکم

جای

بفتح یکم وکسر سیم گشاده و آنرا هو چین نیز گویند محامل جمع منه وبکسر میم اوّل و فتح میم دوم
سند شمشیر و دوال شمشیر مدخل بفتح یکم و سیم نام دو کتابست یکی در علم نحو و دوم
مدخل منظوم که در معانی است و بضمّ و بفتح خاء در بردن و جای در بردن و جای در آمدن
و بضمّ یکم وکسر سیم در آینده مفضّل بوزن مقبل فاضل و بفتح سیم فضیلت
داده شده مقلّ بضمّ میم وکسر قاف و تشدید لام درویش و فقیر و اندک کننده و بضمّ یکم
و سکون دوم کسر زوکو یالو نیز نام درختی و نیز داروئیست در بعضی از کتب طب مذکور است
که عطر بیست از جهت اجزا بیانند متطیل بضمّ در از مستدل بضمّ طلب دلیل کننده ممثّل بضمّ
اوّل و فتح دوم و ثای مثلثه مشدّد تمثیل داده شده مذلّ بضمّ یکم وکسر دوم و لام مشدّد
خوار کننده و نام حق تعالی است و بکسر اوّل بخشنده مال و فاش کننده راز و بفتح یکم
وکسر دوم مرد حزم حشر و در صراح بر عکس این گفته یعنی بکسر میم مرد حزم حشر و بفتح میم بخشنده
و بفتح یکم و سکون دوم شکل لشده از نو شنیدن راز و سستی آمدن از سخن کسی شنودن
و در خواب شدن پای و سست شدن اعضا و جز آن کذا فی کشف اللغات مبذول
بفتح بخشیده شده و قبول کرده محفل بفتح جای جمع شدن مردم و هنگامه و محال
محال معیل بضمّ وکسر دوم شخصی عیالمند و بفتح عاجز گردانیدن منتقل بکسر گران
بار مهول بفتح ترسناک مستأصل از بیخ بر کندن مخلخل بضمّ میم و هر دو خای معجمه مفتوح
خلل یافته مخیّل بضمّ خیال کننده معتسل بضمّ و سین مهمله مکسور
یعنی غسل دهنده یعنی شوینده و بفتح سین غسل داده شده و پاک کرده شده منیل
بکسر اماله مثالست که مرقوم شد معتبل بفتح نیز و زخفتن و جا نشستگاه شراب خوردن
مبتدل بضمّ بدل کننده و بدل کرده شده منجل بکسر داس یعنی آلت درودن غلّه
و امثاله منقل بفتح یکم و سیم انگشت و آن صاحب شغلان نامه بضمّ یکم و سیم تصحیح کرده
اما مستعمل اولست مبّل بضمّ اوّل وکسر دوم تر دیده و از بیماری به شده و تر کننده

دیپوسته شد زخم و کتابت از آنک ابیاتست که جامه و روی از ترکند فصل المیم مبهم با اوّل مضموم
و ثانی مشدّد مفتوح تهمت کرده شده مقیم بضمّ ضدّ مسافر و بر پا و همیشه و بضمّ اوّل و فتح
دوم و یای مشدّد مکسور بر پا شونده معلّم بضمّ یکم وکسر سوم مشدّد آموزاننده
و بفتح سوم آموزانیده شده و بفتح یکم و سیم مخفّف نشان که بر راه نهند محرم
بفتح یکم و سیم صاحب سر و حرام شده و آنکه در حرم راه دارد و آنکه بوی نکاح روا نبود
مظلم بفتح میم وکسر لام و ثای منقوطه تاریک و چون لازم است از این باب اسم مفعول
نمی آید معدوم بضمّ نیست شدن و نایافت شده و نیز کنایت از مکر و دهن محبوب مقدّم
بضمّ یکم و فتح دوم و سیم مشدّد پیش رونده و پیش داشته شده و دلیر و خوطر ده و کنج
چشم که بطرف بینی باشد و منزلی از منازل قمر و بفتح جای قدم نهادن و هنگام قدم نهادن
مقادم جمع محتشم بضمّ صاحب حشمت و جاه مبرم بضمّ اوّل و فتح سیم استوار
و نیز جامه ایست که تار و پود آنرا محکم تابیده باشند مشام بفتح یکم و میم ثانی
مشدّد بینها و جای شمیدن اما فارسیان مخفّف استعمال کرده مظالم بفتح اوّل و لام
مکسور جمع مظلمه منعدم بضمّ نیست کرده نیست شده مختوم بفتح مهر کرده شده
و باخر رسانیده شده مقام بفتح و ضمّ ایستادن و جای ایستادن و جای بودن
و شمارگاه قیامت و در اصطلاح مغنیان پرده سرود را گویند از جمله دوازده پرده و در
اصطلاح سالکان مرتبه ایست که بنده را حاصل شود در آغاز سلوک به رحمه که بدو توصّل
کرده است که گفته اند مقام عبارت از اقامت بنده است در عبادت و شرط سالک
آنست که از مقامی بمقامی ترقی کند تا از بود و به مرتبه تلوین در گذرد و بصدد مرتبه تمکین
مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریّت است که آنرا مرتبه فقر و فنا گویند و در عوارف آورده
است که من رضی بمقامه حجب عمّا امامه بزرگی فرماید کر حرف اق لبی یکتا شوی
ابجد تحقیق را دانا شوی کر کذاری حرف در معنی رسی انکهی دانی که عربی جنی مرغ زیرک

باشد

باشد و بیرون بر زبام تا نکو دی پای بند هر مقام مهم بضمّ یکم وکسر دوم مشدّد کار
دشوار و ضروری مبتهم بضمّ روشن و تابان و آفتاب که در مثنوی واقع شده
کنایت از قرآنست از آنجهت که وقت فرود آمدن و فرود آمدن قرآن را نجم گویند منجّم بضمّ
اوّل و سکون ثانی و خای معجمه مفتوح و رای مهمله مکسور سوراخ بینی افتاده و بینی بریده
و گوش سوراخ کرده مکتوم بفتح پوشانیده شده منعم بضمّ یکم وکسر سیم مال
و نعمت دهنده ملهم بضمّ یکم و فتح سیم الهام کرده شده موسوم بفتح گمان
و سهو کرده شده موهّم بضمّ اوّل و فتح دوم و ثای مثلثه مفتوح مشدّد یعنی گناه کار
مستنجم بضمّ طلب روشنائی کننده و روشن منهزم بضمّ از جنگ گریخته مظلم
بضمّ و لام مکسور مشدّد فریاد خواه مدام بضمّ شراب و همیشه و در شرح نصاب است از آن
می را مدام گویند که دایم در خم است خواجه حسن دهلوی فرماید می را بغرب ملام گویند من هم
گفتم مدام دردِه مرجوم بفتح کشته و سنگسار شده و دشنام داده شده میتم
با اوّل مضموم و یای مفتوح مشدّد بمعنی مشتاق و در دمند التیم بعشق بند کردن مستتم
بضمّ طلب تمامی کننده و تمام بضمّ اوّل و فتح دوم خوانده فصل النون
منّ با الفتح والتشدید ترانجبین که بر قوم موسی علیه السلام بارید و هر چیز که بی در خت
بار دو رسته و بمیزد کود و آنرا من گویند و در فارسی با اوّل مفتوح سوا حق را خوانند که شاهی ترازو را
از آن بگذارند شیخ نظامی بنظم آورده چراین باصت هیچ در خواست نیست که در ترازو
دوش راست نیست میان با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروفست و آن وسط و کمر باشد
دوم غلاف کارد و خنجر و شمشیر و امثال آن بود انکار او تازی نیام خوانند مولوی معنوی فرماید
چون زبانم که خون ریزی همچو شمشیر در میان کردم مان پنج معنی دارد اوّل خانه
باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه نوشته اند مولوی معنوی بمعنی اسباب
خانه بنظم در آورده در جسم من جان دگر و در خانه من مان دگر با این من آن دگر زیر ابانی

بی برده ام و شعرای عجم نیز بدین معنی بسته اند دوم بمعنی ماورا باشد حکیم سوزنی گفته در این جهان
سرای محنت تاسه و تاب چه کاسه بر سر آییم تو ما ما سراب سیم شبه و مانند را خوانند چهارم
امر از گذاشتن بود بی یاد با اصبح است چنانچه گویی بمان پنجم سیلی باشد که بآن زمین را بکنند
مادون بمعنی ماورای و سوای و فروتر مرجان بفتح بمعنی بسد بالضم والتشدید
بعضی مخفف خوانده اند و در هند از اشیای و بیروانی و کلی نامند و آن دو نوع است سرخ و سفید
و دافع صرع هم هست و منابت وی قعر دریا است میلان بطرفی خمیدن و میل کردن مفتون بفتح
در فتنه انداخته شده و آزموده شده و سوزانیده شده و در شرح بلا انداخته شده و دلبر از
شده مستهان بضم خوار کرده شده معدن بفتح یکم و کسر سیم کان زر و نقره و امثال آن جای
باشش تابستان در زمستان و مرکز هر چیزی مرغ کردن عبارت از فرشتگان است
مؤتمن بضم آنکه با او ایمن باشند و مرد معتمد مقرون بضم وابسته و پیوسته مهان بضم
بضم خوار کرده شده و بکسر جمع مه یعنی بزرگان مستعان بضم یاری خواسته شده مسن بفتح
بکسر میم و با نون مشدده سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و بضم میم و نون مشدد
بسیار سال دارنده محن بکسر یکم و فتح دوم اندوهها و جمع محنت است و بفتح بخشیدن
و آزمودن و زدن و خاک و گل از چاه بدر کردن میمون بضم مبارک و در فارسی بوزینه را
گویند موزون بفتح سنجیده و آراسته شده و خوش طبع مغیلان بضم نام درختی
خاردار که مغیلان نیز خوانندش مأمن بفتح جای امن محسن بضم نیکویی
کننده و داننده منن بکسر جمع منت مبین بضم یکم و کسر دوم ظاهر و آشکار
مهین بفتح خوار و ضعیف و سست و بضم خوار کننده و بکسر بهتر ضد کهین و در بعضی
فرهنگها بمعنی اول بضم نیز بنظر در آمده موقف بضم نفین کننده مانون نام مردی
و نیز شخصی که بمرض ابنه یعنی مفعولیت گرفتار باشد عیاذا بالله منها ولجمیع المسلمین منها مداین
بفتح نام شهریست در عراق عجم و جمع مدینه و مداین بفتح یکم و کسر دوم شهرها و قرض دار و خوار کرده

لا دانسته

کرده شده و جزا داده شده و بفتح یکم و سیم شهریست بر ساحل دریای مغرب در حوالی است که نام
قریه شعیب علیه السلام کذا فی کشف اللغات معین بضم یاری دهنده و بفتح آب روان
و بضم و فتح سیم مشدد بغین کرده شده و محل کار ممتهن بضم خوار کرده شده
ممتحن بضم میم و کسر حا آزماینده و بفتح حا آزموده مجان بالفتح مع التشدید
رایگان و بضم میم و تشدید جیم جمع ماجن یعنی بی باک و مسخره مؤذن بضم میم و ذال معجمه
مکسوره مشدده بانگ نماز گوینده و بضم یکم و سکون دوم و کسر سیم آگاهاننده مکمن بفتح هردو
میم کمین گاه مرهون بضم گرو کرده شده مطمئن بضم آرمیده و فرمان بردار مجن
بکسر یکم و بفتح دوم مجن بضم یکم و فتح دوم و نون مشدد سپر مفتن بضم
یکم و سکون دوم و هر دو تای مفتوح فتنه انگیزنده شده منکیدن با اول مفتوح ثانی زده
آهسته سخن کردن بود در زیر زبان و لب مستعین بضم اعانت خواهنده مکنون
بفتح پنهان داشته مزمن بفتح میم اول و سکون ثانی و میم دوم مکسور جامانده
یعنی کسی که دست و پای نداشته باشد معنون بفتح زبان زده مستبین بضم ظاهر
مأذون با ذال منقوطه دستوری داده شده مطحن بفتح آسیا مزن بفتح ابرهای
سفید و روشن و بمعنی مغز هم آمده است مدیون بفتح یکم و سیم قرض دار و اگر بمعنی
دیوانه خوانده شود هم درست است ممنون بفتح داده شده و منت نهاده شده
و نقصان کرده شده موافق معنی اجر غیر ممنون ای غیر منقوص ملقن
بوزن مفعل تلقین کرده شده و بکسر قاف تلقین کننده مزیدن با اول مفتوح
و ثانی مکسور بمعنی مکیدن آمده مکیدن بفتح همان مزیدن فصل الواو محو بفتح ستردن
و پاک کردن نبشته و نقش از لوح و جز آن و نیز نام موضعی و سیاهی ماه مو با اول
مفتوح از آن که به باشد میو بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول مفتوح مخفف
میوه است دوم بمعنی موی آمده بوریهای جامی گفته دو دست تو شل صد دو گوش تو کر

دو چشم تو بی نور و بی صبو به مرو بفتح سنگ سپید تابان که در او آتش باشد و نوعی از
ریاحین کذا فی التاج و گل کبود بر سر شاخ و نام شهریست که مرو شاهجان نیز گویند ماکو
ادستا افزاری باشد جولاهگان میان کار که ریسمان ره ابریشم بپیچیده در میان آن نهند و باز هم
بیافند که در هند نال گویند اثیر الدین اخسیکتی گوید ز آواز جبرئیل آهنجکار بفرجام او رس
ماکو زنش فصل الهاء مائده خوان آراسته و زاد باریک که از او استده گویند و نیز مجلس
طعام و خوانی که بر او طعام باشد منظره جای دیدن و کوشک موقنه زن صاحب یقین
منزه بضم یکم و فتح سیم پاک و دور گردانیده شده از زشتیها و بکسر سیم در اصطلاح
شخصی است که ذات حق را بصفات تنزیه دانسته باشد و از حیثیت ظهور در مظاهر ندیده
و ندانسته ملحمه بفتح جای جنگ عظیم و در صراح است فتنه و جنگ بزرگ گویا ماخوذ
از لحم است چنانچه مسلحه از سلخ متنبه بضم آگاه و بضم یکم و فتح دوم و سیم مثله مشتبه
بضم پوشیده مایه دستگاه یعنی کثرت اسباب غنا و سرمایه و قدرت و ماده و بنیاد
و بکسر صد ماه گانه بکاف فارسی مشاهره مشاهده دیدن و با کسی در جای حاضر بودن
ماشطه معروف یعنی آراینده عروس که مشاطه نیز گویند مشبه بضم یکم و فتح دوم و سیم
مشدد بچیزی مانند کرده شده و با سیم مکسور مشدد بچیزی مانند کننده و در اصطلاح
صوفیه طایفه اند که قائل بر آن شده اند که حق مانند جسم است و در جهت فوق است و مماس
عرش است و بعضی گفته اند که محاذی عرش است نه مماس و تنزیه ذاتی حق ندانسته اند
و منحصر در تشبیه دانسته اند ناسته با نون مکسور مانند کرده شده مخمصه بفتح اول و خای
معجمه و صاد مهمله گرسنگی و گرسنه شدن و ایام مخمصه را گویند و ایام قحط مراد دارند معتزله
بضم قومی اند مشهور در برابر اشاعره که در اکثر اصول با اهل سنت و جماعت خلاف دارند بمعنی
و از اصول مذهب این جماعت یکی آنکه لقای حق را منکرند و میگویند در دنیا و آخرت دیدن حق ممکن نیست
و دیگر میگویند که بنده خالق افعال خود است و دیگر قائل بعینیه اثبات افعال شده میگویند

که نیکی

که نیکی از حق است و بدی از نفس و یکی اعتقاد شان آن است که مرتکب کبیره نه مؤمن است نه کافر و منزلی
بین منزلین اثبات میکنند و مشهور است که واصل ابن عطا که مقدم این جماعت است شاگرد شیخ
حسن بصری بوده میگویند در مسجد با شاگردان دیگر این حکایت میکرده که مرتکبان کبایر نه مؤمن اند
نه کافر و اثبات منزلی بین المنزلتین میکرده شیخ حسن این سخن شنید فرمود اعتزل عنا
واصل ابن عطا یعنی از ما جدا و دور شد واصل ابن عطا و از آن سخن این اسم معتزله بر آن فرقه
بماند مه بکسر و بفتح اول الفها معروف و با خفای ها شد نه مستعمل است
حکیم سنائی فرماید بر سد چیز بود بی و دیده من که به شبو شرح قبا بادت مه زینه
فرس و در عربی بمعنی مکو و مکن نیز آمده مجره بکسر کهکشان مروحه بکسر اول و حای
مهمله باد بیزن و بمعنی صیفی آلت راحت بود و بفتح اول جای باد وزیدن مفازه بفتح بیابان
و جای رستن و جای رستن و فیروزی مضغه بضم گوشت پاره موءه بضم اول مفتوح
سرد شده مستعر بفتح امرد یعنی شیره مکن مکاره بفتح اول و رای مکسور مکروهها
مخرقه بفتح خاشهدکی و تیرکی و بکسر میم تیغ چوبین که ابدالان و قلندران دارند و آلت
بازی نیز صیمو ... مقاسمه بضم با کسی سوگند خوردن و کسی را چیزی ولخشیدن
مسلخه بکسر محل پوست کندن مطبخه بفتح فالیز خربزه مطهره بکسر اول و دال آب
مانند مشربه میذنه محل اذان گفتن مطمئنه بضم آرامیده و فرمان بردار مذمومه
بفتح نکوهیده شده یعنی ناپسندیده و زشت مرحله بفتح منزل یعنی جای فرود
آمدن مرمه بفتحتین و تشدید میم دوم مفتوح تیمار کردن یعنی غمخوارگی و نگاه داشتن
و شکسته بستن مجاوبه بفتح جواب دادن مر یکدیگر را محاورات جمع آن مرفه بضم آسوده
مکوعه بفتح منزل آب مشرعه جای آبخوردن مخاصمه بضم دشمنی و جنگ کردن
مولهه بضم میم و کسر لام عاشق و دیوانه و پریشان و حیران شده مهله بضم آهستگی
و زمان محموده بفتح ستوده شده و نام دارویست که سقمونیا خوانندش مثله

بضم بنوع کونش و دست و پای برید فصل الباء معروب بضم میم بعین زده و فتح راء
مهمله بواو زده وکسر را مهمله ثانی بردن محتوشنا از باب فعیعا عروب الفرس ای رکبته عریانا
معروب بمعنی راکب برهنه پشت مربی باول و ثانی مکسور و یای مجهول کوشید و برابری کردن
با کسی در مرتبه و پسر سیف اسفرنگی راست صدر ایوان خدای کز آثار عدل او با آفتاب زند خاکی
مربی کند و بالف دار نیز نویسند و بکسر و تشدید رای مهمله رکیب رهکذر آب و طعام
مرزبی یعنی عروبی مستغنی بضم بی نیاز منی بفتح میم و کسر دوم آب پشت و نیز بمعنی
امانیست بالف مقصوره و کسر اول نام موضعیست در مکه که محل قربانیست مشتهی بضم اول
و کسر ها یعنی طالب کرسنه ماضی کذشته و رونده و پیشی کیرنده در کار مستفتی بضم طلب روشنی
کننده مقتضی بضم تقاضا کننده و بالف مقصوره تقاضا کرده شده مهدی بضم هدایت
یافته شده مرتشی بضم رشوت ستاننده منادی بضم و بدال مکسور من یزید کوی و دوش
کننده مقنی بفتح سرمایه دهنده و اقنا بالکسر خشنودی کردن و سرمایه دادن
مرائی بضم صاحب ریا متقی بضم پرهیزکاری و بمعنی مومن مشتری بضم خریدار و فروشنده
و ستاره ایست که از ابر جیس کویند مستوی بضم غالب قادر و برابر منثنی بضم سرنکون
و دوتا مجوسی بفتح مغی یعنی آتش پرست میناکی بکسر اول اشهکی یعنی کیمیاکر است
مستسقی بضم بیماری که هر چند آب خورد سیر نشود مطوی بفتح پیچیده شده
ممتلی بضم و لام مکسور یعنی پر ملتجی بضم پناه جوینده منحنی بضم کوژ پشت
ملتوی بضم پیچیده شده منشی بضم انشا کننده یعنی نامه نویسنده
کننده منسی بضم فراموش کرده شده مغتذی بضم و ذال معجمه مکسور طعام
خورنده و این ماخوذ از غذاست مقضی بفتح گذارده شده ملی بضم و لام
مکسور یعنی توانگر مفتنی بضم فتنه کردن معتنی بضم تیمار دارنده و عنایت کننده
مکاری بضم خربنده با ماله نیز خوانند منهی بفتح باز داشته شده و بضم خبر دهنده

یعنی جا

یعنی جاسوس منهیان جمع منهی بمعنی آخر متواری بضم پوشیده شونده منفی بضم دور کرده شونده
مختبی بضم پنهان کننده محتوی بضم در کیرنده منطفی بضم فرو نشانده ماهی
معروف و منسوب بماه و ایضاً علم ایست ملوک و نیز لوز سیر را تشبیه بماهی کرده اند و در اصطلاح
صوفیه صافیه عبارتست از عارف کامل و این معنی بجانب غرائی که کاملان را در بحر معرفت
مناسبت تمام دارد و لفظ خرماهی که در اوایل دفتر اول واقع است بمعنی عارف و کامل است
باب النون فصل الالف نوا بفتح اول پنج معنی دارد اول نغمه را کویند عموما دوم نام مقامی است از جمله
دوازده مقام موسیقی خصوصا سوم جمعیت و سامان و سرانجام کار و سازکاری و توانگری بود
چهارم روزی و خوراک باشد که از بتازی قوت خوانند پنجم سپاه و لشکر را کویند ششم آن
است که چون کسی را از کسی زری یا چیزی طلب باشد در عوض آن پسر و برادر خویش را بکرو بکذارند
و آنکس را که بکرو کذاشته نوا نامند و هندی اول کویند و بتازی رهن خوانند و بزبان
ترکی و نام طایفه ایست از مغلان نهی بضم و بالف مقصوره عقلها بالف دراز نیز نوشته
و بفتح و کسر ثانی باز داشتن و بفتح حوض بزرک و قیل بعضی از آب سیل که در جائی مانده باشد
ندا بالفتح والضم و بالکسر لغة آواز دادن و آواز کسی را خواندن و دور رفتن و
غایت و سخاوت و باران نیا بکسر اول جد بود یعنی پدر پدر و نیاکان اجداد را کویند
و در مدار الافاضل و سکندری یعنی برادر مادر و بعضی خال که در هند ماموں کویند و پدر و
مادر و بزرک قدر و داری کننده مصیبتی و برادر بزرک رقوم ساخته نقا بضم پاکی
پاکی باشد نما بالفتح افزونی فصل الباء نصیب بفتح بهره و حوض و دام
برپا کرده شده نقیب شاهد قوم و ضامن قوم و مهتر قوم نهیب بکسر و با یای فارسی
هیبت و قدرت و عظمت و بیم نهب بفتح غارت کردن غنیمتی که از کفار کیرند و ابخ نعاب
برند نهاب جمع منه نجیب بفتح کزیده و بزرکوار و بخشنده نصاب بکسر اصل
مالی که بران زکوة واجب شود و آن در اموال متفاوتست چنانکه از کتب فقه معلوم میشود و در شرع

نصاب یعنی دسته و مرتبه دسته کارد و شمشیر و لشکر و جز آن و نام اسپی و اصل مردم مرقوم ساخته
ناب دو معنی دارد اول خالص را کویند دوم بمعنی ناو آمده و در عربی نیز بمعنی صاف و چهار
دندان پیشین و آن کو که در پشت اسب از فرنها افتد و بمعنی ناخن مرغ و شتر مرغ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی دندان نیز رقوم است نسب بفتح بلند کوه و هم اصل کسی و این ماخوذ از نسب است
فصل التاء نفت بفتح روغنی باشد که در ولایت ایران سیاه میشود و آن دو کونه است سیاه و
و سپید و سپید بهتر از سیاه بود و در دواها بکار برند کویند در ولایت شروان زمینی است
که چون آنرا بکنند نفت از آنجا برآید مانند آبی که از چشمه بجوشد و معرب آن
لفظ باشد و هر جا که اندازند آتش در کیرد هفت بکسر و ضم ثانی دو معنی دارد اول
بمعنی پنهان و پنهان کردن بود دوم نام شعبه ایست از موسیقی ندامت
بفتح پشیمانی و پشیمانی کردن ناحیت بکسر حای مهمله کناره و کوشه زمین نواحی
جمع آن همت بفتح همت بستن در چیزی و قیل اراده نخوت بفتح
نازو بزرکی و مستی و تکبر نقمت بکسر و بفتح عقوبت و کینه نارنجات
و نیرنجات علم سحر و افسون از امام محمد غزالی رحمة الله علیه در این علم رساله بنظر در آمده
نبت بفتح یعنی رستنی نابت بکسر بار رونده نفاثات دمندهای جادوان
بر عقد نزهت بضم دوری از ناخوشی کذا فی الصراح و نیکوئی و فرصت یعنی وقت حصول
چیزی کذا فی الصراح و کنز اللغة و با کسر زای و نام کتابی معروف فصل الجیم نتایج
بفتح زاییده کان و بچگان که در یک سن باشند فصل الحاء ناصح
اندرز کننده یعنی نصیحت کننده و پند دهنده و نیکخواه و خیاط و شهد
سپید و خالص هر چیزی نفح دمیدن بوی خوش و وزیدن باد خوش و شمشیر زدن
و بخشیدن نفحات جمع نصوح بفتح و بضم پاک و صاف و شهد خالص آمده
و نیز توبه آستواری که باز نکشانند و مصدر بمعنی راست شدن و سخن راست کردانید

کذا فی الصراح

کذا فی التاج و کشف اللغة نیز نصوح نام مردی بوده که در حمام زنان دلاکی میکرد قصه اش را حضرت مولوی
در مثنوی بشرح آورده اند نصح نصیحت کردن فصل الخاء نسخ بفتح
نیست و دور کردن چیزی بچیزی احسن کتاب و نیز نام خطی و قلمی است از شش خط که اختراع
خواجه یاقوت معتصمی بوده چون خواجه جمال الدین یاقوت قلم اختراع کرده همه قلمها نسخ
منسوخ شد بدین سبب بر این نسخ نام نهادند نفخ بفتح یعنی دمیدن دم در چیزی
و باد زرد بر بدن برآمدن و بالتحریک آماس نخابه نساخ بالفتح والتشدید صیغه مبالغه
نسخ و نسخ کننده نفاخ بالفتح والتشدید سخت در دمنده و باد انگیز فصل الدال
نژاد با اول مفتوح دو معنی دارد اول اصیل و خداوند نسب را کویند دوم اصل و نسب بود و این را
نژاد و نژاد نیز کویند نمرود بفتح معروف مولانا عصام الدین در حاشیه بیضاوی
کفته و بضم اول و سیم باذال المعجمة تصحیح ندید بفتح اول و کسر ثانی یعنی نظیر چنانکه بی ندید
یعنی بی نظیر نبرد بفتح دو معنی دارد اول نبرد باشد دوم شجاع و دلیر بود فردوسی کفته
نخستین یکی نام دار اردشیر سر شهریاران نبرد دلیر نژند با اول و ثانی مفتوح و بمعنی
با اول مکسور نیز خوانند سه معنی دارد اول اندوه کین و افسرده را کویند دوم بمعنی نیست شیب
باشد سیم یعنی خشمکین آمده نعم العبد نیکو بنده عبید هم جمع عبداست هم تصغیر
عبد است ناهید بیای فارسی سه معنی دارد اول دختر نار پستان را کویند دوم ستاره زهره آمد
سیم نام مادر ذوالقرنین بوده نبید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش
است که نوید نیز خوانند و بمعنی شراب نیز در اشعار آمده نوید بضم اول و کسر ثانی و یای
مجهول دو معنی دارد اول خوشی را کویند و از احرام و نسیه نیز خوانند دوم خبر خوش باشد و بمعنی
آگاهی ضیافت و وعده عظیم نیز در بعضی فرهنگها مرقوم ساخته و بضم اول و ثانی مجهول و یای مفتوح
یعنی نوحه کننده و ناله کننده کذا فی فرهنگ میرجمال الدین حسین انجو نورد بفتح پنج معنی دارد
اول بمعنی پیچ باشد دوم برابر و شبیه مانند را خوانند سیم چوبی باشد مثل که بارچه را می بافند

معتصمی

هر چند برکه بافته شود بر آن چوب می پیچید جهام یعنی جنگ و خصومت باشد آنرا ناورد نیز خوانند
نجم یعنی پسندیده و در خود آمده و بمعنی دلتا نیز در بعضی فرهنگها مرقوم ساخته و بضم اول
و واو مجهول و سکون را نام شهر کازرون کهنه است نقّاد با الفتح والتشدید شناسنده ناقد مثله نَدّ
بکسر مانند و همتا و بفتح رمیدن و رفتن بر و در بعضی مثله نکهد یعنی نترسد
نزد با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول باز باشد معروف دوم تشر و دشتم را
گویند نشید بفتح و با یای معروف شعر مشهور و آنکه بایکدیگر شعر خوانند و شعر خواندن
فقط و نیز شعر عربی خواندن و بلند کردن آواز و بکسر تین و یای فارسی بمعنی سرمه آمده نهاد
بکسر سرشت و خلقت باشد فصل الذال نبیذ بفتح و با ذال معجمه شراب خرما و در صراح
است که نوعی از نبیذ است که از حبوب و جز آن سازند و در اشعار بعضی از متقدمین بدال
مهمله نیز بنظر در آمده نافذ بکسر فا روان و گذرنده و فرمانی که آنرا فرمان بردار
باشد بدال مهمله نیز آمده نفاذ بفتح روان شدن قضا و روان شدن فرمان و نامه که نشتن
تیر از آنچه در او رسد نفوذ بضمتین مثله فصل الرا نفور بضمتین
گریختن و رمیدن و رمنده ناصر یاری و نیز نام شاعری نفر بفتحتین بمعنی
گروه است از سه تا نه نظیر بفتح اول و کسر ثانی معروف نضیر بروزن امیر قبیله
ایست از یهود نفیر بفتح گریز و فریاد و رسیدن و بیرون رفتن و غلبه کردن و دور
شدن و فریاد کردن و پناه گرفتن و اما سیدن و نفار بکسر و نفور بضمتین مثله نخجیر
بفتح دو معنی دارد اول شکار باشد دوم جانوری که شکار کنند گویند عموماً و نیز کوهی را
خوانند خصوصاً نکیر بضمتین ناسپاسی و مرد زیرک و ناشناخته و بضم کاف و سکون دوم
مثله و نیز بمعنی شگفت و ناخوش و ناشایسته و بفتح کاف و کسر دوم زیرک و بفتح کاف و ضم دوم
مثله و بکسر کاف و فتح دوم با کاف فارسی معروف یعنی امر بنگریستن نمر بفتحتین پلنگ و پلنگ
شدن و بفتح کاف و کسر دوم پلنگ و جمع آن نهر بفتح جوی و فراخی در دویدن و با التحریک مثله

نغز

نضر بفتح یاری کردن و پیروزی دادن و آمدن و بخشیدن و باران باریدن و یاری کنندگان
و او مفرد و جمع آمده است هم بمعنی یاری نذار با اول مکسور چیزی ضعیف و لاغر را گویند
نشر بفتح پراکنده کردن و بوی خوش دمیدن و زنده کردن و آشکار کردن و چیزی را
پاره پاره و پایندن زمین گیاه سبز را بعد از خشک شدن و بفتحتین پراکنده و پراکنده
شدها و پراکنده شدن و او مفرد و جمع آمده است ناسور ریش و جراحت کهنه و نیز رگیست
که سوسته از او خون و ریم آید و آب رود ناصور بصاد مهمله مثله نذر بفتح و بذال معجمه
چیزی بر خود واجب کردن و آنچه بر نفس خود واجب کرده باشد برای کسی چنانچه روزه و صدقه
که اگر فوت شود حاجت کردد و قضا لازم آید و بضمتین بیم و ترس و بفتحتین دانستن نذیر
بفتح ترسانیدن و ترساننده و نام پیغمبر علیه السلام ناقور صور یعنی نای که در وقت حشر دمند
و فیل نای بزرگ نجار با الفتح مع التشدید چوب بزرگ چوب تراش و نام قبیله ای است از
انصار نضار بضم اول و ضاد معجمه از خالص و خالص هر چیزی نحر بفتح شتر کشتن و بر بالای
سینه زدن و سینه و اول روز ایام نحر دهم و یازدهم و دوازدهم روز ذی الحجه نقیر
بفتح اصل و حسب و چاله خرد که بر پشت استخوان خرما است و چشته خرما و ظرفی است از بیخ درخت
کرده آن شراب نگاه دارند و رشته کردن شکاف حسته خرما باشد و چیزی قلیل چنانکه نقیر و قطمیر
گویند و اندک و نیز مرا بدارند فصل الزا ناز کشش معشوق از عاشق و نام
درختی است در غایت شهرت که شاعران صنوبر خوانند و بدین معنی اجرای فارسی نیز آمده
و اصح همین است و ضد نیاز یعنی بی نیازی و بی التفاتی و سرکشی معشوق و در اصطلاح متصوفه
قوت و قوت دادن معشوق است مرعاشق را جزین و فکرش لفظ انداز تمعنی آنست باز آمده و آنرا
تای منقوطه نیز نویسند فصل السین ناموس صاحب راز و سر و نام جبرئیل علیه
السلام و مکر و حیله نهانی و آوازه صیت و بانگ و آوازه و در اصطلاح توقع حرمت و جاه از خلق
داشتن و نیز عبارتست از طلب شهرت و جاه خودنمائی و آواز نیکنامی و نامداری و مشهوری

در کاری و در اخلاق جلالی آورده که ناموس اکبر شریعت را گویند چه ناموس در لغت حکمت و تدبیر
و سیاست را گویند نوامیس جمع آن نقریس بکسر بعلت استاد و ورمی که در مفاصل کعبین
و انگشتان پا بهم رسد نعوذ بالله منها نعاس مقدمه خواب و در صراح است بمعنی خواب و
خواب شدن مرقوم است نفیس بفتح گرانمایه و مال بسیار و چیزی عزیز و پسندیده که مرغوب
و بمعنی صاحب نفس نیز بنظر در آمده نفائس جمع نکس بفتح سرنگون کردن و بضم
باز گشتن کردن و بضم ضعیف شدن و نیز سوفار شکسته فصل الشین نیش بکسر
اول و یای مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نوعی از خرما بود که بخرمای بوجهل اشتهار دارد
نوشش با اول مضموم تریاک و پازهر باشد و بمعنی چیزی شیرین و آب حیات و عسل نیز بنظر
در آمده و امر از نوشیدن ناعش بکسر عین زنده کننده فصل الصاد نقص
نقص بفتح جای کم کردن و کم شدن و کمی و او متعدی و لازم آمده است نص
با الفتح والتشدید آشکار کردن و سیر رفتن و عرض کردن سخن و برداشتن حدیث و خبر
و نیز قرآن را گویند فصل الضاد مع المعجمه نکره دله شکو نقیض بفتح ضد چیزی و مخالف
چیزی و آواز بر عقاب و ماکیان و آواز محمل و نیز شکسته و پیوندها و آواز مزید و جام شکسته چوب را
کذا فی التاج و کشف اللغات و بعضی میان ضد و نقیض فرق کرده اند ضد آنکه نه جمع شود نه برطرف
چنانکه نور و ظلمت و حیات و موت و مشهور است که الضدان لا یجتمعان و لا یرتفعان و نقیض آنکه جمع
نگردد و برطرف شود چنانکه سپید و سیاه که ممکن نیست که جمع شوند و می تواند که هر دو نباشد
و زرد باشد فصل الطا نمط بفتحتین نوع و گونه از هر چیزی و گروه آدمی
که یک کار باشند و نوعی از بساط و ظرفی است که زنان متاع خود در او نهند و بفتح نیز آمده
فصل العین نزع بفتح جان کندن و کشیدن و بر کندن و با التحریک رویید
شدن موی سر آدمی نطع بفتح معروف یعنی چرمی که برای سیاست جانی گسترانند
و بدان ریگ اندازند و بمعنی سفره چرمین نیز آمده و چرمی که بدان روغن مالیدن و با سبب خنکی در ایام

ناسنان

تابستان اندازند و ایضاً بساط شطرنج و بمعنی کشیدن نیز و بفتحتین هم در کشف اللغات مرقوم ساخته
نزاع بکسر جنگ و خصومت و آرزومند نشستن و با کسی در چیزی واگوشیدن نبع
بفتح ماخوذ از منبع است که چشمه باشد فصل الفا نشف بفتح در خود کشیدن
جامه جوی را و کاغذ سیاهی را و حوض آب را و با الفتح والتحریک سنگ سیاه و سنگهای سیاه
نشاف بفتح و شین مشدد در خود کشنده و بمعنی نشف بفتح که مرقوم شد و با التخفیف بمعنی
جنون بنظر در آمده نحیف بفتح حای مهمله بمعنی لاغر و نزار نسف بفتح
و سین مهمله بر کندن بنا و علف پاشیدن در خرمن کاه و در فارسی بضمتین نام شهریست کذا
فی کشف اللغات و در عرف بضمتین مشهور است فصل القاف ناطق سخنگوی
و مال زنده یعنی حیوان نسق بفتح نیکو سکون دوم سخن بر پیا داشتن و به ترتیب
کردن و نظام آوردن چیزی و بفتحتین سخن را ترتیب داده و رشته دندان هموار فصل
فصل الکاف نهنگ بکسر نیکم و فتح دوم و کاف فارسی و قیل بفتح شیر آبی و بتازی
تمساح خوانند گویند بیضه را در کنار آب زیر ریگ نهد تا بچه پیدا آید بچه در برابر
در آب رود نهنگ باشد و بچه در صحرا و ریگستان رود سقنقور شود کذا فی مؤید الفضلا
و باستعاره بر تیغ و قلم اطلاق کنند نسک با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول نام غله ایست که آنرا بتازی عدس خوانند و هندوی مسور نامند دوم خار و خسک را
گویند و آنرا هندوی کهر خوانند و با اول و ثانی مفتوح در عربی نشستن و پاک کردن
بود و با اول مضموم و ثانی زده قسمی باشد از زند و یک قسم زند گویند که زردشت زند را
بیست و یک قسم منقسم ساخته و هر قسمی را نسکی نام نهاده و باز هر نسکی را باسمی موسوم
ساخته و نیز در عربی دو معنی دارد اول عبادت و پرستیدن خدای تعالی باشد جل شانه
دوم قربانی کردن بود و با اول و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را
گویند ناوک چوب میانه خالی که در آن تیر نهاده اند زنند و بمعنی تیر نیز مستعمل است

فصل اللام نال بنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد وآن معروفست حکیم
فردوسی گفته، همی بد بزندان درون هفت سال، همی بود بارنج وبا درد و نال دوم
نی را گویند سیم دنبهای باریک را خوانند که در میان قلم بهم رسد چهارم چوب درون خانه
کوچک را نامند ودر هندوستان نیز همین نام خوانند پنجم نام درختیست کوچک که بغایت
خوش ادا باشد نغول با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول جایی را گویند که در کوهها
وصحراها بجهة گاوان وگوسفندان ودیگر چهارپایان بسازند تا شب هنگام در آنجا سر برند
وآنرا اغل وآغال ونغل نیز گویند وبا اول مضموم عمق وژرف را گویند دیگر نغول دریا و چاه را
گویند که قعر آن بسیار ژرف ودور باشد وهرچه مانند آن بود چنانچه عمیق برای دور و دراز
نیز آمده کقوله تعالی من کل فج عمیق یعنی راه دور ودراز نغول بمعنی دور ودراز آمده وگاه بمعنی
تمام هم آید چنانکه اکثر گویند فلان در فلان هنر نغول است مراد آن باشد که نغور آن هنر رسیده
ودر آن هنر تمام است مولوی معنوی فرماید مستك خونریز کشته که ترسنك کهی خنك
نازکی دگر کجه در هنر نغولکی واگر گویند که فلان نغول میکند اراده آن باشد که در کارها
تعمق میکند واگر کسی گوید که سخن با تو از نغول میگویم اراده آن باشد که از روی فهمیدگی ودانشگی
وتعمق میگویم وبا اول مکسور بزبان متفق بود وآنرا ناعول نیز گویند نوال بفتح صواب وبخشش
نابایل مثله نخل بفتح وخای معجمه خرما وبوریا وجولاهه وآن چوبیست که پارچه بر آن بپیچند
نحل بفتح وحای مهمله زنبور یعنی مگس انگبین وسخن بستن بر کسی که او نگفته است
وبضم عطیه دادن وعطیه نامعقول مشهور بمعنی لاغری وضعیف نحول بفتح استاد دانا وسکو
نبل با اول مفتوح وثانی متحرك سفینه شتر مرغ که آب در او پر کرده در بیابان دفن کنند برای
احتیاج آب ودر آتش کشیدن چنیر را نکال بفتح وکاف تازی عقوبت ورنج نیل
بفتح بافتن وبکسر رود نیل مصر که از کشور زنگبار آمده است ورنگی معروف وسپید سوخته که
در بنا گوش بچه گان مالند برای چشم زخم وگویند آنرا با حنا اگر بعوض رتی بجو رانند در زمان حیض آید

سوای طور عقل نغول
نمتبن که احمق ولا غرشد
تن وی لاغر وضعیفی

نکوك بضم از سوگند خوردن باز ایستادن واز دشمن باز رسیدن یعنی بد دل شدن نوك
بضم اول وواو معروف منقار مرغان باشد وبطریق استعاره نایزه صراحی ومشربه مراد دارند
نغل با اول مفتوح وغین معجمه مفتوح مکسور جایی را گویند که در کوهها وصحراها از بسیار
تا گوسفندان وگاوان ودیگر چهارپایان شب هنگام در آنجا باشند وآغل عبد وآغال
نیز خوانند ودر عربی دو معنی دارد اول بد سرشت گویند دوم بمعنی کینه باشد وکینه ور شدن
آمده وپوست خراب نیز وبا اول وثانی مفتوح هم در عربی تباه شدن پوست در دباغت کردن
وتباه شدن هرچه باشد وسیراب شدن نقل بفتح یکم وسکون دوم از جایی بجای بردن
چیزی وبفتحتین نغز زبان وحاضر جواب وسنگستان با درخت وسنگ وبیماری نیز وبفتح یکم
وکسر دوم تمیله وبضم معروف که با شراب وامثال آن خورند فصل المیم ندیم بفتح صحبت
نشین پادشاهان وبزرگان وحریف شراب ندام بکسر جمع نجوم بضمتین جمع نجم وپدید آمدن
ستاره وفتنه وبر آمدن گیاه وشاخ درختان ناکام ناچار ومعنی ترکیبی نامراد وناخواست
نظام بکسر رشته جواهر وسلك مروارید وسخن موزون وشعر وصلاح کار وراستی کار و
کسی که کار بدو راست شود ونام یکی از ملوك کرمان وبضم نیز بنظر در آمده نعیم بفتح بهشت
ونعمت ومال بسیار وانعام کرده شده نعم بفتحتین بمعنی آری وبلی وچهارپایان وبکسر نون
وفتح عین نعمتها وبضم نازکی ونرمی ونیکویی ونام زنیست فصل النون نیوشیدن
شنیدن نکین معیوب وزشت نسیان بکسر فراموش کردن وترك کردن نیسان
بفتح مدت ماندن آفتاب در حمل ونام باران بهاری وماه هفتم از سال غل ریختن
بمعنی شتاب رفتن وماندن از رفتار وعاجز شدن نعل در آتش نهادن
مقرراست که گر بواسطه مایل ساختن کسی که نسبت بطالب استغنا داشته باشد نعل در آتش
می نهند نای انبان نی انبان باشد وآن سازیست معروف انوری الذین احسیکی
گوید به بینی باربد طبعی که راه ارغنون سازد زیادت رونقی نبود نوای نای انبان را

در حمل

وآنرا نی انبان بحذف یا نیز خوانند نسریف با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول نام گلیست معروف دوم جزیره باشد که عنبر را از آنجا آورند وبفتح یکم وسکون سیوم
نسر طایر ونسر واقع وآن دو ستاره است معروف نون دو معنی دارد اول بمعنی اکنون
آمده خسرو فرماید نون در عجم منم بدل رودکی شده لیس بغیر احلاست سماعیل کیلکی دوم
شدر درخت باشد وآنرا نزد نیز خوانند ودر بعضی فرهنگها بمعنی چاه زنخدان مرقوم ساخته
همانا که بطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند ودر عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر وتیزی
شمشیر را خوانند سیم نام شهریست چهارم مرکب وسیاهی بود که در دوات کنند پنجم دوات بود بجمع
نکاه وبمعنی نیز بنظر در آمده نکوهیدن با اول مکسور وثانی مضموم وواو مجهول سرزنش کردن وملامت
نمودن باشد وآنرا نکوهش نیز گویند فصل الواو نمو بفتحتین بر آینده وافزون شونده وبفتح
اول نیز آمده کذا فی کشف اللغات نشو بفتح پیدا شدن فصل الهاء نسیه
بکسر فراموشی وضد نقد وبفتح مهلت نفحه بفتح بوی وبخشیدن وعذاب اندك وبکسر
در دمیدن بادی که در شکم باشد وبکسر آماسیدن شکم وباد گرفتن شکم نره با اول وثانی مفتوح شش
معنی دارد اول معروف دوم زشت وکریه وناهموار باشد مانند نره گدا ونره دیو سیوم نام پدر سام است
که جد رستم بوده وآنرا نریم ونریمان نیز خوانند چهارم آلت رجولیت بود پنجم موج آب را خوانند ششم شاخ
میان درخت را نامند نایژه نی میانه باشد چنانکه جولاهگان دارند ولولها را نیز بطریق
استعاره نایژه گویند نزه بفتح اول وکسر ثانی بمعنی پاك ودور ونیز کوار وبلند
نظاره بفتح ناظر شدن بچیزی نبیه بفتح وکسر ثانی بمعنی آگهی دهنده وآگاه آمده
نهیه بضم بمعنی غارت است نیفه بکسر اول ویای مجهول وفتح فا وسکون ها سه معنی دارد اول بند کش ازار
وشلوار دوم تتمه باشد سیم پوستین را گویند نحله بفتح کابین دادن زن بی عوض وبا اول مضموم
بمعنی عطا وصدقه وبجز در لغت نحل مرقوم شد نخبه دلیری ومردانگی صراح فصل الیاء نی رقوم
که در مفتح مثنوی واقع است عبارت از حقیقت محمدی یا انسان کامل واصل با همین نی ساز یا نی قلم

عتاب

ندیم وندیمان

اما معنی روح نسبت بمعانی دیگر در جسد این معنی بمنزله روح است در نفی بفتح نیست کردن و
تنك وراندن ودر انده شدن واو لازم ومتعدی آمده است نیخ با اول وثانی مکسور ویای
مجهول ویای پارسی صحیف نی حکیم سنائی راست پر نیز درد از اوان بر انساحبون انشا وانکه حق انکر الاصوات
خواند اند بیتی صوت الحمیر چونت زید وعمرو باشد کار ساز نیك وبد گو بینی بس حبت نعم المولی
ونعم النصیر اما بیای تازی وضم نون مشهور است ناجی نشر بر جست رفتار ودر هیده
نامی افزایش کننده ورهیده ورستگار ونامدار نای سه معنی دارد اول نی باشد که سطرنان
نوازند دوم نام قلعه ایست که مسعود سعد سلمان در آنجا مدتی محبوس بوده سیم نام گلو ونای نوازنده
نی نقی بفتح پاك وبکسر وسکون قاف مغز استخوان وتخم ناسی فراموش کننده ناشی
نوخیز نوجوان ونو پیدا شده نوعا بضم اول وکسر ثانی وفتح یکم تین مصحف را گویند
وآنرا نبی نیز خوانند که مرقوم شد وبالف مقصوری از جای بجای رفتن وبفتح وکسر دوم بمعنی نازکی
وتجدید آمده باب الواو فصل الالف ورا بفتح فرزند فرزند وخلف وپس وامام وپیش وبمعنی
جز آمده وبالف مقصوره وبا ماله نیز خوانند وبمعنی بیرون وبیرون وعزا اما بمعنی غیر وافزون
از آنکه صفات خدای را جل شانه ورای ذات توان گفت نیز غیر ودر فارسی محققان وراء نیز آمده
ودر حل لغات بمعنی بیش مرقوم است وطا بالفتح والمد جامه که بر هودج بپوشند وبستر و
با کسی هم کاری وموافقت کردن ودر خور آمدن ونهالی گسترده وچادر وسفره وسپردن زیر پا
واویلا کلمه که در وقت اندوه ومصیبت گویند ولا بکسر وسین بالفتح والمد
یاران ودوستی وخویشی ومیراث بنده آزاد واو جمع ومفرد آمده است ودر فرهنگ ولا بمعنی محبت ونصرت
دوستی مرقوم ساخته وآنکه در محاورات در ولا گویند از این نزدیکی مراد دارند واهی بضم عیب سست وبی بنیاد
دست او بزاست وغا بفتحتین جنگ وکارزار وبانك وفریاد وغوغا وا پنج معنی دارد
اول آش را گویند وآنرا وا وبا وا نیز خوانند دوم بمعنی باز است چنانکه وا نکوب ووا گفت یعنی باز
گفت سیوم در محل با او استعمال کنند چنانچه اکثر گویند که وا او گفتم اراده آن باشد که با او گفتم وباقی

جهارم کلمه ایست که مردم مریض در زمان شدت مرض بان ندا کنند پنجم کسودن بود جنانکه کویند که دروا کن
یعنی در بکشا **وجا** بفتح کار در زدن و سیلی زدن و درد **واویلتا** همان واویلا که در همین
فصل رقم رسید **فصل الباء وهاب** بالفتح والتشدید بسیار بخشنده ودهنده
ونام باری عز شانه **ویب** باول مضموم وثانی مکسور ویای مجهول بمعنی کج ودر حل لغات بوزن فریب
بمعنی مذکور نوشته این لفظ در زبان مردم هند جاریست ونوعی از کچو برهنه وآنرا وارسیب وادریب
نیز خوانند وباول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول بمعنی زیرک وهشیار است ودر عربی بمعنی مستانه
آمده وباول مکسور وثانی مشدد هم در عربی نیز زیرک کویند **واجب** کلمه ایست که هنگام اندوه ومصیبت
کویند **فصل التاء وحدت** بفتح یکانه شدن وتنها شدن ویکی شدن ویکانکی و
تنهائی ویکی بودن ونزد صوفیه عبارتست از تعین اول که حقیقت محمدیست **وثیلت** بفتح نزدیکی
دوست آورنده هرچه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی **وحشت** بفتح غم واندوه وتنهائی ودرمندکی
وخالی وغربت وکرسنکی **وصیت** بفتح اندرز که در حال موت کنند ووصیت مطلق نیز **وقاحت**
وهیبت بفتح سخت روی شدن وبی شرم شدن وسخت روئی وبی شرمی **وشت** باول مفتوح
دو معنی دارد اول خوش وخوب باشد وآنرا وش نیز کویند دوم رقص بود وشتن بمعنی رقصیدن
شاه قاسم انوار کفته بار مرد در آمد ووشتن کیند وشتن این خانه را زد وشتی
کلشن کیند کلشن **ودیعت** بفتح امانت وزینهاری **وشات** بضم سخن چینان بکسر
واو دروغ کفتن وسخن دروغ آراستن **فصل الحاء وقیح** بفتح بی شرم شدن
وشوخ شدن وبی شرم وشوخ **فصل الخاء وسخ** بالتحریک چرک وریم ودرمناک
شدن دست واندام وجز آن وبکسر سین چرکین **فصل الدال ورد** بفتح کل وکل
لعل وکلکون وبضم شکر ودرخت وبکسر وظیفه دادن ورود زنیه وآبخور وکرده روی برآب نهاده
ونزد آب آمدن **وارد** در آینده وحاضر شونده وفرود آینده ودر اصطلاح متصوفه آنچه
نازل شود بر دل از معانی بغیر کسب بنده **وحید** بفتح تنها ویکانه **وراد** بفتح روکردن

دوا برداد دن **وعید** بفتح بیم وو عده عقوبت **ودود** بفتح دوستدارنده ودوست داشته ونام
ونام خدای عز شانه **وجد** بفتح عاشق شدن و شیفته شدن واندوهکین شدن وغم دیدن وعلی
وحالتی که عاشق را روی دهد وبکسر توانکر شدن وتوانا شدن ویافتن **وفود** بفتحتین بیرون رفتن ایلچی
فرستادن وجمع وفد واند که بحضور سول دکروه آمده **ولاد** بکسر زادن **ورود** بضمتین در آمدن
وفرود آمدن وحاضر شدن **ود** بالضم والتشدید دوستی وبفتح دانا وحکیم وبفتح واو میخ
چوبی را کویند **وداد** بکسر دوست داشتن ودوستی وآرزو بردن وبفتح آواز کردن وجوانش
وصید بفتح آستانه در و نباتی که شاخهای او در یکدیکر باشد ومیان سال **وتد** بفتح بکم وکسر دوم
میخ اوتاد جمع وبالتحریک وبکون میخ زدن **وجود** بضم یافتن مطلوب ویابنده ودر اصطلاح
متصوفه حق است مرذات خود را بذات خود باین معنی حضرت راجمع حضرت وجود کفته اند **فصل** بافتن
الراء وزر بکسر کناه وبار که حمل کویند شنو ودر اصطلاح صلاح ونیشواره حاصر کویند **وازر** بکسر زای
معجمه کناه کار **وقار** بفتح آهستکی وآرمیدکی وعقل بکمال رسیدن **وکر** باول مفتوح وثانی زده کاف
تازی آشیانه **وافر** بفتح تمام وبسیار بسنده وتمام کار **فصل السین ویس** بفتح بمعنی وای
واین کلمه را در محل استحقار واستصغار کراین هردو کلمه بمعنی خوار داشتن وخوار کردن بود کویند که در فارسی نام برنده
ایست ونام ولی وبکسر نام معشوقه رامین کردی را وبسه نیز کویند **وکس** بفتح نقصان کردن وزیان کردن
وحیله کردن ونقصان وزیان وآنجا کرماه کرم **وسواس** بفتح شیطان ودیو واندیشه بد وآواز نرم صیادان
وآواز پیرایه وزیور وبکسر حدیث وناصواب در دل انداختن **وساوس** بفتح جمع او **فصل الشین**
وشم باول مفتوح پنج معنی دارد اول خوب وخوش را کویند دوم بمعنی سر آمده سیوم شبنم مانند
باشد مانند شاه وش ونیز وش چهارم شتر وستاره بود وآنرا فش نیز خوانند پنجم نام شهریست از ترکستان
خوبان خیز ونسیج ابریشمی را آنجا بافته زیبا ولطیف مشهور ومنسوب بوی را وشی نامند **وحش**
بفتح اول وکسر ثانی بمعنی وحشت ناک ووحشی بالفتح ووحوش بضمتین جانوران رمنده صحرائی **وخش**
باول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت ختلان وباول وثانی مفتوح مرضی باشد اسب را آن

که بدان سبب آن حیوان لنکی کند وآنرا فرسیخوا اسند ودر فرهنکی بمعنی ازل وانتها کردن کارها ومرد زبون
وفرومایه آمده **فصل الطاء وسط** بفتح درمیان شدن ومیان چیزی وبفتحتین
میانه وراست دبرکزیده وبزرکوار تر وآنکه در نسبت میانه باشد ودر محل ومرتبه رفیع بود ونام وعلا وسطی بفتح میانه وبزرکوارتر
کتابیست در علم نفس **وسیط** **فصل العین وعوع** بفتح هر دو واو آواز سک عوعو نیز
کویندش **وضع** بفتح نهادن وامانت پیش کسی نهادن وشتاب رفتن ومضمحل انداختن
انداختن زن وبضم بچه که در آخر عمر ظهر بر رحم متعلق شود ومواضع اعراب در اصطلاح اهل سیاق چیزی
دور کردن **وجع** بفتحتین درد ورنج ودرد صدیع وجاع جمع آن **وداع** بکسر کنایه از جماع
کردن بزن وبالفتح والتشدید مردعیت کننده **فصل الفاء وقوف** بضمتین دانستن
واطلاع وایستادن وواداشتن **فصل القاف وثاق** بالفتح وبالکسر بند وآزار بند وبضم
خانه اما مشهور بمعنی اخیر بکراست **وفاق** بکسر موافقت وسازکاری کردن وباکسی در خور آمدن هم
کاری کردن **وراق** بالفتح والتشدید کاغذ برنده ومرد بسیار کچه دارنده بمعنی مهره زدنقره
بتخفیف سبزی زمین از کیاه **ووشق** بفتحتین جانوریست که از پوستش پوستین سازند وبفتح
کوشت قاقکرده بمعنی خشک کرده ووشق ووشاق بضم خدمتکار وغلام **وامق** بکسر میم دوست دیج
دارنده ونام عاشق عذرا **فصل اللام وبال** بالتحریک سختی ودشواری ومصیبت وسبب هلاکی
وسرانجام بد ودر اصطلاح اهل نجوم در آمدن کوکب است در برج مقابل خانه خود که عبارتست از برج هفتم
آن خانه **وجل** بفتحتین ترسیدن وبفتح جیم وکسر دوم ترسنده **وحل** بفتحتین خلاب یعنی کل نرم
ودر میان کل وکلای افتادن وبفتح جیم وکسر دوم مثله **ویل** بفتح وای وسختی وآشوب
وعذاب ونام بیابانی است در دوزخ در غایت کرما واین محل عذاب مستعملست چنانکه در محل
ترحم وفرصت یافتن در کاری وظفر وهنکام یافتن در کاری بر مراد خویش **فصل المیم**
وخم بفتح اول وخای معجمه مکسور ناکواری وکرانی وناپسار کاری **وسم** بفتح نشان
وداغ ونشان کردن ودمعنی حله وعیب نیز بنظر در آمده **وهم** بفتح بجزی رفتن بی قصد دل

وکان غلط بردن **فصل النون وزن** در زیدن قبال کردن در کار حاصل کردن **وسن**
بفتحتین مقدمه خواب وبفتح بکم وکسر دوم آنکه در چاه مرده بوی کند چاه را وجز متغیر الطعام
ودر فارسی بمعنی آلوده آمده **وهن** بفتح سستی وسست کردن ونزدیک بر نیم شب
وبعضی از شب **وثن** بفتحتین بت وبضم جمع **فصل الهاء واله** بکسر لام حیران
وسرکشته وشیفته شده از فراط عشق ودر فارسی بلام مفتوح واخفای هاست بمعنی دارد اول
نوعی از پارچه ابریشمی است وآن معروف دوم سرآب را کویند سیوم نازی کردن ومبالغه نمودن باشد
در کاری **وسمه** بفتح همان وسواس که در فصل سیم ازهمین باب رقم رسید **وجه**
بفتح روی وطور وطریقه وبرابر واقل روز واخبار ملوک وسلاطین متعین شود چنانچه
ده در زمین ومشاهده وجوه جمع **وشاه** بکسر بالش وسائد جمع **وتیره** بفتح راه وروش ونهاد
شی وحلقه که بدان نیزه زدن آموزند **والحسرتا** کلمه که هنکام غم واندوه ومصیبت کویند **وله**
بفتحتین بیخودی وحیرانی وسرکشتکی از عشق وبمعنی عشق نیز آمده ودر فارسی بفتحتین واخفای ها
بمعنی خشم باشد ووله زده خشمکین را کویند ودر بعضی فرهنکها بمعنی عاشق زار مرقوم است **ورطه**
بفتح زمین که در او راه نباشد ومحل هلاکت وجای هلاکت ودشواری وکرداب را نیز کویند
وقبه بضم واو وبکسر قاف جای رمه وجای به سنک وآن وزنی است مقرر در عرب **واهله**
بفتح اول وهای مکسور ولام مفتوح وهای دوم موقوف نام زن نوح علیه السلم **فصل**
الیاء وحی بفتح الهام پیغام ورازو آواز آتش کذا فی التاج وبمعنی فرشتو واشارت کردن بسخن
پنهان وکتب ودر دل انداختن چیزی ونوشتن وپنهان سخن کفتن واشارت کردن **وادی** بیابان
ورود خانه ودر عرف بمعنی طرف وخیالست دوتین جمع او بمعنی اول **واهی** سست وکراه **وافی**
بفتح تمام وبسیار وبسنده وتمام کار ونام کتابیست در علم نحو **وطی** بفتح جماع کردن وبیرون
زیر پای **والی** حاکم وپادشاه ومتکفل امور بمعنی پاینده کنندکان **واعی** بفتح نکهدارنده
ویاد دارنده **وصی** بفتح سوسن وبفتح بکم وکسر دوم وصیت کرده شده **باب الهاء فصل**

الالف هویدا بضم سخت آشکارا هیجا بالفتح والمد جنگ وجای جنگ و بقصر نیز آمده همنا بفتح هم ره یعنی هم جنس و هم راز و هم سر هوا بالتحریک آرزو کردن و دوست داشتن و میل نفس و بقصر نیز آمده و بجای آرزوی نفس بآن باشد فی ل نعم افرانیت من اتخذ اله هواه و در صراح است هوا میانه آسمان و زمین و در اصطلاح منصوص میل نفس است بمقتضیات طبع و اعراض از جهت علویه و توجه بجهت سفلیه هلا بفتح کلمه تنبیه است و بفتح ها و تشدید لام بمعنی چرا که چنانکه گویند هلا حرب یعنی چرا نزدیک هدایا جمع هدیه که مر قوم میشود یعنی ارمغان باشد حکیم خاقانی گفته جبر من آدرد با نقد الهجرت در رو غی بنت هان بر هان من ها فصل الباء هرب بفتحتین و قیل بفتح گریختن هارب گریزنده فصل الدال هود بضم اول و واو معروف نام پیغمبر علیه السلام و بضم اول و واو مجهول در فارسی دو معنی دارد اول رکوی سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنه نهند چخماخ را بدان زنند تا آتش در آن افتد و آنرا حف نیز خوانند دوم جامه بود که بر وی ملک سوخته رسیده باشد درود کننده و آنرا هود نیز خوانند و بفتح اول در عربی دو معنی دارد اول توبه کردن و بحق باز گشتن بود دوم جهود شدن و بفتح اول و ثانی کوهانهای اشتران را نیز گویند و آن جمع هوداست هنود بضم هندوان در زبانی که مستعمل است فصل الراء هدر بفتحتین و قیل بفتح یکم و سکون دوم باطل هدر باشد و خون زدن شراب دستبرد ماهید و باطل و ضایع و ناچیز چنانکه گویند خون او هدر است یعنی از کشتن او قصاص کردن نیست هنجار باول مفتوح دو معنی دارد اول راه و روش بود دوم رنگ و لون باشد هجر بالفتح جدائی و جدا کردن و بمعنی منع نیز آمده هموار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف و آنرا هموار نیز خوانند دوم بمعنی هیئه آمده و آنرا هموار و هواره نیز نامند فصل الزاء هرز بفتح بمعنی هرزه است که در فصل ها مرقوم میشود فصل الطاء هبوط بضمتین فرود آمدن و نقصان شدن و بفتح یکم و بضم دوم زمین سرنشیب فصل الهاء هاء تف آواز عیب نیز بر عکس معنی محول آ

فصل القاء

شدن

۱۰۲/

اول آنکه چیزی بر کاغذ از غیب نوشته باشد یا آوازی که از فرشته باشد و بشنود یا بنمایند چیزی در دل بر سبیل الهام و در حل لغات بکسر تا بمعنی آواز دهنده و نیز فرشته ایست که آواز دهد از عالم غیب فصل الکاف هنگ با اول مفتوح و کاف فارسی هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار باشد دوم بمعنی آهنگ و قصد آمده سیم عار بود چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سپاه و قوم باشند هفتم ضرب و صدمه را خوانند و آنرا آسیب نیز گویند و با اول مکسور بیخ شکم باشد و آنرا بتازی زهار نیز خوانند و بزبان هند صمغ درختی است که انغوزه را گویند و بتازی آنرا حلتیت و بفارسی انگوزه نامند فصل اللام هلن با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هل و بگذار آمده دوم هل را نامند و آنرا بتازی قاقله خوانند و با اول مضموم کنار و آغوش و بفتح لفظ تازیست بمعنی آنها که آیا چنین باشد هول بفتح ترسانیدن و ترس و ناپدید کردن نهاد در فرزند را و در فارسی بضم اول راست و درست و بلند را گویند حکیم فردوسی فرماید فرستاده آن هول گفتار دید نشسته منوچهر سالار دید حکیم فرخی گوید چگونه هول حسوانی چه بالا در زبان بلی گجا بلی تا زد تا جهانا باشد چنان باشد و در فارسی با اول مضموم داشته درست و بلند را گویند هذیل بضم اول با ذال معجمه نام قبیله ایست از عرب هزل بفتح مسخرگی کردن و مسخرگی و بیهوده گفتن فصل المیم هزم بفتح شکستن و در معنی دکوا اسید و کم کردن چیزی از حق کسی و ستم کردن و بالتحریک بهم در رفتن هرد و پهلو و باریک شدن و نوعی از طیب دارو نیست خوش بوی و بکسر زمین درشت و هامون و قیل زمین پست همنا ندام بمعنی طایر عبارتست از سر و سینه و پشت و دو دست و دو پا و بجب بالمن کنایتست از دماغ و دل و جگر و سپرز و گرده و شش و زهره هدم بفتح ویران کردن و با طلل و برافتادگی و خراب مطلق نیز استعمال کنند و بفتحتین بمعنی آن رو شتر ماده شتر بز را و بجا از جا خراب شده باشد و فرو ریزنده در چاه افتاده باشد و بالطلل و بکسر جامه کهنه همام بضم پادشاه و مهتر قوم و مرد بلند همت و نیز نام شاعر تبریزی که هم عصر

هضم

بفتح سگ بوده هوام حشرات الارض مانند مار و موش و کژدم مر جمع او هامه است فصل النون هامون دشت و زمین هموار و سخت که باران از فیلی بکندهای عنبله هامان نام وزیر فرعون علیه ما یستحقه هون بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی آرام و آهستگی است و بضم اول و واو معروف هم در عربی خواری و خوار شدن باشد و در فارسی بفتح اول و سکون ثانی زمین کشته زار را گویند که در آن کلوخ بسیار باشد و بضم اول کلمه باشد که برای تاکید گویند مانند همین و همان فصل الواو هو بضم اشارت مطلق است و آوازی شادی و خرمی و در فارسی بفتح بمعنی بیم و زرداب کذا فی کشف اللغات فصل الهاء هاویه طبقه آخرین دوزخ هندسه اندازه شکل و نیز در قبهای ابجد هرزه بفتح ها و زا بیهوده و شتاب گفتن و آشفته گفتن هرزه مثله هیضه بفتح نوعی از شکم رفتن و در صراح است که نا گوار شدن طعام هدیه بفتح تحفه و شتر و چارپا که بکعبه برای قربانی برند هدایا جمع آن و بفتح یکم و کسر دوم بتشدید یای مفتوح مثله هزه بالکسر والتشدید جنبش سواران و غوغای ایشان و ناله و خرمی و آواز جوش دیگ و هزه بالفتح والتشدید بحذف ها بمعنی جنبش آمده هرولة بفتح یکم و سکون دوم مرد و یدن و نوعی از رفتار شتابی همواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول اندازه بود که مرقوم شد دوم حساب را گویند و آنرا هماره نیز خوانند سیم مخفف همواره بود که مرقوم شد و آنرا همار نیز گویند فصل الیاء وهی بفتح اول دو معنی دارد اول بلغت دری و هندی هر دو بمعنی هست آمده چنانچه حضرت مولوی صفر ماید روشنائی کردی ام آن نوام روستا خوش را رسنا مکن و چنانچه حضرت لسان الغیب میفرماید ساقی اگرت هوای ماهی جز باده میار پیش ما هی و میر جلال الدین حسین ابن بیت مثنوی که بجا مهمل خطی است هنا هنوز تصحیح نموده و این از قیاسات میرسد کفت یاران یا رب کر تو را یاران همی اند دوم کلمه باشد که بجهت آگاه هیند آرزوی هند و تخویف گویند حکیم انوری گوید خویشتن را بطرب جلوه همی کرد جهان آسمان گفت که خود را چه کنی خود را هی همتکی دیقی

و هم را هی را مانند رده و بدن و تلک زدن هی مریب ترکی است و بار که بر ترکان در محاطبات
باب الباء فصل الالف یرغا بفتح بمعنی ایلغار آمده چه یرتاع و یراع بفتح اسبی را گویند که از دنیای سواری بآن قابلیت پیدا کرده باشد که بر او نشسته از جای بجای ایلغار کنند یغما با اول مفتوح دو معنی دارد اول تاراج را گویند دوم نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبرویان تیکا بفتح و کاف فارسی زن برادر و زن عم و عورت کدبانو و بیشکار و بمعنی مشاطه نیز آمده یثرب بفتح نام مدینه مبارکست و نام مردی یارب کلمه تمنی است چنانچه آرای بر درد کار دار و آن ناله و آه و بمعنی تحیر و تعجب نیز آید که با آنکه بی شبی بر آرد ز سوز جگر یارب فصل التاء یوست بضمتین خشکی فصل الدال یوم التناد روز قیامت چه تناد بمعنی یکدیگر را رسیدنست و در روز قیامت هم بیکجا جمع شوند یهود جهودان و او جمع یهود است فصل الراء یسر بضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و بفتح بر است نامید دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا برده شود یوم النشور مشهور بمعنی روز قیامت یسار بفتح توانگری و دست چپ فصل الزاء یوز بضم و با واو تا زی درنده مشهور که بزبان هند چیته گویند و بمعنی سگ کوچک هم آمده است فصل السین یاس نومیدی و نا امیدی فصل الشین یواش بضم اسبی که برای سواری ملوک و سلاطین ریاض کرده باشند یرش بضم نهفت و توجه باشد فصل العین ینبوع چشمه بزرگ و بجه دراج ینابیع جمع آن فصل الغین یوغ با اول مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو و نعلبه و کردون نهند حکیم سنائی راست ای همه قول تو نفاق و دروغ پیش و پی تو کردن اندر یوغ فصل المیم یم بفتح دریای عرب پیشند بدو پادشا بتخفیف استعمال کنند و قصد کردن و در دریا انداختن یشم بفتح سنگی باشد که سبز و سفید شود و آنرا بتازی یشب گویند و نگاه داشتن آن بالخود بجهت دفع آفت

فصل الباء

برفی بغایت معیداست فصل التوئن یمن بجهت خجسته یعنی مبارک و برکت
دسیجی و نفیجنین نام ولایتی که ستاره سهیل از آن طرف برآید یاسمن و یاسمین و یاسمون نام گلی است